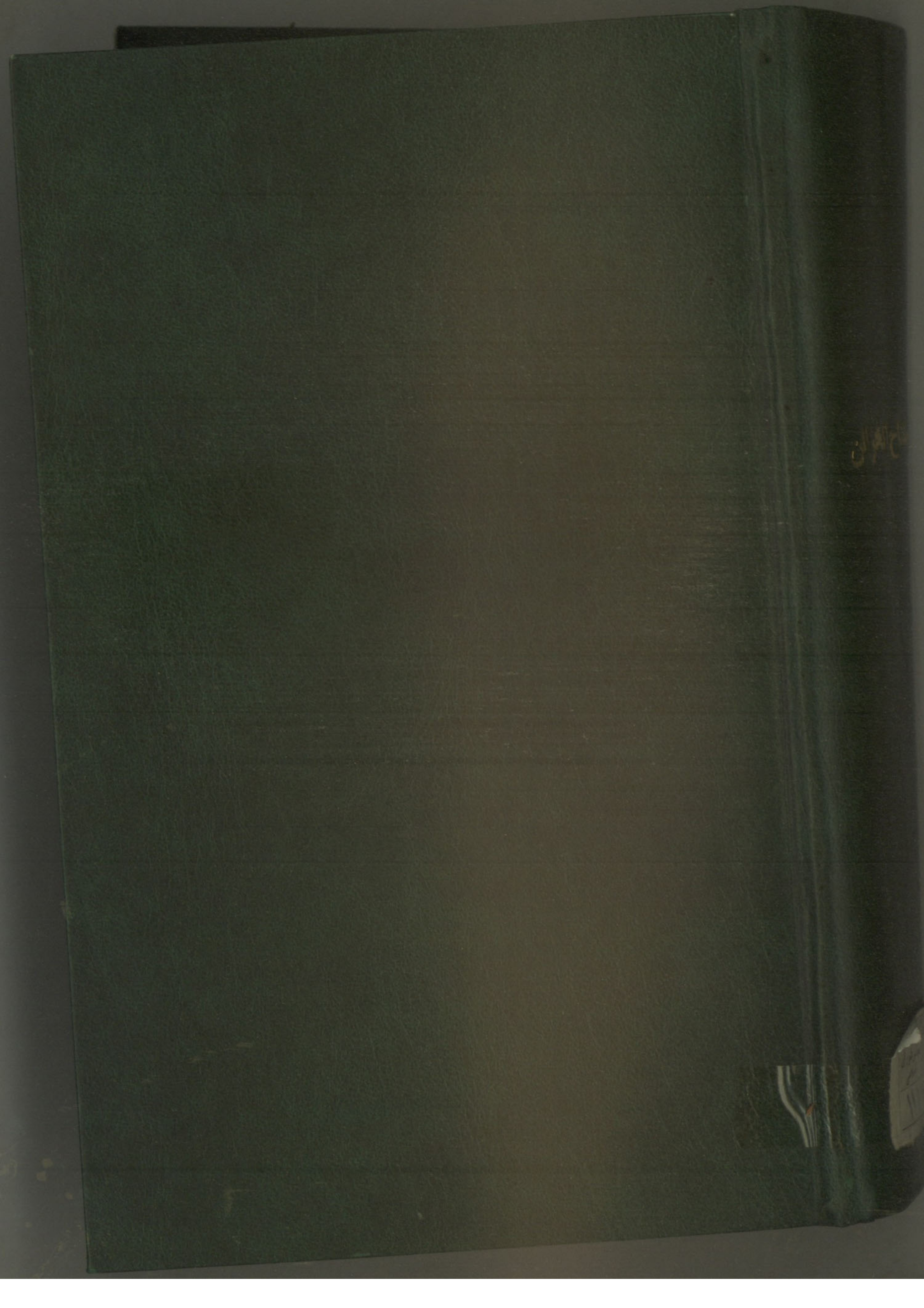
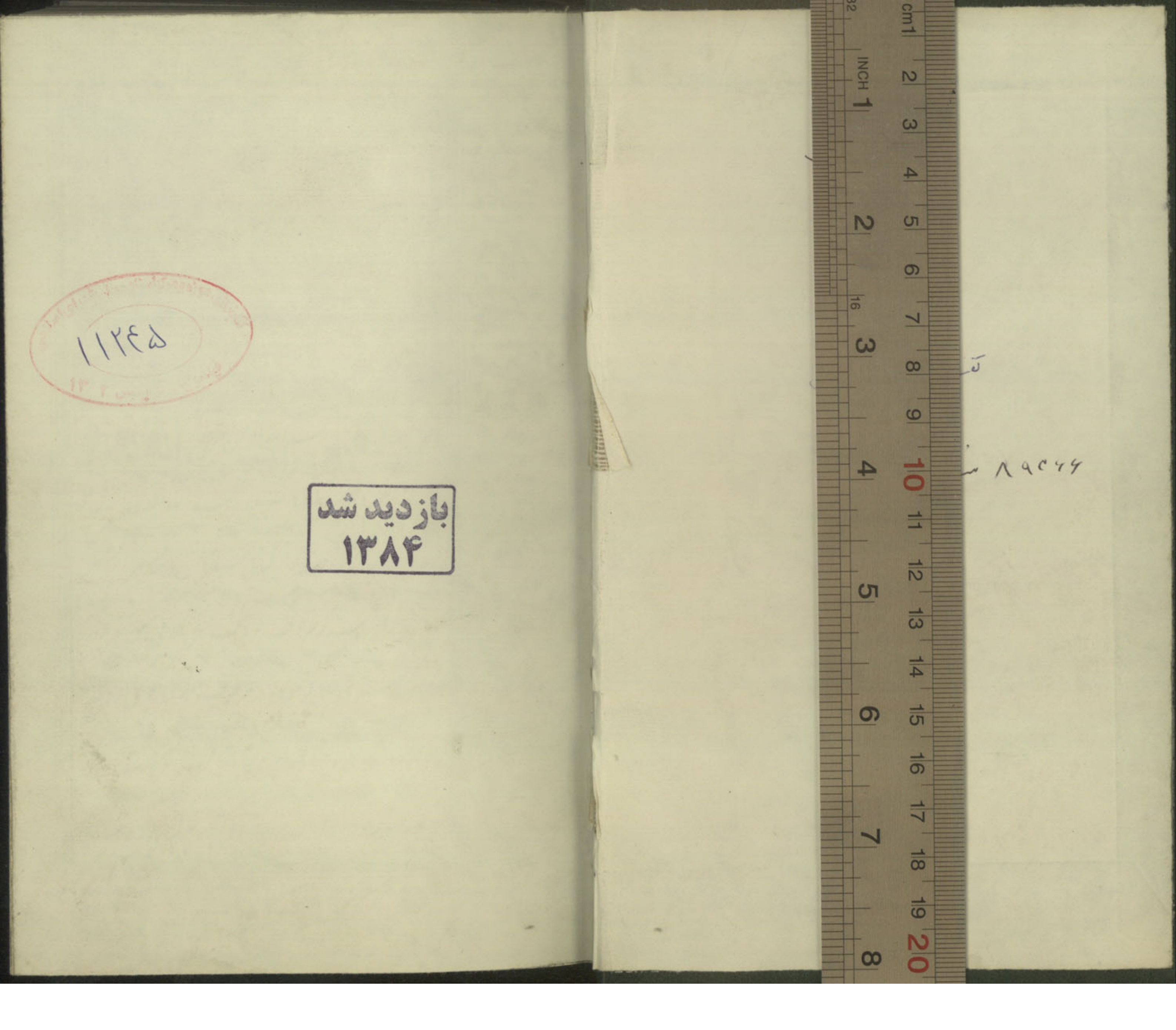
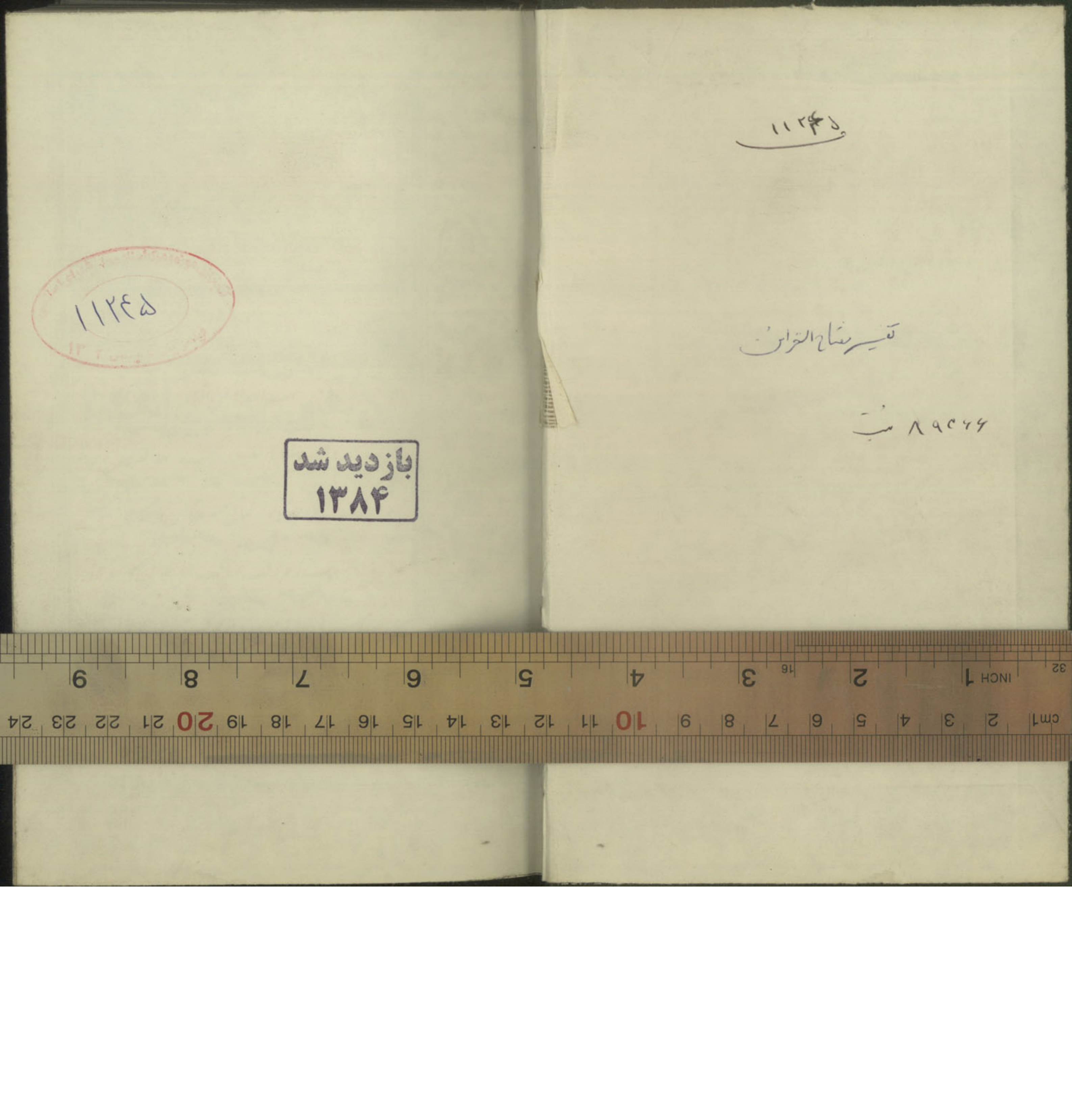




۱۱۲۴۵
بازدید شد
۱۳۸۴



۱۱۲۴۵
بازدید شد
۱۳۸۴
۱۱۲۴۵
تفسیر مفتاح القرآن
۸۹۴۶۶ ث


بسم الله الرحمن الرحیم

نحمدک اللهم یا عزیز یا وهاب و الحمد لله الذی انزل علی
عبده الکتاب حروف رقمی کتابی ستایش و سپاس بیقیاس
خداوندی را سزاست که ظروف حروف لفظی کلامی را مستقر جواهر
معارف معنوی لبابی فرموده و در هر حرف مظهری حکایتی از وحدت
خود نموده در خور هر موجودی وجودی و شایسته هر استعدادی بمودی
افاضه فرموده و هزاران هزار درود بر نخبه عالم وجود و علت [illegible]

جرد باد که فرستاده آسمان هدایت بدولت رسالت او تمام فروغ

آمد و فرسوده زمین ضلالت باقبال دعوت و ارشاد او از حضیض

نقصان باوج کمال برآمد و سلام ملک علام بر آل کرام او که هر یک

نتیجه عالم و سبب ظهور آدم و مهبط خاصه والی ولایت و سر نبوت مشهورند

خصوصاً صدر نشین مسند تقرب بر میوه بوستان بقا و نوباوه

گلستان خدا سند اصفیا و مولای اتقیا علی عالی اعلی علیه التحیة و

الثنا باد که اگر نه بوی دلجوی او رهنمونی کردی محبوسان مطموره عنصر

ظلمانی از صفا مقدسان عالم روحانی چه اثر توانستندی دید

گر باد نبودی که سر زلف ربودی رخساره معشوق بعاشق که نمودی

فلولا شذاها ما اهتدیت لحانها ولولا سناها ما تصورها الوهم اما بعد

نظر بفرمایش جناب مستطاب شریعت ایاب حاجی سید مهدی سلمه الله تعالی

مؤید این فقیر فانی محمد جعفر لاهیجانی بتحریر نصف آخر تفسیر مفتاح الخزائن

مطابق فرمایش و گنجایش دو صفحه مقابل پرداخت و ما حضری

که داشت نیاز مستعدان وصول مدارج ارتقا و سلاک مسالک ولا

ساخت هر چند وصول بمراقی این مرتبه نه در وسع این زبان و نه حد

این فقیر ناتوان است ولی چون از امتثال فرمایش الهام انجام ناگزیر

بود بعبارتی شکسته بسته متشبثا بالاولیا و متوسلا بالاصفیا

شروع نمود و چون قبل از شروع در مقصود محتاج بمقدمه بود من

باب المقدمه ذکر مینماید که ابن مسعود فرموده من اراد علم

الاولین والآخرین فعلیه بالقرآن و اعظم علوم قرآن تحت

اسما خدا و صفات باری تعالی است و درک میکند خلق از آن علوم

مگر بقدر فهوم خود کما قال انزل من السماء ماء فسالت اودیة بقدرها

میتوان گفت که ما علمت که نازل کرداز خانه از آسمان جود
جود پس فایض شد براو دیه قلوب کل بحسب استعداد و امکان
او و قال خاتم الاولیاء و ملاذ الاوصیاء لولا تشعشع و قرت شعب
بغیر من تفتین فی الخبث لکان کسیکه نفهمد معانی قرآن را بدین المراتب حین
قراءت و سماع مصدوقه اولئک الذین طبع الله علی قلوبهم
و قوله افلا یتدبرون القرآن ام علی قلوب اقفالها و این اقفال
موانع انچنانیست که درست مینماید شیطان برای ایشان که
محجوب شوند از عجایب اسرار قرآن قال صلی الله علیه
و آله لولا ان الشیاطین یحومون علی قلوب بنی آدم
لنظروا الی الملکوت و معانی القرآن این جمهور فرماید اول موانع
اشتغال بتحقیق حروف و اخراج اوست از مخارج تا بخود داد

از ملاحظه معانی و شیطان است موکل بقراءت تا برگرداند روی دل را
از معانی کلام و در مخیله اندازد که اخراج حروف از مخارج
نشد تا همت را مقصور سازد بر مخارج حروف و
موانع تقلید کردن مذهب و تغییر ظاهر است که می شنود
و منجمد میشود بر تعصب از روی جهل و مقصور میسازد منظور خود را
بر مسموع خود چه هرگاه ظاهر شود برای او بعضی اسرار نمیتواند
که مخالفت آبا و معلمین در ترک ما هو علیه من الاعتقاد نماید
و باین جهت است که فرموده اند العلم حجاب و هرگاه گفته
شود چگونه تجویز از مسموع جایز است و حال آنکه فرموده اند
من فسر القرآن برأیه فلیتبوأ مقعده من النار گوییم که این حدیث
چنانچه ظاهر معنی از و مراد باشد معارضه میکند با حدیث

ان للقرآن ظهراً وبطناً وحدّاً ومطّلعاً و قول علی علیه السلام
الا ان یؤتی الله عبداً فهماً فی القرآن و دعای حضرت در حق
ابن عباس اللهم فقهه فی الدین وعلّمه التأویل
و صحابه و مفسرین اختلاف بسیار در تفسیر بعضی از آیات نموده اند
و اقاویل مختلفه که ممکن الجمع نیست فرموده اند و سماع هر دو
مخالف محال است و حضرات ائمه علیهم السلام نیز در یک آیه
تفاسیر متعدده کرده اند و حال آنکه تفسیر ظاهر معین است
و قال صلی الله علیه و آله ان للقرآن ظهراً و بطناً و لبطنه بطناً الی سبعین بطناً
پس بنا علیه حدیث تفسیر برای محمول بر آنست که تأویل بحسب
و میل خود کند که هرگاه آن میل نبود چنین تأویل نمینمود
و قول آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ان للقرآن ظهراً ظهر

او چیزیست که فهمیده میشود از و بعرف لغوی از آن چیزهائی که متعلق است
باعمال قالبیه مثل اقرار در ایمان و بطن او مقصود اصلی آنست
که متعلق است بمعاملات قلبیه و لبطنه بطناً الی سبعة ابطن موافق
اطوار دلها است چه آنکه مخاطبات ربانیه و تنزلات الهیه موارد
و موافق احوال مخاطبین میباشد بعضی از مراتب بطون از مراتب
احسانست اول ضبط امور دنیویه و دوم عبور نفس بسوی طلب
امور اخرویه از جهت قوه عاقله منوره بنور شرع سیم
مرتبه ایست که در عبادت خدا کند چنانکه گویا می بیند و
این آخر مراتب احسان است و گفته اند این اوسط مراتب است
و آخر مرتبه احسان مرتبه مشاهده بدون گمان است و آن اول
مراتب ولایت و وجود مضاف بسوی حقیقت انسانیه است

حیثیت ظهور یعنی بطن چهارم است و مقام کنت سمعه و بصره و اول
مرتبه از مراتب ولایت و اخر مراتب احسان است و از حیثیت بطون استقراری
در قلب انسان که قابل تجلی است بطن پنجم است و از حیثیت جمع بین
ظهور و بطون در دایره صفات الهیت که مفاتیح غیبند بطن
ششم است و از برای کمل است و از حیثیت حضرت احدیت جمع
جمع بطن هفتم است و این اختصاص دارد بصاحب ارث محمدی
صلی الله علیه و آله شیخ در تفسیر فاتحه فرماید با این مرتبه کنت
سمعه و بصره و مرتبه کمال مختص بصاحب احدیت جمع مراتبست
اول مرتبه نبوت پس رسالت پس خلافت یعنی رسالت مقرون
بسیف که مختص است باولو العزم و از برای قرآن بحسب هر مرتبه
اسمی است که حضرت حق جل اسمه در آیات بسیار ذکر میفرماید

که بعضی از آن هدی و حکمت و روح و ذکر و شفا و رحمت و معیار و مبین
و نور است و فرق کلام و کتاب چون فرق فعل و امر است که فعل
متجدد و امر بری از تجدد دائم است و فرق فرقان و قرآن ببساطت
و ترکیب است و درجات قرائت سه است اول مرتبه آنست که تقدیر
کند که قرائت میکند بر خدا واقفست بین یدیه و هو ناظر الیه و مستمع
منه و حال او براین تقدیر سؤال و تضرع و ابتهال است و
آنست که مشاهده کند بشهود قلبی که گویا خطاب میکند با او
خدای سبحانه بالطاف خود و مناجات میفرماید بانعام خود
بر این تقدیر میباشد در مقام حیا و تعظیم از برای اذن حضرت
کریم و اصغای کلمات و فهم آیات که مقام مقربین و درجه
و اصلین است آنست که ببینند در کلام متکلم را و در کلمات صفات او را

پس نظر نکند بسوی قلب و قرائت خود و نه بسوی تعلق نعم
من حیث هو منعم علیه بلکه مقصور کند همه چیز را بر متکلم و موقوف
دارد فکر خود را برا او و مستغرق شود در مشاهده او حضرت امام
جعفر علیه السلام فرماید لقد تجلی الله لخلقه فی کلامه و لکنهم لا یبصرون
و باین ترقی میشود متمثل مر قول خدا تعالی وَلا تَجعَلُوا
مَعَ اللهِ اِلهاً آخَرَ و حقیقت بعضی از آیات و کلمات چون
حروف معجم بر کافه کاینات مخفی است چه اینکه حروف مقطعه
صندوق اسرار حق است با حبیب خود و مطلع نیست بر آنها
اندرونی حقیقت احدی غیر از او و فی الواقع از قبیل رموزیست
که واقع بین حبیب و محبوبست و هر زبان که حاکی از رموز این
حروف است بقدر تجلی بر قلب و انکشاف بر او از علوم سریه

حقانیه و انوار الهیه ربانیه است و این حقیر ناتوان نیز طبق
مساعدت زمان بعضی از آن را بدو زبان بیان مینماید تا تذکره
اخوان و تبصره سالک مسالک ایقان باشد و به متوکل و به مستعان
کهیعص تجلی کرد حضرت عزت از کینونت احدیت آنچنانکه
پیش از هر علت است بقلوب موحدین تا غرق کند ایشان را در
بحار کبریای خود و فانی فرماید ایشان را در ذات خود و مشاهد
ایشان سازد انوار ذات و صفات را و بنماید بایشان بنور کبریا
خود تجلیات ذاتی را پس چون به بینند بعیون مکحوله بنوریه
بنور کبریائی غرق کند ایشان را انوار مشاهده در بحار رحمانیات ذات
و صفات پس فانی شوند از تعینات ابقا نماید ایشان را بنور لطف
کفایت و خبر هر شیء و در رای ایشان نهاد کاف حکمت ازلیت پس

بشهد

بشناسند بسبب انقا و ظهور فنای خود را در بقای او و بقای خود را
ببقای او و طالب شوند لقا بقا را ملاقات چونکه طالب شوند مکشف
شود بر ایشان کاف بکار کرم از صفات کریم و برسانند ایشان را
بسوی بساط قرب چون برسند ظاهر شود از عین عینی از عیون
غیب نور ها هویت و غیب سازد ایشان را در غیب و چون
مبهوت شوند در غیب نشناسند از عالم ربوبیت ذره و بینند
از حقیقت حقیقت شی اخذ میکنند ایشان را ایا ندا قدم با ندای
جرس وصله پس ظاهر شود عین عرفان و طلب کند از حضرت
سبحان چیز را که وعده فرموده است با ایشان پس ظاهر
شود نور رضا و صبح صدق ظهور اسرار حق و درین حروف خمسه
بیان اسرار عدم و بقا و ازل و ابد و سر صفات و ذات است

لا یعرفها الا الحبیب من حبیب الحبیب مع حبیب غایب فی الحبیب
حاضر مع الحبیب و میتوان گفت که کاف بیت است که اول
مرتبه از قوس صعود است چه نوزده عوالم نزول تمام میشود و
پنج است و اشاره بحضرات خمسه است و ی ده است و ده نه و نه
آدم است یعنی کمال ادمیت در رتبه ده است و حقیقت رتبه عروج
بمعارج بعضی ازین خمسه و تعلق بعض است و ع هفتاد است و اشاره
بهفتاد و نفر بدلاست و این اشاره را فایده آنست که طلاب
معرفت و سلاک مسالک وحدت مایوس از وصول باین مراتب
نباشند و ص از حیثیت بینه عین صاد است و حکم هر دو و صداقت
و اشاره بتکلم این کلمه است که اول تکلم بالصاد و انا والصبح
در مرتبه چهارم دهم است بترتیب ازدواجی و چهارده اشاره

بجانم

بختام و اظلال اوست که کمال آدم است چه جامع تمام مراتب و حروفی
نه است که تمام صور رقوم هندسه است که عبارت از اندازه معقولات
و ادم اشاره بدانست و شک نیست که حقیقت ادمی وقتی بکمال
وجود خود رسد و تمام شود که انچه در او بالقوه باشد از خصایص
غیب اندرونی و کمالات معنوی بظهور که مبدء غرایب آثار
و عجایب اطوار است بالفعل ظاهر گردد و ان معنی در نود صورت بندد
که هر چه در نه بالقوه است همه در او بالفعل ظاهر گشته است و نود
ص است و اشاره باخر مرتبه ترقیست چه دایره اشاره بکلیه است
در ظهور ایات اخبار میفرماید بالف از فردانیت ذات و
بلام از سرمدیت صفات و بمیم سر قدم در ظهور آیات اما
سر ذات منکشف نشود مگر برای وحدانیة الذات و انکشاف نیز

سر صفات مگر برای کسیکه متحد شود بصفات و بصفات و سر قدم
مکشوف نگردد مگر کبیرا که بیرون رفته است از آیات تجلی فرموده بالف
از برای ارواح انبیا و بلام از برای قلوب عرفا و بمیم از برای
عقول اولیا و فانی فرموده ایشانرا از بشریات و کدورات و
شهوات و مشرف فرموده ایشانرا از انوار ذات و سناء صفات
و صفا قدرت بوساطت ایات مخصوص و مکرم و مشرف فرموده
بواسطه فنا و تشریف ایشانرا بظهور معجزات و بروز تجلیات
و صدور کرامات و گفته شده است که الف الف وحدانیت
و لام لام لطف و میم میم ملک است یعنی کسیکه بیابد مرا از روی
حقیقت باسقاط اعراض و اضافت بلطف میفرمایم در اسرار او
و بیرون میبرم او را از ملک ایمانش بجانب ملکوت و میتوان گفت که معنی

انزال که کتاب بدان ظاهر گشته حرکتی است از بالا بزیر و از مبدی
وحدت ذاتا و بود بسوی پستی کثرت فعلا و نمود و روشن است که
صورتی که اول از ان حرکت حاصل میشود صورت خطی است و آن
صورت الف است که مقدم حروفست و بعد از آن چون حقیقت
ظهور و نمود که غایت آن حرکت انزال است مستتبع دیگر حرکات
انبساطی خواهد بود بالضروره بذات الیمین و ذات الشمال تقلب
کرده و بدایره منتهی شود پس اگر نهایت جمعیت ان حرکات را
ببینند و تمام صورتها که از ان ظاهر گردد ان میم است و اگر واسطه
و برزخ میان این دو طرف ملاحظه کنند که نه ببساطت الف باشد
و نه بجمعیت میم ان لام است و انچه موید این صحبت است از تحقیق
حکمی آنست که صورت تعلیمی جسم که هرچه در عالم حس و خیال

ظاهر گشته بسبب تلبس بملابس اوست که هرچه در طی صورت در آمد
لذا آن عاری نمیتواند بود و اصول آن از سه بیرون نیست یا خطست که
آن طول تنهاست یا سطح است که طول و عرض است یا جسم است که
طول و عرض و عمق است و الف صورت اول و لام صورت دوم
و میم صورت سیم است و وجه تطابق بین الکتابین کتاب وجودی
ظهور در تمیز عینیت و کتاب رقمی اظهار در تمیز شهادت مقرر است و چنانچه الف
لام میم نسبت باصل کتابها صاحب جمعیت کلیه است نسبت باصل
کلامی هم صاحب جمعیت کلیه واقع گشته است چو الف صاحب
تقدم است در حلقی و لام در زبانی و میم در لبی پس این سه حرف جامع
سایر حروف باشند طه طواف روح محمدی صلی الله علیه و آله
و طوف سرادقات در صحاری هویت قبل از قبل زمانی که خارج شد

روح او از نور غیب وطیران نمود در هوای هویت از برای طلب معرفت
ذات سرمدی و مشاهده صفات ازلیه تا واصل شد بتجلی بسوی
حق وطیران کرد در دایره هویت غیب و یافت حق را بتجلی ذات
از حق ما فی الحق را بتجلی پس گردید مطهر و هادی بطهارت و بدایت
حق و میتوان گفت که طا، اشارت بطهارت دل اوست
از غیر حق و ها اشاره بنوری باهر است اقلب اوست بسوی خدا و میتوان
گفت طا، نه و جمع مراتب نه که چهل و پنج است با عدد آدم مطابق است
و ها پنج و از یک تا مرتبه پنج که جمع کنی پانزده است و با حوا
موافق است و آدم اول و عقل کل و قلم اعلا نور محمدیه
بخصایات و حوای اول و نفس کل و لوح محفوظ نور علویه
علیت لیس و یا اشاره است بید قدرت ازلیه و س

اشاره بسر او با اجابت حضرت علیه السلام فرماید که از برای رسول
خدا صلی الله علیه و آله پنج اسم در قرآن مذکور است محمد و احمد
و عبد الله و یس و طه و معنی یس یا سامع الوحی است و میتوان
گفت که یا حرف ندا و سین سید انبیا و اولیا از حیثیت زبر و بینه
زبر س مفتاح سید انبیاست و بینه س که الحجب جمع س است
مفتاح سید اولیاست چه آنکه ولایت باطن نبوت است و انک
در انک لمن المرسلین دلالت بر وحدت این دو نور دارد در عالم
جمع قبل از خلق اشیا بودند نور واحد من حیث الوجود بودند
و عین ثابت آن دو ذات مقدس متعالی با ترتب و تقدم و تاخر ذاتی
بیک وجود موجود در عالم خلق هستند عین ثابت هر یک بوجود خارجی
موجود شد نه بترتیب وجود بر وفق ترتیب ثبوت و آدم اول محمد نبی

هم جدا استند

سَلامٌ عَلَیهِ یَومَ وُلِدَ وَیَومَ یَموتُ وَیَومَ یُبعَثُ حَیّاً

و سلام ما بر یحیی است روزی که متولد شد و روزی که بمیرد و روزی که
برانگیخته شود زنده و تخصیص این مواضع برحمت جهت آنست که وحشت
انگیزترین مواطن است چه آنکه مولود از موطن جنین چون قدم
بیرون نهد نادیدنیها ببیند و چون بمیرد چیزها مشاهده کند
که هرگز ندیده بود و در وقتیکه محشور شود خود را در محشر عظیم پرهول
بیند در خبر است که زکریا علیه السلام گفت الهی فرزندی از تو
خواستم که سرور سینه و راحت جان من باشد این فرزند از شدت
گریه سرور از سینه من بیرون زد و داغ غبار بر جانم نهاد دیگر
تحمل گریه و ناله او ندارم خطاب رسید که تو از ما فرزندی ولی
طلبیدی نمیدانی که صفت اولیا گریستن و بار محنت کشیدن است

بنای محبت ما بر ضربت قهرست و غذای محبان ما شربت زهر بلا متوجه
ارباب ولایت و محنت متعلق ارباب محبت سلام سلامتی است
از ما قدیم و صاحب درجات چه ما ثبت قدمه امتنع عدمه
و دائمی است در حیات و ممات و فنا و بقا همراه است سلام ازلی
بر روح یحیی است حینی که خارج میشود و منزه و مقدس است از ملابسه
مواد و وا رسیدن سلام الله و نور جود وجود او بر روح یحیی احاطه میکند
و فرو میگیرد مر او را عصمت و چونکه کامل شد عصمت در وجود آمد
خداوند او را بزیادتی کشف جمال خود از برای او پس سلام اول
تربیت است و دوم عصمت و سیم وصول و مشاهده. سلام علیه
یوم ولد تحیت است از پروردگار از برای او و امان است از هر محنه
و اتصال عصمت و عدم انفکاک اوست تا وقت ممات و سالم

وامن

داشتن خداست او را از طریان مخالفت و معصیت باید خداوند که این
وسالم بود در بدو امر از اغوای شیطان و همین دلیل و برهان است
بر سلامت یوم موت از عذاب قبر و یوم بعث از عذاب نار
چه هرگاه شیطان تسلط یافت بر انسان باغوای او باعمال ناپسندیده
رفته رفته زیاد میشود و ملکه انفیت بهم میرسد و بجای عقل هادیه
الرحمن بکرا معین شیطان و قوت شهوت و غضب موجود میشود
و مرتکب اعمال ناشایسته میگردد بسبب تجسم اعمال بصورت خوک
و سگ و گرگ ظاهر میشود و بعذاب قبر معذب است و حرمان
اشیائیکه انس داشت با و در دنیا ظاهر میشود بصورت نار
و بانصورت داخل دوزخ میشوند اشرار و فرق میان سلام خدا
بر حضرت یحیی و جناب عیسی آنست که سلام بر یحیی بواسطه است

و سلام بر عیسی بواسطه است و حیا تاکید است مر قول بعث را با آنکه
نوعی از حیات باشد یعنی مبعوث میشود با شهدا یَا أَبَتِ إِنِّي قَدْ
جَاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ مَا لَمْ يَأْتِكَ فَاتَّبِعْنِي أَهْدِكَ صِرَاطًا سَوِيًّا
ای پدر من و مراد عم اوست که آذر باشد بدرستیکه آمده است بمن
طریق وحی از دانش آنچه بتو نیامد پس پیروی کن مرا تا بنمایم بتو راهی
راست که سالک خود را از مهالک رستگار گرداند یعنی آمده است مرا
از علم توحید ذاتی و صفاتی و افعالی چیزی که نیامد ترا چه آنکه ترا
مناسبت بتو با تو بواسطه با عالم قرب و وصل نیست پس متابعت کن
مرا که من صاحب جمعیت کلیه و برزخ بین وجوب و امکانم تا ترا
بصراط سوی در طریق وحدت که معرفت و محبت و بدایت حقانیه
ذاتیه است رسانم و هرگاه آذر بغرض محال اطاعت میکرد بصراط

سوی هدایت میشد ولا چون از اصحاب هدایت نبود اطاعت ننمود
و در اینجا دو نکته لطیفه است که بر اهلش پوشیده نیست یکی آنکه با وجودیکه
ابراهیم میدانست که از اصحاب هدایت نیست چگونه امر باطاعت نمود
ثانی آنکه باعث دو قسم شدن وجود ممیز اصحاب شمال و یمین چه بود
نکته اول را چون پیش ازین ذکر نموده ایم در فایده تکلیف بآن
اکتفا میکنیم و میگوییم فرق است میان آنکه بگوییم دو قسم چرا دو قسم شدند
و یا چرا موجود شد اول بتدبر و با وجه است و مستحق جواب
نه چنانکه در کافی کرده اند شبهات بسیار را باعتبار که جواب
در کار ندارد از غایت وضوح مگر شبهه ایجاد که مستحق جوابش
میدانند و جواب میگویند زیرا که دو قسم منقسم شدن معنی صحیح او
برمیگردد که یا موجود شود و دیگری موجود نشود و مقصود سؤال ثانی

همین است پس میگوییم که شیء بحسب قسمت عقلیه نیست یا واجب است
و یا ممتنع و یا ممکن و چیزیکه ممکن باشد و هرگز موجود نشود بسبب آنچه هم
بود که علت وجود آن هم هرگز موجود نشده باشد و آن علت وجود
یا ممکن است یا واجب یا ممتنع ممتنع علت ممکن نمیتواند بود و واجب
هم هرگز موجود نشده باشد معنی ندارد پس باید که ممکن باشد و نقل
کلام در وجود نشدن او میکنیم و عدم او مستند است بعدم
ممکن دیگر و هکذا و هر چند این تسلسل در عدمات لکن میگوییم که این
سلسله ممکنات معدومه جایز است که بدل عدم وجود بگیرند یا خیر
و اگر جایز نباشد واجب العدم و ممتنع الوجود خواهند بود و اگر جایز
باشد چه باعث که وجود نمیگیرند با وجود واجب الوجود مبدا
کل و به تبیین امکان اشرف اثبات عقل اثبات وجود این میکنیم

وخداوند

وخداوند عالم قادر است بعموم قدرت و توانائی بر ایجاد هر ممکن
بالذات و مستند الیه کل اوست و نشاید که جائز الوجود باشد و آن
حضرت و شئونات و فیوضات آنحضرت بعالم وجود نیاید و محتاج
بوجود اشرف از آن که در عالم وجود موجود است باشد و بعد از تدبر
اطراف و تصور درست این تصدیق بدیهی یا قریب باو میباشد و
وجود بالذات خیر و عدم بالذات شر و خلاف بدیهه عقل است
که قادر غنی اختیار عدم بر وجود که محمود و غیر متناهی بالکلیه حضرت
معبود ذات نموده باشد بلکه هر ممکن الوجود در ابتداء حین ما ثبت
در خور او وجود داده و میدهد لا موثر فی الوجود الا الله و لا فاعل الا
هو هر چه از او بوجود نیاید البته ممتنع الوجود خواهد بود ثُمَّ لَنَنْزِعَنَّ مِنْ
كُلِّ شِيعَةٍ أَيُّهُمْ أَشَدُّ عَلَى الرَّحْمَنِ عِتِيًّا آورده اند که ابی ابن خلف روزی

استخوانهای پوسیده مرده ئی را بدست گرفت و بخدمت رسول آورد و از
دست نرم نمود و باد بر آن دمید تا همه چون گرد پراکنده شد و از
روی انکار گفت این زنده خواهد شد رداً لقوله از آیه و یقول الانسان
تا آخر این آیه آیات نازل شد یعنی پس بیرون آریم از هر گروهی هر کرا
از ایشان که سختی او بیشتر باشد بر خدا از روی سرکشی حاصل معنی آنست که
اول پیش رو ایشان را بدوزخ اندازیم بعد از آن تابعان ایشان را از آن
باعتبار کفران و عدم قیام بحقوق عطاها و بخششهای ملک منان
از درجه انسانیه بدر میرود و از بهایم در عدم ادراک محجوب میکرد
و پوسیده گی استخوان را مناط امتناع اعاده میشمارد و ملاحظه نمیکند در
کیفیت بدو و اعاده و مناسبت میان ایشان که چنانچه خلق اشیاء
و خالق ارض و سما صعب بود در بدو ایجاد و استبعاد و عدم اذعان

ظاهر تر بود چه در کیفیت بدو و اعاده و اشاره بسوی سلسله هبوط و صعود
فرموده است هو الذی یبدئ الخلق ثم یعیده اشاره است بسوی انکه
خداوند سبحانه چنانکه ابتدا کرد باخراج خلق از کمن امکان بسوی عالم ارواح
پس نازل کردانید ایشانرا از عالم ارواح بسوی عالم اشباح عبور کننده
بودند بر ملکوت اعلی و اسفل از نفوس سماویه و ارضیه مرور کننده
بودند بر افلاک و انجم و آتش و هوا و آب و ارض تا انکه رسیدند
باسفل سافلین و هاویه مظلمه یعنی هیولی و بحر مظلم و قریه ظالم اهلها و این
نهایت تدبیر امر است از سما بسوی ارض پس واقع میشود اعاده
در باب انسانیه بسبب جذبات عنایت بسوی حضرت الهیه
از مکانی که واقع شده است نزول در حالتیکه مرور کرده بود بر منازل
و مقامات که در همراه او بودند اعاده واقع میشود بسبب قطع کردن تعلق

ازان منازل و مقامات و ترک انتفاع از ایشان بسبب انکه در حال عبور
بران منازل عاریه گرفته بود خواص ایشانرا از برای استکمال وجود
انسانی بحجب صورت و ماده و روح و جسم و گردیده بود محجوب
از وحده بسبب کثرة لما قوله الهکم التکاثر حتی زرتم المقابر
یعنی ابدان مظلمه ازجهت انکه ابدان مغایر ارواح میباشند و در وقتیکه
آمد هنگام رجوع بجذبه همه جی رد کردند انچه را که استعاره کرده بودند از
هر منزل تا انکه باقی ماند بدون انانیت و صاف شد وجه مرآة
و تجلی کرد در او وجه حق باقی پس پیدا شد عالم کلش مثل دایره که منعطف
شود آخر او بسوی اولش که یک قوس نزولی و دیگر قوس صعودیست
و اینجامع آن دایره دو نقطه است یکی نقطه نهایت اول و بدایت
آخر است و او هیولی است و دیگری حق کلیست و او انسان کامل و روح عالم

ومظهر اسم الله وخلیفه رحمن است چنانکه قیل لیس من الله بمستنکر
ان یجمع العالم فی واحد الرحمن علی العرش استوی له ما فی
السموات وما فی الارض وما بینهما وما تحت الثری
خداوند بسیار بخشش بر عرش مستوی است و مراو راست انچه در
آسمانهاست از مبدعات علویه ومکونات سفلیه وانچه در میان
هر دو است از ارکان اربعه وملائکه موکله وانچه در زیر همه طبقات خاکست
از ابن عباس مرویست که زمین بر پشت ماهی است و ماهی بر روی آب
و شکم ماهی در زیر دریا بر سنگی است سبز که سبزی آسمان از آن است
و آن سنگ بر گاویست و پای آن گاو بر ثری و در زیر ثری اند کسی
غیر حق تعالی چون که اراده فرمود خداوند وجود ایجاد موجود
وخلق اکوان را خلق کرد بظهور نور قدرت خود عالم را و نامید او را

عرش پس تجلا کرد بذاته لصفاته و از صفات او برای فعل و از فعل از
برای عقل و از عالم عقل بسیط بعالم عرش پس گردید هر ذره از عرش
آئینه که تجلی کرد بحضرت حق از آن آئینه او برای عالم و عالمین و ربی شد
از فیض انوار صفات از عالم ذات بر موجودات ماسوی که مسمی بعالم است
و منتشر گشت برکت آن بعالم اکوان و حدثان [illegible] نمونه از دلیل
استوی والا استوی صفت خاصه خداست و منزه است از ادراک
عقول و اوهام سؤال کردند از مالک ابن انس چگونه است استوی فرمود
الاستوی غیر مجهول و الکیف غیر معقول و الایمان به واجب و السؤال عنه
بدعه و زنقه اند شبهه بسوی آنکه عرش موضع تدبیرات و تقدیر
خداوند نازل میشود از عرش بسوی کرسی و ظاهر میشود از برای خلق پس
حکم میکند میان ایشان بحق گویا حدیثی از رسول بایشان رسیده بود

تدبر

تر گرده از بی فهمی گمراه شدند و ضال و مضل گشتند و میگویند بعضی عرش
مظهر رب است و کعبه معظم او و خوانده است خدا عباد را بسوی مظهر عرش
بقلوب شان و بسوی معظم بابدان ایشان و بعضی از ارباب قلوب گفته اند
که عرش قلب عالم که انسان کبیر است و کرسی صدر انسان کبیر است
و این اصح اقوال است در نزد محققین و اسد و احسن است و اما عرش
بمعنی جمیع خلق پس استوی بمعنی او نفی نیست شیء اقرب بسوی او
از شیء و حمله این عرش چهار تند از ملائکه که از برای هر یک از ایشان
هشت چشمست هر یک طباق دنیا یکی از ایشان بصورت بنی آدم است
طلب روزی میکند از خداوند از برای ولد آدم و یکی از ایشان بصورت
ثور است طلب روزی میکند از مبدا عالم از برای بهایم جمیعا و
واحد از ایشان بصورت اسد است طلب روزی میکند از خدا

از برای سباع و یکی دیگر بصورت خروس طلب روزی میکند از حضرت غفور
از برای طیور و ایشان در دار دنیا چهار نفرند و در دار آخرت میگردند ثمانیه
و اما عرش بمعنی علم حمله او چهار نفرند از اولین و چهار نفرند از آخرین و چهار
اول نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و چهار آخرین محمد و علی و حسن
و حسین و این بیان در عرش و حمله مستند است باحادیث صحیحه
و عرش خدا در سما معلوم است و در ارض قلوب اهل توحید است
عرش سما مطاف ملائکه است و عرش ارض مطاف لطایف است
عرش سما رحمن بر آن مستوی است و عرش قلوب رحمن بر او مستوی است
عرش سما قبله دعا خلق است و عرش قلوب محل نظر حق
قَالَا رَبَّنَا إِنَّنَا نَخَافُ أَنْ يَفْرُطَ عَلَيْنَا أَوْ أَنْ يَطْغَىٰ
گفتند موسی و هارون ای پروردگار ما بدرستیکه ما میترسیم از آنکه فرعون

پیشی گیرد

پیشی گیرد بر ما بعقوبت و نگذارد که ما دعوت را تمام کنیم یا آنکه زیاد
کند طغیان و کفر خود را و دلیری کند با تو و سخن بیادبانه گوید چون
حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام استدعای وزارت هارون
نمود تا واسطه و برزخ میان او و قوم او باشد تا تعبیر کند قول او را برای
قوم او حضرت حق باجابت مقرون نموده و فرمود و لا تنیا فی ذکری
غایب نشوید از مشاهده من بسبب اشتغال با امر من یا بسیار
نکنید ذکر زبان و غافل شوید از مراقبه قلب پس خدای سبحانه امر
فرمود موسی و هارون را اذهبا بسوی فرعون و چه بسیار مناسبت
با فرستادن موسی قلب و هارون عقل بسوی فرعون نفس اماره طاغیه
متجاوزه از حد خود بسبب استعلام و استیلا بر جمیع قوی روحانیه
تا ظاهر کنند کذب او را در ادعایش رفق و مدارا در دعوت کردن

آن خدا را باجابت پروردگار و اطاعت حکم شرع انور چه شاید که رام شود
و از غضب و طغیان فرونشیند و متعظ و منقاد امر حق شود و چونکه مستشید
طغیان او را از جهت عادت کردن او بعلو و برتری خداوندی قدر
ایشان را دلیر گردانید تا باید و اعانت و محافظت کردن از هر
ناخوشی که از او بایشان میرسید چنانچه امر فرمود رسولان مبعوث را
برسانیدن رسالت در تطویع و تسخیر نفس اماره مکاره و الزام امتناع
او از طلب عبادت قوی روحانیه و باز ایستادن از تسخیر ایشان
و فرستادن ایشان با این دو رسول قلبیه و عقلیه در توجه بسوی حضرت
الهیه و استفاضه انوار روحیه قدسیه و معارف حقیقیه تا عذاب
نکند ایشان را در تحصیل لذات حسیه و زخارف دنیویه و گفتن موسی
و هارون ربنا اننا نخاف کلامی است صادر در مقام

تشریع و تبلیغ والا موسی و هارون مطیع و منقاد امر حق اند و از خود
اراده و تصرفی ندارند و خوف ایشان بجهت شفقت بفرعونیان است
چه انکه در عالم لوح ثبت وصول بدرکه مقرره او را بواسطه تبلیغ
خود و اطاعت نکردن ایشان دیده بودند و یا انکه گفته شود که در اوا
خر مرتبه تلوین یا اوایل مرتبه تمکین بودند و هنوز باواخر مرتبه تمکین
در مقام تجلی صفات مشرف نگشته بودند و شرح صدرشان بدرجه
نبود تا انکه دلتنگ نشوند باید پس مقصودشان استماع کلام
حضرت علام بود که لَا تَخَافَا اِنَّنِی مَعَکُمَا اَسْمَعُ وَ اَرٰی
تا چنانچه متکلم میشوند با کلام خدا با ایشان بشنوند بسمعش کلام ایشان را
و بیابند آن کلام را کلام او و به بینند به بصر او ایذاء ایشان را
تا صبر کنند بر بلا قَالُوا لَنْ نُؤْثِرَکَ عَلٰی مَا جَآءَنَا مِنَ الْبَیِّنَاتِ

وَ الَّذِی فَطَرَنَا فَاقْضِ مَا اَنْتَ قَاضٍ اِنَّمَا تَقْضِی هٰذِهِ الْحَیٰوةَ
الدُّنْیَا اِنَّا اٰمَنَّا بِرَبِّنَا لِیَغْفِرَ لَنَا خَطَایَانَا وَ مَا اَکْرَهْتَنَا عَلَیْهِ
گفتند سحره اختیار نکنیم ترا بر آن چیزی که بما واضح شد از معجزات و حجج
و اختیار نکنیم نعم فانیه ترا بر نعم باقیه که بما نمودند در حالت
سجده و نگزینیم ترا بر خدائیکه آفریده ما را پس حکم کن هر چیز را که تو حکم
کننده این است جز این نیست که تو حکم کنی در این زندگانی دنیا
بدرستیکه گرویده ایم به پروردگار خود تا بیامرزد برای ما گناهان ما را
از کفر و معاصی و آنچه اکراه کردی تو ما را بر آنچیز از جادوها کردن چون
مشاهده کردند سحره در رویت آیات تجلی صفات و ذات را گفتند
لَنْ نُؤْثِرَکَ و این کلامیست صادر از علو همت که حاصل است از برای نفس
بقوت یقین چه انکه قوت یقین در قلب مورث علو همت نفس است و زکی

همت عدم مبالات اوست بسعادات دنیویه وشقاوات بدنیه
ولذّات عاجله فانیهٔ عقلیه وباین جهت تحقیر کردند فرعون را بقولهم
انما تقضی هذه الحیوة الدنیا انا امنا بربنا یعنی آوردیم ایمان بیقین
چه آنکه مکشوف شده بود بجهت ایشان تجلیات حق حقیقی وشناخته
بودند ربوبیت تحقیقی اورا برای کل لیغفر لنا خطایانا
یعنی بستر فرماید بنور خود هیات مظلمه وصفات ردیه که عارض شده است
از برای نفوس ما بسبب میل بلذات طبیعیه ومحبت زخارف دنیویه
وما اکرهتنا علیه من السحر در معارضه موسی بسبب آنکه
چون دیدند موسی را سحره شناختند اورا بنور استعداد خود ودانستند
حقیقت اورا واستغفار کردند از معارضه با او بجهت آنکه ساحرات
مناسبت از حیثیت استعداد به نبی چه آنکه مبادی خوارق عادات

سر امرات یا خواص تراکیب ونیرنجات مواد عنصریه وصور وجمع اختلاط
مختلفه المزاج والجواهر است واین از باب نیرنجات است یا جمع قوی
سماویه وارضیه است باتحاد صور فلکیه ومواد عنصریه بجهت جلب
فیض نفوس سماویه واتصال او بقوی اجرام ارضیه واین ارباب
طلسمات است ویا تاثیر نفوس وهیات اوست که مستفاد است از
عالم علوی واین از کامل مبعوث به نبوت وقائم بدعوت اعجاز است
واز واصل مرتقی بمدارج ولایت غیر مبعوث به نبوت کرامت است
واز متقبل بدنیا ومعرض از عالم اعلا سحر است پس میباشد نفس ساحر
در بدو فطرت مخصوص بهیات موثره درین عالم مگر آنکه بسبب رکون
بعالم سفلی بازمانده است از مبدا واین جهت ضعیف میشود
خیر یکه در اوست از هیات نوری وشعاع قدسی چنانچه بسبب اقبال

بکی

تحقق زیاده میشود از برای نبی و ولی از نور قدس و تایید بقوه ملکوتیه در توجه
بحضرت الهیه پس بان جهت منکسر میشود از نبی چنین معارضه و منقمع
میشود بنفس او در وقت مقابله پس ساحر اعرف ناس است بنبی
در زود عجز و تمکین روا بسبق خلق است بسوی اقرار بجهت آنکه ایشان
اقرب‌اند از حیثیت استعداد و جهه بسوی نبی مادامیکه استعداد اولیه
ایشان باطل نشده باشد بالکلیه و غالب نشده باشد بر ایشان
دین طبیعت سفلیه قَالَ فَاذْهَبْ فَإِنَّ لَكَ فِي الْحَيٰوةِ أَنْ تَقُولَ
لَا مِسَاسَ وَإِنَّ لَكَ مَوْعِدًا لَنْ تُخْلَفَهُ وَانْظُرْ إِلَىٰ إِلٰهِكَ
الَّذِي ظَلْتَ عَلَيْهِ عَاكِفًا لَنُحَرِّقَنَّهُ ثُمَّ لَنَنْسِفَنَّهُ فِي الْيَمِّ نَسْفًا
مرویست که سامری منسوب بود بقبیله سامره و از عظمای بنی اسرائیل
بوده و در وقتیکه فرعون قتل ابنای ایشان مینمود متولد شده بود و

مادرش او را در کنار نیل در جزیره افکنده بود و حق تعالی جبرئیل را موکل
فرموده بود که او را پرورش دهد و ماکول و ملبوس او را مهیا سازد و چون
موسی قصد قتل او کرد وحی آمد که او را مکش که صفت سخاوت بر او
غالب است و چون از سخای او مردم منتفع اند نفع حیات از او
باز نتوان داشت چون موسی از قتل او ممنوع شد گفت پس برو
از میان ما پس بدرستیکه هست مر ترا از عقوبت در زندگانی دنیا
آنکه بگوئی بهر کس که نزد تو آید نیست مس کردن تو مرا و مس نمودن
من ترا یعنی از من دور شو تا یکدیگر را مس نکنیم چه حکم الهی و غضب ربانی
مقتضی این بود که امساس او باعث تب طرفین بود پس مردم
این ترک اختلاط او کردند و در بعضی تفاسیر است که اولاد سامری
نیز چنین بودند و درین زمان نیز ایشان هستند و آن لکه موعد

ومر ترا است وعده عذاب در آخرت خلاف نکند با تو در آن و نگاه کن
بان معبودی که تو بودی همه روز بر پرستش او مقیم و مجاور آن هر آینه
بسوزانیم آنرا ریزه ریزه کنیم پس پراکنده کنیم ریزهای او را در دریا
پراکنده ساختنی قول حضرت موسی فاذهب صادر شده بود
از غضب او و واجبست حلول عذاب از غضب انبیا و اولیا
بجهت آنکه ایشان مظاهر صفات حق میباشند پس هر کسیرا که ایشان
غضب کنند بر او واقع میشود در قهر خدا و میگردد شقی در دنیا و
آخرت و معذب میگردد بعذاب ابد و میچشد وبال عمل و بدی کردار را
و میباشد صورت عذاب او در تحرز و ناپدیدن از مماسه نتیجه بعد اوست
از حق در دعوت و خواندن بسوی باطل و اثر لعن موسی است او را در زد و
باطل کردن کید و ازاله مکر او و در وقتیکه سبقت بگیرد کشف وجدانیش

اجتهاد و سلوک را و حاصل شود بر کمال علمی کشفی دون عملی کسبی میباشد
در معرض عتاب حق در زد و تعجیل بسوی شهود و حضور و غافل از امر شریعت
و مجاهدت و واجبست که برگردد بسوی عمل و ریاضت از برای سیاست
قوی و اکتساب مقام استقامت زیرا که قدرت ندارد هارون عقل خلیفه
بر قوم تدبیر قوی روحانیه کند بر وجه تسدید و تقویم بدون ریاضت
و مجاهدت و مواظبت بر طاعت پس بیرون می آید سامری قوه وهمیه
بسوی اغوای ایشان پس متمثل میشود طبیعت بصورت عجل و عبادت
میکنند او را جمیع قوی هرچند عقل غیر موید بنور قلب آگاه میکند ایشانرا
بر فتنه و ضلالت گوش نمیکنند تا آنکه برگردد موسی قلب منور بنور
حق موید بتایید قدس بسوی ایشان وَكَذَلِكَ نَجْزِي مَنْ أَسْرَفَ
وَلَمْ يُؤْمِنْ بِآيَاتِ رَبِّهِ وَلَعَذَابُ الْآخِرَةِ أَشَدُّ وَأَبْقَى

ومحل

وهمچنین پاداش میدهیم هرکرا که از حد درگذشت بشرک و کفر و توغل در
شهوات باطله و نگرویدند بآیتهای پروردگار خود بلکه تکذیب آن کردند
و از آن مخالفت نمودند و هرآینه عذاب آنسرا که کوری دائمست
سخت تر است از معیشت ضنک این سرا و پاینده تر از آن بجهة عدم
انقطاع آن و روحانی و خالص بودن از غیر و عیش حیات حسرتست
که بآن زندگانی میشود از انواع رزق و ضنک ضیق و تنگی است و
کثیری از مفسرین رفته اند برآنکه مراد بمعیشه ضنک عذاب قبرست
بقرینه ذکر قیامت بعد از او و جایز نیست مراد سوء حال باشد
در دنیا بسبب آنکه بسیاری از کفار در دنیا از برای ایشان معیشت
طیبه است و مؤمنین بعکس آنچنانچه وارد شده است
الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر و کسیکه اعراض بکند از دین ستوه میشود

براو حرص و عارض میگردد براو شح آنچنانکه حرص و بخل است و منع
میشود او را از انفاق و معیشتش تنگ میشود و اما صاحب دین و قناعت
و توکل بر خدا و رضا بقسمت انفاق میکند بسهولت پس میباشد
در رفاهیت از عیش سؤال کردند از حضرت ابی عبد الله
علیه السلام از صاحب ضنک فرمودند ناصبیان میباشند سائل گفت
فدای تو شوم می بینم ایشان را در ایام عمر در زمان طویل در وسعت
و کفایت تا وقت مردن فرمودند ذلک والله فی الرجعة
یأکلون العذرة وفی الحدیث لا خیر فی العیش الا لرجلین
رجل یزداد کل یوم خیرا و رجل یتدارک منیته بالتوبة
چون عالم قدر فارمی باستدعای عین ثابت حرکت میکند
و بسوی کمال و تمامیت خود میرود چه سعید و چه شقی و در عیش از زندگی

وقدر خارجی که حال حرکت است هر گاه در انسان زیاده خیر حاصل کند
البته از اهل شقاوت است چه در حال حرکت قرار و ثبات نیست یا بخیر است
و سعادت میرود معیشت معیشت طیبه است یا بعکس آن بشر که
و شقاوت میرود معیشت معیشت ضنک است و معذب بعذاب
اشد آخرت است و عذاب آخرت نتیجه عدم ایمان به آیات رب است
در دنیا و نمیتواند عدم ایمان بدون تدارک او و توبه در دنیا
واقع شود و عذاب آخرت نباشد و نقل شفاعت مقام دیگر است
و هر کسی بمقتضای عدل پروردگار از تخم زار عمل نفس اینکار را جمع
کردن خوشه خرمن بسیار از ظلمت و کثافات تحصیل و از نور گذر
افتاده رئیس اهل درک گشته با سفل سافلین درکات نار میرسند
خانه طبیعی و منزل ذاتی ایشانست بحثی بکسی نمیباشد و ما خلقنا

السماء و الارض و ما بینهما الا عبثا یعنی بیافریدیم آسمان و زمین را
و آنچه میان آنهاست از بدایع علویات و عجایب سفلیات پس
از وجود عالم فضائی بود واسع که در عرف متکلمین او را خلا گویند و
اول چیزی که پر کرد او را هبا بود و هبا جوهریست مظلم که پر کرد خلا را
بذاته و تجلی فرمود خدای سبحانه به هبا مظلم باسم النور پس
منصبغ شد بسبب این تجلی جوهر هبا و زایل شد از او حکم ظلمت عدم
و متصف شد بوجود پس ظاهر شد لنفسه بسبب نوری که منصبغ شد
باو و این جوهر اول که اصل ماده اجرام علوی و اجسام سفلیات است
از تاب نظر هیبت مذاب شد دریائی گشت که امواج آن در تلاطم
و افواج آن در تصادم بود پس نسیم رحمت بتصفیق آن دریای زخار
فرمان یافت و آن را در مخضه کردن حرکت داد تا مصداق کانتا رتقا

فتقتا بهما زبد ان درهوای منفتق وخلا منفتق تبسته شد واصل زمین گشت
ودخان متصاعد از ان زبد بصورت آسمان برامد مجاهد وسدی گویند
کانت السموات مرتقة طبقة واحدة ففتقها فجعلها سبع سموات وکذلک
الارض مرتقة طبقة واحدة فجعلها سبع ارضین وما بینهما لاعبین یعنی
انچه میان اینهاست از بدایع علویات وعجایب سفلیات ببازی
نیافریده‌ایم چنانکه اختلاف واقع شده است میان متکلم وغیراو
در حدوث عالم حدوث زمانی وزمان زمان موهوم یا متوهم است
اختلاف شده است در مکان ودر مکان اقوال بسیار است
بعضی بدیهی است بطلانش واقوالی که قابل دارد وشش است یکی آنکه
مکان سطح باشد از جسم حاوی که مماس کرده باشد بظاهر جسم
محوی واین مذهب مشاء است ودوم بعد مجرد موجود واین مذهب

اشراق است وسیم بعد موهوم متوهم واین مذهب متکلم است ورابع قول
اوایل است که هیولا میدانند وهمچنین خامس که صورت میدانند وقول
ششم انست که مستقر علیه است ومتعارف میان عامه است مکان از جمله
چیزهاست که بدیهی الوجود ونظری الماهیه است انست که در وجودش
خلاف نکرده‌اند ودر ماهیه‌اش خلاف کرده‌اند وهریک از صاحبان
سه مذهب اول همچو میدانند که چهار علامت که بجهة مکانست باید با او
مساعده میکند باین جهت مذاهب دیگر را باطل میدانند وبعد
موهوم چنانکه مشهور از متکلمین است ظاهر است بطلانش لکن تاویل کلام
ایشان شده که موهوم نفس الامری باشد ومنشأ انتزاع داشته باشد
واین اقرب مذاهب بعد است وقول سدی ومجاهد دال بر آنست
که مجموع عالم اجسام از حیثیت جسمیه مطلقه کره واحد توهم کرده شود و

انتزاع کرده شود از و مقدار مجرد و باعتبار لحوق صور مختلفه آن
کره واحد بافاضه علل عقلیه میگردد متکثر و با آثار هر یک از آن جسم
حصه از آن بعد مقرر و مناسب است و ناخوشی که بر بعد موجود یا موهوم
بحث وارد می آید مندفع است مَن یَکلؤکُم بِاللَّیلِ وَالنَّهارِ مِنَ
الرَّحمنِ بَل هُم عَن ذِکرِ رَبِّهِم مُعرِضون یعنی کیست که نگاه میدارد شما را
بشب و روز از عذاب خدا و انتقام او و اگر اراده وقوع آن
فرماید بر شما گویند معنی آیت آنست که کیست که نگاه میدارد شما را
از عوارض آفات و حوادث بلیات او سبحانه در خواب و
بیداری از ذوالنون مذکور است که شبی بیرون آمدم و در کنار نیل
میرفتم عقربی را دیدم که بشتاب تمام میرفت چنانکه من بدو نمیرسیدم
بر اثر او رفتم تا بکنار آب رسید وزغی از آب بیرون آمد و پشت

بداشت تا عقرب بر پشت او نشست و از آب بگذشت و من بر اثر آن
میرفتم جوانی را دیدم مست افتاده و ماری سیاه بر سینه او حلقه زده
آهنگ وی میکرد آن عقرب بر پشت مار نشست و بر وی نیشی زد
و او را هلاک کرد چون جوان از خواب برآمد صورت واقعه با وی باز
گفتم گریه در آمد و بر دست من توبه کرد مقصود آنست که کفار از آیات
متوعد متنبه نشوند بلکه ایشان از فرط عناد و انکار از یاد کردن
پروردگار روی گردانند پس از عقوبت الهی کی ترسند و نگاه دارنده را
چه شناسند خبر میدهد خداوند یگانه از کمال احاطه خود بر مخلوق و منزه بودن
خود از تعجیل کردن بمؤاخذه کردن ایشان و میفرماید من بذات
خود متعالی میباشم و بر میدارم بلطف قدیم قهر خودم را از شما هرگاه
نبود فضل سابق من و عنایت قدیمه برحمت کردن بر شما که بود

ک

که دفع کند او را از شما و این از کمال لطف من است بر شما و حال آنکه شما
معرض شوید از من ای اهل جفا و کیست که محافظت کند شما را از امر رحمن
سوی رحمن و آیا قدرت دارد بر محافظت سوی او و این آیه دلالت دارد
بر وجود فقره دانیه و یکتائی حضرت معبود به برهان اسد اخصر و
بدلایل و بینات دیگر که در مقامش مذکور و مقرر است و چه اجزا همه
دلائل با تامل در آیه ظاهر است چه رحمت رحمانیه و عموم رحمت و قدرت
شریک نمیدارد بدلیل بسیط الحقیقه کل الاشیاء و در اثبات
وجود میگوییم آنکس که نگاه میدارد او خود حافظ میخواهد یا نه
بنا بر اول نقل کلام میشود در حافظه یا منتهی میشود یا نمیشود بنا بر ثانی
دور است یا تسلسل و هر دو باطل است زیرا که تسلسل امور مجتمعه است
و باتفاق صحیح نیست و یا قطع نظر از بطلان تسلسل گوییم همه محتاجند

الا غیر النهایه چون یکی هستند در احتیاج بخارج و آن حافظ خارج از همه
حافظ غیر محتاج است و آن همین یکی است نه غیر و الا تعدد واجب و
رحمان میشود و گفتیم شریک بر نمیدارد وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ
بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِيتَاءَ الزَّكَوٰةِ
وَكَانُوا لَنَا عَابِدِينَ وگردانیدیم ما ابراهیم و لوط و اسحق
و یعقوب را پیشوایانی که بندگان اقتدا بایشان کنند در اقوال و
افعال هدایت کنند مردمان را بفرمان ما و وحی کردیم بدیشان
انواع اعمال صالحه و بر پا داشتن نماز و دادن زکوة است و بودند
ایشان از برای ما عبادت کنندگان یعنی بودند موحدان اصل
عبادت در لغت بمعنی خضوع و تذلل است از برای تقرب بخدا و
قیام بچیزی که واجب است از خدمت او و واجبات او امر او و حکمت

شناختن جهتیه و کیفیت آن امور با استقلال عقل بلکه واجبست که معرفت
حاصل شود از شارع به بیان قولی یا فعلی و آمده است کتاب الهی
بمجملاتش و زبان شریعت وافیست به بیان و تفصیلش و تفصیل
شرایط و کیفیات و احکام و اوقات و بچیزیکه واجبست از اتیان
و چیزی که مندوبست چنانکه ظاهر آیه دلالت دارد که عبادت
خدا از وجه حسن موقوف بوحی و الهام و مهتدی شدن بهدایت
ائمه انام است و اعتماد بعقل بدون هادی و رهبر در عبادت
خالق آسمان و زمین سفاهتست نزدیک و قرین و نتیجه او دوری از
حق یقین و بدعت در دین است و عبادات قوالب حسیه امور
که صاحب روح و حقیقت معنویه اند که هر مستعدی بقدر استعداد
و متابعت امر خالق عباد و والیان هدایت بنیاد فهم آن توانم کرد

بدانکه غرض اول از عبادات سفر از خلق است بسوی حق پس سفر از حق است
بحق بسبب تذکر حق متعال و دوام احضار او بباطن تا متجلی شود از برای
او اسرار و میرسد بسبب آن کسیکه صاحب فطانت باشد بمقام
مخلصین پس میگوئیم تمام نمیشود نماز مگر به نیت و وضو و تفسیر کرده
شده است نیت به بستن دل بر فنای از دنیا و داخل شدن در
آخرت و وضو تهیه از برای دخول بعالم عقل و بیرون رفتن از نجاسات
نفسانیه از برای وصول بمقامات عرشیه و ازاله اخلاق شیطانیه
از برای تخلق باخلاق روحانیه و غسل وجه اشاره بکشف غطاء
لبس است و غسل یدین بیرون کردن اعمال دنیویه و مباشرات
حیوانیه است و مسح سر استنزال رحمت و طلب معونت بر دوام
طاعات است و مسح رجلین بیرون رفتن از امراض شهوت و غضب است

و وضوء صحیح نیست مگر به آب و بدل اوست تراب چه آنکه بشریت اوایل
ما، مهین و آخرش تراب مبین است پس میگردد وضوء اصل
سابق و فرع لاحق و آب چهار نوع است آب بحر و وضوء باو
نتیجه علم حقیقت است و آب نهر و وضوء باو نتیجه علم شریعت و آب
چشمه و نتیجه او علم طریقت است و آب بارش و نتیجه او علم
کشف است و خاک نیز دو نوع است تلخ که کنایه از صبر بر مجاهدات
و غیر تلخ که ثبات بر مشاهدات است و نماز نیت صارفه است
از شوب آمال دنیویه و مراقبت از برای نزول نفحات جمال و
جلال الهیه و هر خبر اشارت بتحقیقی است که بر اهل حقیقت و اشاره
پوشیده نیست وَاقْتَرَبَ الْوَعْدُ الْحَقُّ فَإِذَا هِيَ شَاخِصَةٌ أَبْصَارُ
الَّذِينَ كَفَرُوا يَا وَيْلَنَا قَدْ كُنَّا فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا بَلْ كُنَّا ظَالِمِينَ

یعنی نزدیک رسید وعده راست که وقوع قیامت است پس آنهنگام که
واقع شود خیره و باز مانده باشند از هول رستخیز دیدهای آنها که کفر ورزیده‌اند
و گویند ای وای بجا بدرستیکه ما بودیم در بیخبری ازین روز بلکه ما بودیم
ستمکاران بر خود و قیامت موعود نزد اهل کشف و شهود نقد و موجود است
و معاد جای بازگشتن کثرات و مرجع تعینات است و نهایت تحلیل
کثیره نیز جز وحدت نباشد لیکن نه بآنمعنی که کثرت اعتباری محض و بی
حقیقت باشد بلکه بآنمعنی که عالم کثیره عالم فنی و شئونات ذات حق
و هستی مطلق میباشند و بر شئونات شی مقابل فی اطلاق نمیشود
ولیکن عالم فنی و کثرة عالم نفس الامری است مرتبط باحکام
واقعی و تصدیق بما جاء به النبی صلی الله و باحکام شرعیه از امر و نهی
و سایر امور که مخبر صادق خبر داده منوط بواقعیت عالم کثرت است

وبا این عقیده باطل که کثرت مبنی احوال است ومحض اعتبارات تصدیق
باحکام شرعیه از روی حقیقت نموده باشند خلاف حق وحقیقت است
واعتقاد حق براستی کثرت است باحق وحدت بنابراین قیامت
وانچه از وخبر داده اند اعتقاد باو بوجهی که در شرع مقرر است
صحیح ومطابق واقع وانکار او ندارد دو نشئه میفرماید خداوند قدیر
نشئه آخرت را از عجب الذنب انچنانکه باقی مانده است ازین
نشئه دنیا وبعضی بر آنند که عجب الذنب مذکور در خبر نفس است
وبرو انشا میشود نشئه آخرت وبعضی دیگر گفته اند که او جوهر فرد است
که باقی میماند ومتغیر نمیشود وبرو انشا میشود نشئه آخرت وایضا
گفته شده که عجب چیزیست که قایم است باو نشئه ولا یبلی قبول
نمیکند کهنگی را ودر وقتیکه انشاء کند خدا انشاء آخرت را او تعدیل

وتسویه میفرماید در حالی که بوده باشند آن جواهر واعیان پس چنانکه
ذوات خارجیه بسوی وجود از عدم معدوم میگردند واعیان بعد از
قبول کردن وجود فانی نمیشوند لیکن مختلف میشود در ایشان صور
بامتزاجات وامتزاجات انچنانکه حاصل میکند این صور را
اعراضی هستند که عارض میشود بتقدیر عزیز علیم ودر وقتیکه مستعد
شدند صور از برای قبول ارواح میباشند مثل حشیش مستعد
از برای قبول اشتعال بسبب ناریت که در اوست وصور برزخیه
مانند چراغهای برافروخته اند بسبب ارواح انچنانکه در
اوشان است پس نفخ میکند اسرافیل ومرور میکند آن نفخه
بر صور برزخیه ومیمیراند ایشانرا پس میمیراند ایشانرا پس مرور
میکند نفخه دیگر بسوی صور مستعده از برای اشتعال ومشتعل میشوند

بارواح خود فاذا هم قیام ینظرون و اینست نشأ آخرت یا ایها
الناس ان کنتم فی ریب من البعث فانا خلقناکم من تراب
ثم من نطفة ثم من علقة ثم من مضغة مخلقة و غیر
مخلقة لنبین لکم و نقر فی الارحام ما نشاء الی اجل مسمی
ثم نخرجکم طفلا ثم لتبلغوا اشدکم و منکم من یتوفی و منکم
من یرد الی ارذل العمر لکیلا یعلم من بعد علم شیئا و تری الارض هامدة
فاذا انزلنا علیها الماء اهتزت و ربت و انبتت من کل زوج بهیج

یعنی ای مردمان اگر هستید شما در شک از برانگیختن بجهت عدم تجویز
اعاده معدوم پس بدرستیکه ما آفریدیم شما را از خاک پس از
منی پس از مقداری خون بسته پس از قطعه گوشتی تمام خلقت
و ناتمام خلقت و در وسط مذکورات که غیر مخلقه بچه از شکم افتاده است

که بعضی از آن صورت نیافته است حاصل معنی آنکه ما شما را منتقل
ساختیم از حالی بحالی و از نیستی بهستی تا بیان کنیم برای شما این
انتقالات قدرت و حکمت خود را تا دانسته باشید که هر که قادر
باشد بر تغییر و تصویر اولا لا محاله قادر خواهد بود بر اعاده آن و قرار
میدهیم در رحمها آنچه را که خواهیم از ذکر و انثی تا وقتیکه
نام برده شده که زمان وضع است پس بیرون آوریم شما را
از شکمهای مادران در حالتیکه کودک باشید و با مور خود اقدام
نمودن نتوانید پس از آن برسید بکمال سنهای خود در قوت
عقل و آن میان سی و چهل سالگی است و بعضی از شما متوفی گردد در حالت
جوانی و بعضی از شما کسی باشد که رد کرده شود بسفله ترین و زبون ترین
زندگانی که سن خرافت و نهایت پیری است تا نداند پس از دانستن

امور جزوی را یعنی بحالت کودکی باز گرداند از ذل العمر ایام مجاهدات
بعد از مشاهده و ایام فترة بعد از مواصله تا آنکه بدانند بعد علم بما جری
علیه از احوال شریفه و مقامات رفیعه و این غیرت حق است
بر دعوی محققین حین افشاء اسرار حق بدعاوی کثیره و نستعیذ بالله
من ذلک و طلب میکنند از خدا زیادتی فضل و کرم را تا خلاص
شوند از فتنه و شر نفس پس استدلال دیگر میفرماید بر وقوع بعث
بانکه و تری الارض الی آخره یعنی می بینی ای آدمی زمین را در
حالتیکه خشک و پژمرده است پس چون فرستیم از ابر بر زمین
آب باران جنبش کند زمین بگیاه مانند کسیکه از روی نشاط
بحرکت آید و بر آید مانند خمیر مایه و برویاند از هر صنفی از نبات
که تازه و تر و نیکوتر و بهجت افزا باشد پس قادری که زمین مرده را

باز زنده سازد و تواند که اجزای مردگان را جمع نماید و بهمان حال
اول بر آورد و صاحبان دین کسانی که اعاده معدوم را جایز ندانند
چون بعضی از متکلمین بر او اشکال نیست که باعث تردد و توقف
او شود از بعث و بعضی که اعاده را جایز نمیدانند و انکار معاد هم
نمیتوانند کرد زیرا که از اهل اسلام و تابع شریعت اند میگویند
که جسم مرکب است از اجزای لایتجزی و در حال موت اتصال
بانفصال متبدل میشود و اجزای معدوم نگشته اند باز در حین
بعث باتصال بر میگردد و اعاده معدوم نمیباشد لکن در
خصوص اتصال حرفی میرود و سؤال است و اما حکمای اسلام
با آنکه اعاده معدوم را بعینه جایز نمیدانند میگویند که معاد
اعاده شیء است بعینه و نیز بعضی تصریح کرده اند که واجب است

گراعتقاد کند که شخص بخصوص بدون تفاوت تا بین شخص اول و شخص معاد
در خصوصیت و شخصیت عود میکند و این حق است و نا تمامی ندارد
و بعد از فهمیدن که خصوصیت و شخصیت بچه چیز است اِنَّ
الَّذِينَ كَفَرُوا وَيَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ وَالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ
الَّذِي جَعَلْنَاهُ لِلنَّاسِ سَوَاءً الْعَاكِفُ فِيهِ وَ
الْبَادِ وَمَن يُرِدْ فِيهِ بِإِلْحَادٍ بِظُلْمٍ نُذِقْهُ مِنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ
یعنی بدرستیکه آنانکه کافر شدند بخدا و رسول و باز میدارند مردمان را
از راه خدا که ایمان و طاعتست و از مسجد حرام مراد در حدیبیه است
که پیغمبر و اصحاب را از طواف باز داشتند آنچنان مسجدی که ساختیم
از برای همه مردمان که مخصوص نیست ببعضی دون بعضی و یکسانست
مقیم و آینده از بادیه یعنی شهری و غریب در ادای مناسک

حج و ایمن بودن از قتل و غارت و هر کسیکه اراده کند در حرم گردیدن
از راه حق و ستم کردن بچشانیم او را از عذاب دردناک و آنان که
محجوبند بسبب غواشی طبیعت و باز میدارند سلاک قوای انسانیه را
چه مقیم از قوای عقلیه و چه بادی از قوای نفسانیه و حال آنکه نسبت
کعبه بعاکف و باد مساویست چه خانه حق خانه کرامت و منزل
اصناف معرفت و در وقتیکه منکشف میشود چیزیکه در اوست
از آیات کبری میرسد برکت او بسوی مقیم و مسافر و عطا میفرماید
تایب از معاصی را از آنچه عطا میفرماید بمطیع مقیم در طاعت را
و خانه بود در اول مثلث و اشاره بود بتعریف جسم طویل و عریض
و عمیق و حجر نصف دایره است و خارج از جسم و اسمی است از
اسماء عقل و میزاب امریست فایض از عقل نازل از عالم ملکوت

بسوی عالم شهادت و کنایت از روح انسانی و قلب روحانی خراب شد
کعبه صوری در ایام عرب و ساخته شد مربع باشعار آنکه جسم طبیعی
مشخص موجود در خارج متقوم و متحصل است از عناصر اربعه و رفتن
بسوی حج ظاهر و ادای مناسک آن محتاج است برفیق و عارف
بکمیت و کیفیت طریق و سالک حقیقت حج نیز محتاج است بدلیل
و معلم حاوی و اخوان تجرید و عنایت شیخ الهی و احرام طرح لباس
اوهام و لبس شعار ذل و انحطاط از مراتب تکبر و اختیال و خلع
دنیا و لبس آخرت است و تلبیه اجابت سماع ندا از حق است بعضی در خارج
میشنوند و میفهمند و جواب میگویند و آنها ارباب حقایق و لطایف اند
و بعضی میشنوند و نمیفهمند و ایشان صاحبان عقاید مختلفه و منازعین اند
که هنوز در دین مستقر نشده اند و بعضی میفهمند خطاب را بدون ندا

و این خاصه اصحاب کشف است و بعضی نمیشنوند و نمیفهمند اینها محجوبند
و ترک صید بجهت آنست که محرم از هوا و هوس نفسانی باید مرده باشد
و صید کردن علامت تهتکیست و دخول مکه دخول ملکوت سموات است
و طواف اطلاع بر اوامر و مشاهده کردن سالک است آنکه بی بدی
حق راهی است با نهایت چنانکه مستدیر است و مستدیر بدو و نهایت
ندارد و هفت طوف بجهه مشاهده سموات سبع است و رمی جمرات
ثلث رمی نفس اماره است و مسوله و لوامه است و ذبح ذبح حلق
حیوانی و قتل اخلاق ذمیمه است و سعی اشاره است بسوی آنکه محدود
بطرفین و وسط ثابت میشود از حقایق و صفا صفانیت است و مروه
مروه جامعه از برای مکارم اخلاق است و ما زمزم شریعت است
و ما میزاب کشف است که می آید از جانب عرش و طواف از وداع

رجوع از حقیقت بشریعت و باداء اعمال حج و عمره را اشاره بمعانی کلیه
بدان وَاِنْ یُکَذِّبُوکَ فَقَدْ کَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَعَادٌ
وَثَمُودُ وَقَوْمُ اِبْرٰهِیمَ وَقَوْمُ لُوطٍ وَاَصْحَابُ مَدْیَنَ وَکُذِّبَ
مُوسٰی فَاَمْلَیْتُ لِلْکَافِرِینَ ثُمَّ اَخَذْتُهُمْ فَکَیْفَ کَانَ نَکِیرِ یعنی اگر تکذیب میکنند ترا
مشرکان قریش غم و اندوه بخود راه مده که آن تکذیب مخصوص بتو نیست
پس تحقیق تکذیب کردند پیش از صنادید مکه که تکذیب تو میکنند گروه
نوح مر نوح را و گروه عاد هود را و طایفه ثمود صالح را و قوم لوط
اورا و اهل مدین شعیب را و تکذیب کرده شد موسی یعنی فرعونیان
اورا تکذیب کردند پس مهلت دادیم مر آن کافران را پس گرفتیم
بعذاب طوفان و ریح صرصر و صیحه و لشکر پشه و خسف و حجاره
و عذاب یوم الظلة ایشان را پس چگونه بود ناپسندیدن من ایشان را

چه نعمت دار ایشان بمحنت مبدل ساختم و حیات را بهلاکت و عمارت را
بخرابی و مقصود آنست که در میان انبیا تو مخصوص نیستی بتکذیب
قوم بلکه همه انبیا را تکذیب کرده اند بسبب عدم ادراک
و عدم تجانس چه تصدیق فرع ادراک و صورت مدرکه در هر شیء
بدلیل اتحاد عاقل با معقول همان ادراک کننده است در سعداء
صورت ادراکیه ایشان ظلیست از عالم نور و نورانیست از صور
نوریه قدسیه الهیه و در اشقیا نزول و ظل کدورات ظلمانیه نفسیه
شیطانیه است صورت مدرکه ایشان را چه مناسبت با حقیقت
انبیاست که توانند تصدیق نمود و هر قدر درجه انبیا بلندتر
و شریفتر تکذیب و اذیت نسبت بایشان بیشتر است بسبب
اشتراط غایت خلاف در تضاد و مکذبین بر دو قسم اند

مکرر

تکذیب بعضی بجهت عدم ادراک مرتبه و مقام ایشان است بجهت
آنکه ذاتها که قوت و شقاوت در او جوهری و اصلی بوده و نیکوکاری بسبیل
عارضیت باشد و اختلاطی یافته بر سبیل تدریج ممکن است که زنگ آینه دل آن
بصیقل مجاهدات و ریاضات زدوده شود تا بسبب قابلیت قبول
تجلیات الهیه و فیوضات غیر متناهیه افاضه صور نوری از
عالم قدس بجهت تقوی نسبت فیض بکمل ایشان شود و اما طایفه
دیگر که قوت و شقاوت در ایشان جوهری و ذاتیست بسبب عدم
تصدیق که جزء اخیر علت تامه وصول بدرکه مقرره ایشان است
بکمال شقاوت میرسند و قدرت قاهره این دو جنس متضاد
نور و ظلمت را قرین یکدیگر میسازد که هر یک بواسطه معارضه آن
دیگر بکمال مقرره و درجه و درکه خود رسند و تفصیل این مقال از حدیث

عقل و جهل بر فطن لبیب مبین است پس مهلت دادن مر کافرین برابطه
آنست که تا هر یک ازین دو قسم بسبب تمامیت و کمال جنبویت
از هم ممتاز شوند و استقلال ذاتها خود در اکرقه عاریت را اصلا جنس سازند
و مقتضی شوریت صرفه ذاتها و شیرینیت محضه اصلیه بمقام مقربین
و درجه صالحین و یا بمقام شیاطین ضالین رسند پس اخذ کرده شوند
این طبقه ثانیه که بتدریج بواسطه تکذیب بکمال شقاوت ذاتها خود
رسیده اند چگونه میباشند گیرله مَا فِی السَّمٰوَاتِ وَمَا فِی الْاَرْضِ
وَاِنَّ اللّٰهَ لَهُوَ الْغَنِیُّ الْحَمِیْدُ یعنی مر او راست آنچه در آسمانهاست و آنچه در
زمین است یعنی خالق و مالک همه علویات و سفلیات است و بدرستیکه
خدای هر آینه اوست بی نیاز در ذات خود از ما سوی و ستوده است
یعنی مستوجب ستایش بصفات و افعال خود و سزاوار آنکه همه کس اورا

بستایند

نشاید مفاد آیه توحید در افعال است یعنی فاعلیت و خالقیت
مختص بحق است زیرا که از آیه معلوم میشود که در این کره سماوات
غیر او را دخل و تصرفی نیست و برهان ثابت است که عالم دیگر این
عالم و این کره یعنی عالم و کره دیگر که خارج ازین عالم و ازین کره باشد
کله موجود نمیتواند بود یعنی نسبتش با این عالم نسبت محاط باشد
چه محاط محیط هر قدر باشند یک کره میباشند منافی با مدعا نیست
چه هرگاه فرض کرده شود عالم دیگر هر آینه میباشد شکل طبیعی او کره
و دو کره در وقتی که واحد از آن دو محیط بدیگری نباشد بیان اجمالی
امتناع آن لزوم خلاء است و بیان تفصیلی او آنست که آن دو
دو عالم متماثل در جمیع اجزا اند یا نیستند و بنا بر صورت اول
بسایط و سماوات هر دو عالم متفق و متماثل اند و اشیاء متفقه

در طبیعت نیست متفق میباشند در احیاز و حرکات و جهات پس ناچار
که بسوی او حرکت میکنند پس بسایط در این عوالم باید متفق باشند در حیز
و حال آنکه مختلفند و زاید بر یکی باید ساکن باشد بالقسر و چیزی که بالقسر است
بعد از چیزیست که بالطبع است یعنی بالطبع تقدم ذاتی دارد بر قسر پس باید
ایشان اول جمع باشند در یک حیز پس جدا شوند از هم و متباین اند پس اگر آن
همیشه و نیستند متباین همیشه و این باطل است و دیگر آنکه قسر دائمی
نمیباشد و آنچه بالقسر است بضرورت زائل میشود و عود میکند بمحل
طبیعی خود پس این عوالم جمیع باید بشوند بعد پس جمع باید بشوند
و حال آنکه غیر مجتمعند ابدا و احتمال ثانی باطل است بر بنائی
که شیخ فرموده است بقول خود که ممکن نیست جسمی مخالف باشد
از این اجسام در حرکات و کیفیات اما حرکات پس منقسم میشود

بعضی

بقسمت عقلی مستقیم و مستدیر و مستقیم یا از مرکز بسوی محیط یا از محیط
بسوی مرکز و یا بر مرکز و این تقسیم از برای آنست که برسند که
حرکات طبیعیه یا از مرکز است یا بسوی مرکز و اما کیفیات محسوسه
ممکن نیست که بوده باشد فوق تسعه عشر و بیانش را ارسطو در مقاله
ثانیه از کتاب نفس نموده پس شش منحصر است بتقسیم اول و
بیان امتناع ان شد و غنی و حمید دلیل است روشن بر نبودن
شریک از برای ذات یا نیاز چه شریک لازم دارد ترکیب
و احتیاج را و این تأمل ظاهر است الا علی ازواجهم
او ما ملکت ایمانهم فانهم غیر ملومین حضرت عزت جل شانه
بیان فرماید صفات مومنین را وارشاد مینماید بسبب
این بیان و دیگر از او بیان میسازد راه فلاح را که مومنان

آنانند که در نماز خاشع و از لغو معرض و زکوة را معطی و مر فروج
خود را حافظ مگر بر زنان منکوحه خود یا آنکه مالک شده است
ایشان را دستهای ایشان یعنی کنیزان پس بدرستیکه ایشان در اقدام
نمودن باینها ملامت کرده نشده اند و ایمان بر دو قسم است
تقلیدی و تحقیقی و تحقیقی نیز بر دو قسم است استدلالی و کشفی و هر دو
شق از تحقیقی یا واقف بر حد علم و عین میشوند یا غیر واقف
و اول ایقان است که مسمی است بعلم الیقین و ثانی یا عینی است
و آن مشاهده است که مسمی است بعین الیقین و یا حقی است
که آن شهود ذاتی است که مسمی است بحق الیقین و مومن کسی است
سر او چیز را که می بیند روح او از تجلیات انوار جمال و جلال
الهیه و قبول کند فیوضات قدسیه غیر متناهیه را و تصدیق کند

مواعید غیوب را بعد از ادراک کردن و مالک شدن
موجودات عالم قلب و موجودات عالم قلب حاصل
نمیگردد مگر از دیدن دیده بصیرت او انوار غیب را بالغیب
و رؤیت غیب حاصل نمیشود و از برای روح ناطقه مگر بعد
از انکه تایید و نصرت بدهد او را رب العالمین بظاهر
ساختن براهین و کشف کردن او حقایق استدلال را
بسبب شهود حال رؤیت مدلول را و استحکام نور
بصیرت و در وقتیکه کامل شد این اوصاف از برای
روح مشاهده میکند فضای غیب را و تمکن میگردد و در
تحت انوار بسیار بر روی هم نشسته از یقین و روشن
و ظاهر شد صفات حق بوصف بروز او و در لبس

حق یقین و حقیقت حق یقین حاصل نمیشود بتحقیق مگر بعد از
انسلاخ سر از استشهاد و استدلال پس در وقتیکه فارغ
شد ازین امور میرسانند او را تایید خداوند و و دو بسوی
مراتب کشف و شهود و چونکه معاینه دید مکشوفات غیب را
بدیده عرفان با نیاز بیزار زد او را حضرت منان بلواح
بیان از طلب مشاهده بفکر در حد شان و ثابت شدند که بذل
میکنند از برای محبوب قلوب خود را با یمان و نفوس
خود را بخدمت و عبودیت پس دیگر ملامت میکنند چه
خودپسندی در نظر ایشان نمیباشد و مجرد شده اند از صفات
و از اسباب لذات و شهوات و ستر ند عورات اسرار
خود را اگر بر از وراح باشد خود از اهل سرچه فتنه تر

حق ورزند غیر اهل تجاوز کردند از حد قسمه اراده خداوند
پس محجوب میشود از خدا و می افتد در هاویه غضب بتبعیه
شهوت و اوشان شوند از اهل ملامت وَقَالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِهِ
الَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِلِقَاءِ الْآخِرَةِ وَأَتْرَفْنَاهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا
مَا هَٰذَا إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يَأْكُلُ مِمَّا تَأْكُلُونَ مِنْهُ وَيَشْرَبُ مِمَّا تَشْرَبُونَ
گفتند گروهی از قوم رسول آنانکه گرویدند و تکذیب کردند
برسیدن بقیامت یعنی بعث و حشر و ثواب و عقاب
ایمان نیاوردند و نعمت بسیار داده بودیم انها را در
زندگانی دنیا بکثرت اموال و اولاد و نیست این رسول
که شما را بخدا دعوت میکند مگر آدمی مانند شما در
صفت و احوال بشریت میخورد از انچه میخورید شما و می‌آشامد

از انچه می آشامید شما کفر حجابست و حجاب از حق است همچنانکه
از برای مشرکین است و یا از دنیست چنانچه از برای اهل کبائر است
و محجوب از حق محجوبست از دین است بخلاف محجوب از دین
که میتواند محجوب از حق نباشد و عذاب محجوبین از حق
اگرچه اشد و اعظم است و لیکن شدت الم را بواسطه عدم
صفای قلوبشان ادراک نمیکنند چون حال عضویت و
مفلوج و خدر در وقت قطع و اما محجوبون از دین که
منافقند بعلت ثبوت استعداد ایشان در اصل و بقاء
ادراکشان شدت الم را ادراک میکنند و تکذیب کردن
این کفره بجهت عدم ادراک و خارج نشدن از عالم
حس است و نعمت بسیار دادن کفار در دنیا بجهت آنست که

از برای هر کس بحسب استعداد اول کمال و نقصی است مقابل
هم و بحسب وقت تکوینش درین عالم سعادات عاجله و
شقاوتی مقابل او دارد پس از برای انسان بحسب هر یک
از دو نشاة طیبات و حظوظیست پس کسیکه صرف کند
همت خود را بر طیبات دنیا و حظوظ او و اعراض کند
از قلب خود از طیبات آخرت و لذات او حرام میشود
بر او لذات اخرت و نمیشناسد آخرت بتحقیق بعلت
فرو رفتن او در امور ظلمانیه و محجوب بودنش از
مطالب نورانیه و اینست معنی قول خدای تعالی اذهبتم
طیباتکم فی حیوتکم الدنیا چه آنکه حظوظ اخرویه که اقتضا میکرد
هویت او بازماند از محض توجه او بدنیا و فی الحقیقه

نعمت بسیار دادن بایشان بعلت عذاب ایشانست چنانچه از آیه
فلا تعجبک اموالهم و لا اولادهم انما یرید الله لیعذبهم بها
ظاهر است و این محجوبین گرفتاران عالم حس از انبیا بجز
صورت چیزی ادراک نمیتوانستند کرد و بسبب خباثت
ذات خود و عدم مناسبت و ضدیت از حقیقت ذات
شریف ایشان بیخبرند و بما هذا الا بشر مثلکم
زبان میگشایند و غافلند از مضمون این مصرع بیت
کار پاکان را قیاس از خود مگیر ٭ چون که باشد در نوشتن شیر شیر
این یکی شیریست کادم میخورد ٭ وان دگر شیریست کادم میدرد
وقد کانت آیاتی تتلی علیکم فکنتم علی اعقابکم تنکصون مستکبرین
بدرستیکه بود آیتهای من یعنی قرآن که در همه وقت خوانده

میشود بر شما پس بود دید شما که بر پاشنهای خود باز میگشتید
بطریق قهقری که عادت درخت زقوم است یعنی اعراض
میکردید از استماع قرآن و از تصدیق و عمل بآن و از حق
بباطل رجوع میکردید در حالتیکه طلب رفعت کننده بودید
بر مردمان طلب رفعت کردن مستکبرین در دنیا عین برگشتن
ایشانست از جنت المأوی و رسیدن بدرک منتهی و ظاهر
و امور دنیا صورتیست از باطن و کاشف است از معنی
که صاحب نظر میداند که او در معاد از کدام فرقه از فرق
حیوانست و مآلش بکجاست اگر بهمان حال میرود مادام
که اعراض کردن ایشان در دنیا جوهری نشده ایمان
باقیست و تا ریشه در آبست امید ثمری هست زیرا که

شخص فاسق در یک روز در تحت چندین رب النوع میرود
بافعال و اعمال خود و خارج میشود و وقتیکه از دنیا میرود
معتبر است چه عمل قطع میشود شقی شقی و سعید سعید است
عاقبت کار هر کس مطابق روز الست است که مِنْهُ
بَدَأَ وَإِلَيْهِ يَعُودُ و اگر بگوید من از آخر میترسم صحیح است
و اگر بگوید از اول درست چه اگر در روز الست اقرار کرد
اجابت اقبال هم میکند چه آنکه عقل که خلق شد از ذات
پاک و خیر محض از یمین عرش یعنی جمیع ملایک پس فرمود
ادبر اجابت کرد و فرمود اقبل نیز اجابت کرد
پس خلق کرد جهل را از بحر اجاج ظلمانی و فرمود ادبر
اجابت کرد پس فرمود اقبل اجابت نکرد زیرا که ام

باوور

بادبار بر دو وجه است قسمی مقصود از ادبار او حصول اقبال بر وجه
کمال است چه معنی ادبار انصراف و نزول است بسوی دنیا
بمعنی افاضه کردن باذن رب نفوس سماویه و ارضیه
و اظلال ایشان از طبایع و مواد و رسیدن فیض بکل
کائنات با آنکه مفارقت نکند از معدن خود و خالی نشود
از مرتبه و مقام قرب بحق بلکه برسد فضل جود او بر وجود
ما دون و اقبال اقبال فیض و عروج اوست بعالم قدس
و ادبار او در جمیع مراتب ایجابی تکوینی است عصیان
متحقق نمیشود در او و امری و دیعی است و نیست در تحت زمان
و عارض نمیشود مرتبه سابق را و در نزد حق بطلان و نه
نقصان و اقبال و آخر تکلیفی تشریعی است و خلقی تدریجی

مقید است بزمان حاصل میشود سابق در نزد حدوث لاحق
اما شخصانیه حقیقیه و قسمی دیگر از ادبار مقصود همان ادبار است
و تحصیل عالم زور که قوام آن بوجود اشرار و کفار است
و فایده امر باقبال نظیر فایده تکلیف اشقیا و اهل نار است
که گذشت لیکن خلق جهل نیست بالذات بلکه به تبعیت عقل
و بالعرض از غیر صنع و جعل که تعلق داشته باشد باو
بذاته و باکی نیست که پیدا شود از خالق نورانی جوهر ظلمانی
بالعرض وَقُل رَبِّ اَعُوذُ بِكَ مِن هَمَزاتِ الشَّياطين
بگو ای محمد صلی الله علیه و آله ای پروردگار پناه میگیرم
بتو از وسواس دیوان سرکش که مردمان را از مکارم
اخلاق گردانند و باخلاق سیئه خوانند و بناهی تحریص

کنند

کنند و پناه میگیرم ای پروردگار من از آنکه حاضر شوند در آن
حوالی من و مرا از عبادت و طاعت و حسن خلق منع کنند
یا در وقت نماز یا در زمان تلاوت وساوس نمایند یا در
حین حضور موت مرا اغوا کنند چه شیاطین درین سه وقت
بیشتر دست یابند حضرت حق جل شانه ارشاد میفرماید پیغمبر
خود را باستعاذه و استعاذه یکی از ضروریات سالکان
مسالک محبت و طالبان درجه معرفت را و همه اولیا و انبیا
باستعاذه اقدام فرموده و عنان اختیار را بدین سبب
از هواجس نفسانی و کدورات ظلمانی ربوده اند و هر قدر درجه
معرفت بلندتر است وساوس و توجه شیطان نسبت باو
بیشتر است و استعاذه لزوم بدارد که بسبب رفع مکاید

شیطان باشد چنانچه میفرماید أعوذ بعفوك من عقابك
وأعوذ برضاك من سخطك وأعوذ بك منك بعضی بزبان کلمه اعوذ گویند
و از دل بیخبرند و بارکان متابعت نکنند آن استعاذه را وقعی
نباشد چه استعاذه حقیقی آنست که مرور و ورود شیطان
بازشناسند و طریق اغوا و اضلال او بازدانند تا از هر راه
که بقصد تضلیل برآید سر راه بروی ببندند و اعظم مکاید
شیطنت نفس است و خلاصی از و بمحض تأیید و موهبت
چه آنکه شیطان بمنزله سگ و پاسبان سرادق عظمت و
وحدانیت است و اشخاصی که محرم نبود و آمد و شد دارند این
سگ با ایشان رام مطیع و منقاد است چنانچه حضرت میفرماید
شیطان مسلمان شده است و با محرمان و بیگانگان را

دور میسازد چاره خلاصی از دست این سگ بجز توسل بصاحب سگ
نمیباشد و شیطان بر دو قسم است معنوی و حسی و حادث میشود
از متابعت اینها دوری از درگاه حق تعالی و حسی نیز بر دو
قسمت انسی و جنی و اقسام معنوی بسیار است چه حجب
بر دو قسمت ظلمانی و نورانی و هر یک باقسام بسیار منقسم
میشوند و استعاذه از هر حجاب بطریق شایسته اوست
گاهی القا میکند امر خاصی را چون خصوص مسئله و گاهی
القا میکند امر عامی را که گشاده میشود در ابتهالی بسیار
از برای دوری و نیست از برای شیطان راهی بباطن
انبیا و اولیا چه آنکه قلوب انبیا ربانی است و لیکن
وجلی از برای شیطان در قلوب ایشان نیست و سبب

ذلک [illegible]
و اینها عباد مخلصین اند و اینست سر لیس لک علیهم سلطان
الا الذین تابوا من بعد ذلک واصلحوا فان الله غفور رحیم
چون خداوند کریم جل کرمه بیان فرموده که قبول نکنید
از این طایفه قذف شده شهادت را مگر آنکه توبه کنند
از پس آن قذف که دیگر قذف نکنند خواه حد خورده باشند
یا نه باصلاح از نیت خود را در ترک قذف پس بدرستیکه
خدای آمرزنده است گناه بندگان را و مهربان است
بگروه توبه کنندگان حقیقت توبه رجوع و برگشتن است
از طریق بعد از حق بسوی قرب و از برای توبه سه چیز است
مبدأ و رکن و کمال اما مبدأ او ایمانست و معنی او

تابیدن و حاصل شدن نور معرفت است بر قلب تا آنکه واضح
بشود که گناه و نافرمانی خدا سموم است مهلکه و از او بر
افروخته شود نار خوف و پشیمانی و از آن نار متحقق میشود
رغبت واقعی در تلافی و عذر در حال بترک گناه و در استقبال
بعزم بر ترک و در ماضی بتلافی بقدر امکان بحسب حال
هر انسان و باین امور حاصل میشود کمال و ازین بیان ظاهر
میشود که توبه واجب است در هر حال بر هر کسی و ازین جهت
فرموده است خدا توبوا الی الله جمیعا اما وجوب
توبه بسبب آنست که معنی توبه شناختن گناه است که سموم
مهلکه است و مصمم شدن از برای ترک و این جز از ایمانست
پس چگونه واجب نباشد اما عموم وجوب و دوام وجوب

توبه بر هر کسی بجهت آنست که هر انسان مرکب است از صفات
بهیمیه و سبعیه و شیطانیه و ربوبیه و صادر میشود از بهیمیه شهوت
و شره و فجور و از سبعیه حقد و غضب و عداوت و از
شیطانیه مکر و حیله و از ربوبیه کبر و عجب و استیلا و این
صفات در طینت انسان بخوبی ورزیده شده اند که خلاصی
از آن باسانی نمیتوان مگر صاحب ایمان با یمان محکم
و هدایت و راهنمائی عقل قویم و متابعت صاحب
شرع مستقیم ازین حال خارج تواند شد و عقل از ملائکه
و جنبه خداست و کامل میشود در سن اربعین و ظاهر میشود
اصلش در سن بلوغ و قایم میشود و قتال میان جنود عقل
و جنود شیطان و این قتال ضرورست در فطرت انسان

بودکه

زیرا که توانائیت فطرت دالّه است برای چیزیکه توانائیت بر او حقیقت
اب فطرت و احتیاج آدم چون معلوم شد معلوم میشود
احتیاج همه بنی آدم پس مستغنی نیست احدی از توبه و اما
وجوب توبه در همه حالت بعلت آنست که انسان خالی
در جمیع احوال از گناه . و تخلق از اخلاق ذمیمه از آن
اخلاق که واجب است تزکیه قلب از و توبه یَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ
أَلْسِنَتُهُمْ وَأَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ و زیرکه گواهی دهد
برایشان زبانهای ایشان بافک و بهتان یعنی زبانهای
خود اعتراف کنند و گواهی دهد دستهای ایشان و پایهای
ایشان بانچه بودند که عمل کردند از جرایم و آثام و عدّ ق
و اثم و غیر ان افک و بهتان شمرده میشود از گناهان

بزرگ در شریعت و مبالغه بسیار در وعید بآن و نهی از ان
شده است در باب زنا و قتل نفس محترمه نشده است
و حال انکه بظاهر نظر چنین مینماید که این بالنسبه باوشان
صغیره و اوشان در جنب این کبیره هستند بسبب آنست
که بزرگ و کوچک بودن معصیت میباشد بحسب قوه
انچنانکه مصدر و فاعل آن معصیت است و تفاوت
میکند عدد رذایل در حجابیت و منع کردن صاحب خود را
از حضرت الهیت و انوار قدسیه و داخل کردن او در
مهالک هیولانیه و مهاوی ظلمانیه بحسب تفاوت
مبادی ایشان پس هر وقتی که بوده باشد قوه انچنانکه
که مبدء رذایل است اشرف رذیله که از و صادر میشود

از دو اخس است بسبب آنکه رذیله در مقابل فضیلت است و هر
قدر که میباشد فضیلت اشرف میباشد ما بقابل او از رذیله
اخس و اوکس رذیله است صادر از قوه ناطقه که اشرف
قوی انسانیه است و رذایل قوه شهوانیه است و قس رذیله
قوه غضبیه است پس بحسب شرف اولی بر آن دو قوه زیاده
میشود رداءت رذیله قوه اولی بر رذیلتین ان دو
قوه زیرا که انسان بقوه ناطقه انسانست و ترقی او
بسوی عالم علوی و توجه او بسوی حضرت الهی و تحصیل
او معارف و کمالات معنوی و کسب او ازبرای
خیرات و سعادات ابدی میباشد باو نه بغیر او
پس در وقتیکه فاسد شود بسبب غلبه شیطنت رای او

بر او پوشیده شود نور باستیلاء ظلمت حاصل میشود شقاوت
عظمی و سزاوار میشود عقوبت را و اوست رین و حجاب کلی
کلا بل ران علی قلوبهم از این جهت واجب است دوام عذاب
ازبرای فساد اعتقاد دون فساد اعمال چه آنکه بفساد
اعمال منکر گردد فطرت محجوب و حقیقت منکوس بخلاف
فساد اعتقاد آیا نمی بینی که انسان بسبب رسوخ رذیله نطقیه
میگردد شیطان و بسبب رسوخ رذیله ان دو قوه میگردد
حیوان و تفاوت بسیار است میان این و آن
اَللّٰهُ نُورُ السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضِ كَمِشْكٰوةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ
الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ
مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا

يضيء ولو لم تمسسه نار نور على نور يهدي الله لنوره
من يشاء ويضرب الله الامثال للناس والله بكل شيء عليم
خدا نور آسمانها و زمینهاست یعنی هادی یا منور یا مزین
و یا اسمی است از اسماء خدا چون حضرت وجود ایجاد
فرمود عالم کون و وجود را از عرش تا ثری بکاف
و نون و بود میان کاف و نون تاریک و مظلم بظلمت
عدم و محجوب بود از نور قدم بسبب آنکه معلول
بود بعلت حدث و ظاهر نشده بود از برای کون
دران مرتبه نور کاف و نون پس باقی بود چون مشکات
بدون سراج پس گردانید کاف را قندیل و نون را
فتیله و ریخت در قندیل روغن زیت فعل خاص را پس
روشن کرد قندیل را و از نزد ظهور انوار صفات بنور صفت

پس وضع قندیل شد در زجاجه فعل عام گذاشت زجاجه
فعل را در کون و روشن کرد کون را بعد از روشن شدن او
بنور صفات ذات تا آنکه میباشد مثل مشکات منور بمصباح
صفت آنچنانکه معدنش ذات است پس تابید نور ذات
در صفت و تابید نور صفت در نور فعل خاص و تابید
نور فعل خاص در قندیل کاف و نون در زجاجه فعل عام
و تابید نور فعل عام در مشکات کون و در وقتیکه مشاهده
نکنی مشکات را مشاهده میکنی نور فعل عام را و در وقتیکه مشاهده
نکنی نور فعل عام را مشاهده میکنی نور کاف و نون را و
در وقتیکه مشاهده نکنی نور کاف و نون را مشاهده میکنی
نور فعل خاص را که مقصود است بقوله توقد من شجرة مباركة

زیتونه از آنکه اصل او مصدر صفت انجا نیست که اصل ذات
منزه از بدایت و نهایت لا شرقیة و لا غربیة
نه از شرق ظهور کون از عدم و نه از غروب عدم کون
و در قدم تکاد زیتها یضیء قبل ان یتصل الیه انوار الصفات
پس برسد نور صفت بسوی نور فعل خاص و میگردد نور علی
نور و محمد بن کعب گفته است که این مثلی است که حق تعالی زده است
آن را برای مومن مشکوة نفس اوست و زجاجه صدر او
و مصباح نور ایمان او و قرار آن در قلب او متوقد
و افروخته است و شجرة مبارکة کلمه طیبه اخلاص است و
این شجره در قلب مومن سبز است و محفوظ از آفات چنانچه
شجره زیتون که در وسط واقع است نه از آفتاب محترق

و از برودت پژمرده است و مومن بجهة این نور جامع چهار
خصلت است اگر نعمت یابد شکر کند و اگر بلا بیند صبر کند
و اگر حکم کند بعدل کند و اگر سخن گوید راست گوید پس نور
علی نور کلام او نور است و عمل او نور و مخرج او نور و مدخل او
نور و مصیر او در قیامت بنور است و از حضرت امام محمد باقر
علیه السلام مرویست که مراد بمشکوة نور علم است در صدر
پیغمبر صلی الله علیه و آله و زجاجه صدر علی علیه السلام است که
تعلیم داد او را علوم معارف و از حضرت رضا علیه السلام
منقول است که فرمود مائیم مشکوة که در او مصباح است و مصباح
محمد است راه مینماید خدا بولایت ما هر که را که دوست دارد
مثل نوره صفت وجود خداوند در عالمین است بسبب

ظهور

ظهور او شان باو مثل صفت مشکات که در آن مصباح باشد
واین اشاره است بسوی عقل هیولانی و زجاجه عقل بالملکه است
واین قوه نفس است در حینی که حاصل شده باشد از
برای او بدیهیات و ممکن باشد انتقال بسوی نظریات
اگر در نهایت بلندی باشد نفس قدسیه است والا اگر ضعیف
باشد شجره است ومینامند فکر واگر قوی باشد پس زیت
مینامند اورا حدس وَمَنْ يُطِعِ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ وَيَخْشَ
اللّٰهَ وَيَتَّقْهِ فَأُولٰئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ هر که فرمان برد خدای را در فرایض
احکام و فرستاده او را در هر چه فرماید و بترسد از
عذاب خدای بر گناهان گذشته و پرهیز دارد خشم او
و معصیت نکند در زمان آینده پس آن گروه ایشان

فوزیافتگانند بنعیم مقیم چه هر که اطاعت کند خدا را بعبودیت
مهتدی میشود بسبب عبودیت بسوی انوار ربوبیت و چنانچه
اطاعت کند بمحبت مهتدی تجلی میشود بمشاهدت واگر اطاعت
کند بسبب معرفت مهتدی میشود بسوی وصلت واطاعت
رسول باعث رسیدن بخبریت که در رسول است از عجایب
مکاشفات ومشاهدات ومعرفت ومحبت واطاعت
رسول بخبریت وادب مهتدیت بعلو درجات ووصول
کرامات و بترسد از خدا یعنی مشغول شود بحق از غیر حق
که شیوه اولیاء ابرار است نه آنکه مشغول شود بغیر حق از حق
یا اشتغال یابد بحق و غیر حق که سیرت اوساط الناس
وعادت سواقط الناس است چه در او یا سعادت ابدیه

دریکی

و نتیجه حقیقت است در آخرت و اولا و ثانیا و ثالثا در نزد اهل
حقیقت کفر و شرکست و اصل خشیت شناختن است پس
هر که او نشناسد کسی خدا را چگونه مشغول بغیر میشود و این است
حقیقت توحید و زهد و توحید مفید قربت بسوی خدا و زهد
مورث راحت قلب و بدنست در دنیا و آخرت و تقوی
لازم خشیت است و مراتب تقوی نه است در مرتبه اولی
اجتناب از محارم شرعیه است مطلق و در مرتبه ثانیه
اجتناب از محللات شرعیه است مگر بقدر ضرورت و
در مرتبه سیم اخلاص و اجتناب از ریا است و در مرتبه
چهارم وحدت و اجتناب از کثرتست و در مرتبه پنجم
جمعیت و اجتناب از تفرقه است و مرتبه ششم یقین و

اجتناب از شکست و مرتبه هفتم توحید و اجتناب از شرکست
و هشتم مشاهده رب و اجتناب از رویت نفس است
و نهم اجتناب از مشاهده وجودات مقیده است با وجود
مطلق و مقصود حقیقی از تقوی همین است چه حق تقوی در
مشاهده و معرفت او جل سبحانه اتقاء از مشاهده غیر است
و اشاره میفرماید بسوی این مرتبه بقوله اتقوا الله حق تقاته
و ایضا میفرماید و لا تموتن الا و انتم مسلمون یعنی اسلام و
مقرونست با این تقوی چه آنکه هر که نمیرد بر این اسلام و تقوی
مرده است مشرک بشرک خفی و لهذا قال تعالی و ما یؤمن
اکثرهم بالله الا و هم مشرکون و خاتم انبیا علیه التحیة و الثنا میفرماید
دبیب الشرک فی اخفی من دبیب النملة السوداء علی الصخرة الصماء فی اللیلة الظلماء

انما المؤمنون الذین آمنوا بالله و رسوله و اذا کانوا معه
علی امر جامع لم یذهبوا حتی یستاذنوه ان الذین یستاذنونک
اولئک الذین یؤمنون بالله و رسوله فاذا استاذنوک لبعض شانهم
فاذن لمن شئت منهم و استغفر لهم الله ان الله غفور رحیم
جز این نیست که گرویدگان آنانند که گرویده اند بخدا و رسول
او از صمیم قلب و چون باشند با رسول خدای بر کاری
جمع آرنده یعنی مهمی که در شریعت مطهره امر جمع شدن باشد
در او چون روزهای جمعه و عید و وقت مشورت زوند
از نزد رسول تا وقتیکه دستوری طلبند ازو و او تشریف
ارزانی فرماید چه این مصدق صحت ایمان است
و ممیز مخلص در ایمان از منافق چه عادت اهل نفاق

فرار است از صحبت آن زبده اخیار و بدرستیکه آنانکه دستوری
میطلبند از تو آن گروه آنانند که از روی صدق تمام
میگروند بخدا و رسول او و از بو حمزه ثمالی مرویست که مراد
با مر جامع روز جمعه است که چون رسول صلی الله علیه و آله
بر منبر شدی و مردی را مهمی پیش آمدی از تجدید وضو و قضای
حوایج از مسجد بیرون نشدی تا در برابر حضرت نایستادی
و از آنحضرت دستوری نخواستی پس چون طلب اذن کنند
این مؤمنان مخلص از تو برای اصلاح و انجاح بعضی از
کارهای خود پس دستوری ده هر کرا خواهی از ایشان
و با وجود اجازت طلب آمرزش طلب از برای ایشان
از خدای بدرستیکه خدا آمرزنده است تقصیر بندگان را

وجه با نست بر آن حقیقت ایمان تصدیق است پس تحقیق
و موجب تصدیق و تحقیق توفیق است تصدیق بعقد زبانست
و تحقیق ببذل جهد در حفظ عهد و فرمان و غیر صاحب
این حال اهل دعوی است که زینت داده است ظاهر
خود را بشعار مخلصین و خراب کرده است باطن خود را
بسوء اخلاق منافقین کلامش کلام صدیقین است و افعالش
افعال مکذبین و حق ایمان سعادتیست که جاریست در بواطن
ازل و نیست چیزی که زینت بدهد بنده را از حیثیت قول
و فعل و اما ظهورش بر هیاکل بهاست که بطریق عاریت
و ودیعت است و بهاست که از روی حقیقت است و
این مؤمنین مذکورین در آیه اهل تصدیق تقیید و با آخر مرتبه

ایمان که تحقیق و تحقق است فایض گشته اند و الا ذهاب ایشان
از خدمت مهتر عالمیان ممتنع است چه از قبیل تخلف لازم
از ملزوم و عکس از عاکس است و چون هنوز در اوایل مقام
سیر و توجه اند و کوتاه است ابصار ایشان از معاینه جواهر
غیبی که محل انتقال انوار کثیف ازل و ابد است و نمی بینند
حق را از او دلتنگ از زیادتی خلطت او میشوند و بعضی
کار دیگر می افتند چه جنسیت که علت انضمام است ندارند
پس حضرت حق واحد منع میفرماید ایشان را که بی اذن
مروید چه بی اذن رفتن ارتکاب اقل قبیحین است و از
روی کمال مرحمت بعد بحبیب خود فرمود فَإِذَا اسْتَأْذَنُوكَ
فَأْذَنْ لِمَنْ شِئْتَ چه اگر اینطایفه هنوز تاب سطوات عظمت

وکرها

وکرها نه ندارند و از قبیل مؤلفة القلوب‌اند پس وقتیکه اذن نهی
طلب استغفار بجهة ایشان بکن چه آنکه معلوم میشود که رقیقه
شقاوت در ایشان باقی و بتمام مراتب سعادت فایز
نگشته‌اند و الا از خود فانی و ببقای آنحضرت باقی میشدند
و شغلی را از صحبت آنحضرت نمی گزیدند لَهُمْ فِيهَا مَا يَشَاۤؤُنَ
خَالِدِينَ كَانَ عَلَى رَبِّكَ وَعْدًا مَسْئُولًا مرثیه زات در بهشت آنچه
که خواهند و تمنا کنند از انواع نعمت فراخور استحقاق
ایشان در حالتیکه جاوید باشند در بهشت هست آنچه خواهند
و آرزو کنند بر پروردگار تو وعده خواسته شده یعنی
سزاوار آنکه از خدای درخواهند آخرت دار عمل
دکت ب نمیباشد در آن حق و از آن جمع آنچه میرسد و می بینند

از خیر و شر همه از قبیل کردهای اوست و توجه و خواهش او
از قبیل کون و بروز ظاهر و پوشیده میشوند هر چیزی را
که خواهش میکند بآرزو و تغیر او کامن میگردد نه آنکه چیزی معدوم
و چیزی موجود شود بلکه آنچه می بینند و مشاهده میکنند در آخرت
از نتایج افعال و اعمال اوست که لازم ذات او گشته
که محض اراده و خواهش او هر لازم که باشد بآرزو ظاهر میکردد
و چون خواهش و التفات از و بر دارد کامن و مستور گردد
و حز من جهنمیان بحال خود باقی است و اهل یمین از نتایج
اعمال پسندیده محبور و از متابعت فرمایش حضرت عزوز
در آخرت مغفور و مسرورند و غیر ما یلایم خود تصور نمیکنند
و نمی بینند و اهل یسار از منافق و اشرار از نتیجه عمل لازم ذات

ایشان میباشند و در آن نتایج منقلب میگردند و آنچه خواهش
میکنند ظاهر و بارز میشود لیکن همه ظاهرها با آرزوهای ایجاعت
ناپسند و غیر ملایمند زیرا که متصور ایشان غیر آن نمیتواند
بود بدلیل اتحاد و یکی بنیاد و متصور ایشان بنحوی که
مظنون ایشان است در حق خود ایشان موجود و متحقق میگردد
و بنحویکه طمع دارد مظنونش آنست جزا داده میشود نه غیر آن
و تصور خیر و طمع خوبی در حق ایشان نیست و بازبان دیگر
گفته میشود که ایشان در دار دنیا مختار و صاحب اراده
بودند و خالق کل و هادی سبیل راه استقامت و صراط
مستقیم با ایشان نمود و اراده کرد از ایشان متابعت شریعت
و تحصیل طریقه و توجه بدار الاماره معرفت و خارج شدن

از دار غرور و عدم ثبات و رغبت دنیای پر شر و شور و گذشتن
از عالم زور و رسیدن بعالم پر بهجت و سرور و ایشان بر
خلاف اراده حضرت تمام رحمن اراده نمودند و اراده ایشان
تابع اراده حق نگردید بخلاف اراده اهل ایمان که تابع اراده
خالق منان شده و حضرت سبحان هم در آخرت اراده خود را
چنان کرد از برای تابع اراده خود را تابع اراده او ساخت
هرچه خواست او است برای او آماده میشود و از برای مخالف
بر خلاف اراده او اراده فرمود وَعَادًا وَثَمُودَ وَأَصْحَابَ
الرَّسِّ وَقُرُونًا بَيْنَ ذَلِكَ كَثِيرًا و گردانیدیم قصه عاد و اهل رس را
بجهت تکذیب نمودن هود علیه السلام علامتی از برای مردمان
تا عبرت گیرند و همچنین گروه ثمود که تکذیب صالح کردند

وامر

و اصحاب چاه رس را که در طغیان بحد نهایت رسیده بودند
امام زین العابدین علیه السلام از پدر بزرگوار خود نقل کرد که مردی
از بنی تمیم بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام آمد و عرض کرد اصحاب
رس چه کسانند و در کدام عصر بودند و پیغمبر ایشان که بود و
جای ایشان کجا بود و بچه چیز هلاک شدند حضرت فرمود
از من چیزی پرسیدی که هیچکس نپرسیده و کسی ترا از آن خبر
نخواهد داد ای اخا التمیم بدانکه ایشان گروهی بودند که درخت صنوبر
پرستیدندی و ایشانرا اصحاب الرس برای آن خواندندی
که پیغمبر خود را در زمین کردند و ایشان قبل از سلیمان علیه السلام
بودند و دوازده درخت در حوالی چشمه که آنرا روشاب گفتندی
داشتند و موضع ایشان از بلاد مشرق بود و در آنجا قرای متعدد

بود و بزرگترین آن قریه‌ها را اسفندآباد میگفتند و ملک ایشان
ترکون بن عابر بن ناوش بن سازن بن نمرود بود و آن چشمه
و درخت در آن قریه بود و در دهات دیگر شاخها از این درخت
کشته بودند و صنوبر بسیار بعمل آمده بود و آب آن چشمه را
بر خود و چهارپایان خود حرام کرده بودند که حیات
خداوند ما از آن است و در هر عید هر طایفه نزدیک
درختها که در دیه ایشان بود می‌آمدند و با نواع حلی و زیور
می‌آراستند و قربانی بسیار میکردند و آن ذبایح را در آتش
می‌افکندند چون دود او بهوا شدی و آسمان را بپوشیدی
اندرخت را سجده کردندی و بگریستندی و گفتندی
ای خدای ما از ما راضی شو شیطان شاخ اندرخت را بجنبانیدی

و از ساق درخت آواز بر آوردی مانند آواز کودکی که ای بندگان
من از شما خوشنود شدم و چون گاهی که آن بادیه که اصل شجر
آنجا بود آمدندی آن شجر را سجده کردند و قربانیهای بسیار نمودند
و تضرع بسیار کردندی ابلیس شاخها را بسیار بجنبانیدی و
آوازی عظیم بر آوردی و ایشانرا وعدهای خوب دادی
حق تعالی پیغمبری بدیشان فرستاد از فرزندان یهودا
مدتها ایشانرا دعوت کرد و اجابت نکردند بدعای پیغمبر
اشجار ایشان خشک شد ایشان متفرق بدو فرقه شدند
بعضی گفتند که این مرد سحر کرد و اشجار ما را خشک کرد تا ما را
با طاعت خدای آسمان برد و گروهی گفتند که چون دشنام
بخدایان ما داد و ما متعرض نشدیم خدایان ما قهر کردند پس

همه بر قتل آن پیغمبر اتفاق کرده و نزدیک آن چشمه چاهی
کندند و اطراف آن چاه را از زیر بر آوردند و آن پیغمبر را
باشد عذاب کشتند و خدا بعد روز عید ایشان و همسکام قربان
کردن عذاب بر ایشان نازل فرمود حاصل آنکه حق تعالی
میفرماید که ما اصحاب عاد و ثمود و رس و بسی قرنها را که
بودند میان این قبایل عبرت آدمیان کردیم وَعِبَادُ الرَّحْمٰنِ
الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا
بندگان خدای بسیار رحمت کننده اضافه برای تخصیص و تفضیل است
یعنی بندگان مخصوص خدای بخشاینده و آنانکه میروند بر روی
زمین از روی تواضع و افتادگی با سکینه و وقار و چون
خطاب کنند نادانان یعنی سخن بد با ایشان گویند

گویند ایشان در جواب قولوا سلاما مراد از سلام ترکست
و وداع یعنی ما شما را بشما گذاشتیم و در معرض جواب در نمی آییم
و گویند مراد قول سلام علیکم است یعنی چون بجاهلان و سفیهان
برسند برایشان سلام کنند تا از شر ایشان ایمن گردند و
ابو برزه و سلمی روایت کنند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود
که در امت من جمعی باشند که من ایشان را دوست دارم و
ایشان مرا دوست دارند و ایشان هنوز بوجود نیامده اند
و گویا من در ایشان مینگرم و می بینم نصیحت کننده یکدیگر
باشند و آنچه داشته باشند بیکدیگر بذل کنند و دایم از
مردمان گریزان باشند و بصفت صبر و علم آراسته باشند
و بر اصاغر رحیم باشند و با اکابر با حرمت باشند و عیادت

بیماران کنند و تشییع جنازه نمایند و بر طریق رفق و مدارا
سلوک کنند گفتند یا رسول الله با بندگان رفق نمایند گفت نه
ایشان را بندگان نباشند بلکه خود خدمت نفس خود نمایند
و با جاهلان رفق و مدارا کنند و این آیت را تلاوت فرمود
که وعباد الرحمن تا آخر وصف میکند حضرت حق عزت
این طایفه را بعبودیت خاصه و حال آنکه از عرش تا ثری
ملک و عبید اوست و بیان میفرماید اینکه ایشان رسیده اند
بانوار ربوبیت بمبادین عبودیت و منسلخ شده اند از
هر مرادی سوای وجه حبیب پس بنا علیه صحیح است بندگی ایشان
بعلت انقطاع ایشان از غیر او مشی میکنند بر ارض بوجه
وقار و سکینه آنچنان که نیکو مطمئن شده است نفوس ایشان

بنور سکینه و امتناع میکنند از طیش مقتضی طبیعت و راه میروند
در حرکات بدنیه از جهت عادت کردن اعضا بهیئت
طمانینه زیرا که بر مطایای قلوب ایشان اثقال اوقار انوار
عظمت ذات و سطوات صفات و در وقتیکه میشنوند
غیر ذکر خدا را اگه صاف باشد بنعت اخلاص و محبت و شوق
گویند از برای متکلمین سلامت از خدا بر ما از مصاحبت
و مباشرت تکلفات شما و گفته اند لفظ عباد صفتی است
جمله و عبادی صفتی است با تحقیقه و عباد الرحمن صفت
حقیق حقیقت است پس خبر میدهد و وصف میفرماید
عباد رحمن را از احوال ایشان در شهود عظمت و جلال
سلطنت حینی که عیان میشود از برای اوشان جمال وجه

رب پس ساعتی مغلطند در خاک و میمالند رویهای خود را باو واز
جهت هیبت عظمت و محبت بهاء او و ساعتی سرعت و شتاب
میکنند از صولت انوار صفات و بروز جلال ذات
او و ساعتی در قیامند بصفت هیبت و حیرت و ساعتی در
رکوع در مشاهده عظمت و در سجود ملاحظه و نود نوند پس
چنین عشاق در حضرت او والهند از ذوق و متحیرند از
شوق مبهوتند در بیابان کبریا و ماوا نوشند بفردوس بقا
قَالَ اَلَمْ نُرَبِّكَ فِينَا وَلِيدًا وَلَبِثْتَ فِينَا مِنْ عُمُرِكَ سِنِينَ وَفَعَلْتَ
فَعْلَتَكَ الَّتِي فَعَلْتَ وَاَنْتَ مِنَ الْكَافِرِينَ چون موسی علیه السلام بفرمان
الهی با برادر خود هرون بدرگاه فرعون آمد و مدت
کمی آن انجا مقام کردند و بجهت عدم اعتبار هیچکس سخن او و برادرا

بفرعون رسید تا آخر روزی مسخره فرعون نزد وی مسخرگی
میکرد در میان سخن گفت که دو کس هستند که از من دیوانه ترند
چه بدر این سرای دعوی پیغمبری میکنند چون فرعون
این را شنید گفت ایشان را در آرند تا با ایشان مزاح و ظرافت
کنیم چون ایشان را در آوردند فرعون موسی علیه السلام
بشناخت و بر سبیل عرض منت بر او گفت ای موسی نه ترا
پروریدم در میان خویش در حالتیکه طفل بودی نزدیک
بولادت و درنگ کردی در منزل ما مدتها از زندگانی خود
سالهای یعنی چندین سال با ما زندگانی کردی و اوقات
گذرانیدی موسی علیه السلام چند سال میان ایشان بسر برده
بود و در دوازده سالگی قبطی را بکشت و بعد از آن توجه

بمدین نمود و هشت سال آنجا مکث نمود و باز مراجعت بمصر نمود
و سی سال فرعونیان را دعوت فرمود و بعد از غرق شدن
ایشان پنجاه سال دیگر زیست و بروایت ابن عباس هجده
سال نزد فرعون بسر برده بود و فرعون بعد از عرض منت
و نعمت خود بر او بر سبیل سرزنش و عتاب گفت و کردی
آن کردنی که کردی یعنی قبطی را که خباز من بود کشتی و تو از
ناسپاسان نعمت مرا کفران میکرد فرعون از کثرت جهل
این که او تربیت موسی علی نبینا و علیه السلام کرده بود
و حال آنکه بود موسی علیه السلام تربیت کرده شده در کنار
مرحمت و دامن منت خدا ابنهما و شیرهای توفیق و
هدایت و رعایت او بحسن عنایت پس منت گذاشت

از غایت بی ادراکی بر کلیم الله انچنانکه بود مستغرق در دریای
امتنان و منتهای بی پایان حضرت منان و تربیت الطاف
رحمان بود بقول خود شِ المْ نُرَبِّكَ فِينَا وَلِيدًا
و منت کذاشت از بی فطرتی و ذکر کرد محبت را و باطل کرد
منت و امتنان را که داشت بسبب تربیت مجازی و بحسب
حقیقت حصول حضرت موسی در خانه فرعون و تربیت
شدن او انجا سبب آن بود که چون فرعون ذبح ابنای
بنی اسرائیل مینمود حضرت و وود تربیت انجا را وسیله
سلامتی او فرمود و منت بر شی بر میکرد و منت بسبب
آن شی و آن امریست منکر عذر میخواهد و توبه میسید به منت
و منت کذاردن بفعلی اگر چه آن فعل معروف باشد از بی ادراکیست

به باعث خجلت او میشود و اذیت میکشد و این وجدانیست
و این اذیت در مقابل نفعی که باو رسانیده می ایستد و میوزانند
او را و برای منت کذارنده اجری نمیباشد و عملش بیفایده
میشود و واصل منت کذاردن معطی دلیل بزرک شمردن اوست
عطیه خود را و این دلیل دنائت است از اینجاست که فرموده اند
نفسی من الفتوم تذکار الصنائع فترند اه مع اصطنعت الیه
كَذَٰلِكَ وَأَوْرَثْنَاهَا بَنِي إِسْرَائِيلَ فَاتْبَعُوهُمْ مُشْرِقِينَ
گویند چون موسی بنی اسرائیل را که هزار هزار و دویست
و کسری بودند در نیمه شب برداشته از مصر بیرون آمد فرعون
با هزار هزار و پانصد هزار سوار که هر یک بر هزار سوار امیر
بودند تعاقب ایشان نمود پس بیرون کردند او ند عالم

فرعونیان را از جنات وعیون وکنوز ومقام کریم بیرون کردیم
باایشان یعنی بیرون آوردیم ایشانرا این نوع بیرون آوردنی
ومیراث دادیم باغ وبستان وگنج وخانمان ایشان
فرزندان یعقوب را چه قول آنست که بنی اسرائیل بعد از
هلاک فرعون بمصر آمده اموال قبطیان را بتصرف درآورده
واصح آنست که در زمان دولت سلیمان علیه السلام بر ملک
مصر استیلا یافتند ومتصرف جنات قبطیان شده‌اند ودر
بعضی تفاسیر مذکور است که فرعون در حین خروج ششصد
هزار سوار بر مقدمه لشکر روان کرد وششصد هزار بر میمنه وهمچنین
بر میسره وبقدر همین در ساقه وخود با لشکر بیشمار در قلب
قرار گرفت پس از پا درآمدند بنی اسرائیل را در تنگه

قصه گشته گمان بودند بطرف مشرق وبعضی گفته‌اند که یعنی هنگام
طلوع آفتاب به بنی اسرائیل رسیدند در مختار القصص مذکور است
که موسی علیه السلام امر کرد به بنی اسرائیل که پیرایها وزیورها
از قبطیان بگیرند به بهانه آنکه عید ما نزدیکست ومیخواهیم که آنها
خود را بیارایم وحکم فرمود که در فلان شب تهیه اسباب
خروج مشغول شده هنگام طلوع قمر بفلان موضع جمع شوید
ایشان حسب الفرمایش عمل نموده چون وقت رحیل شد
راه دروازه بر ایشان مشتبه گشته چه آنکه یوسف صدیق
دعا کرده بود که تا تابوت او را بنی اسرائیل با خود نبرند از
مصر بیرون نروند موسی علیه السلام خود ندا میکرد که هر که
مزار صندوق یوسف مطلع گرداند هر مراد که خواهد بدهیم

از تمام قوم عجوزه بغایت پیر شده الکه زن موسی علیه السلام باشد
در بهشت او را خبر داد که صندوق یوسف علیه السلام در فلان
موضع در مصر دریای نیل است پس آنرا بیرون آورده روی
براه نهادند و در آخر خروج سبطیان خبر بقبطیان رسید
خواستند که از عقب ایشان بروند در خانه هر قبطی یکی از اعزه
القوم بمرد و بتعزیت آن قوم مشغول شدند و بروایت ابن
جریج حق تعالی بموسی علیه السلام وحی کرد که بنی اسرائیل را
امر کن که هر چهار خانه بخانه روند و در هر سرا که ایشان
باشند بره بکشند و در سرای بخون آلوده کنند که من فرشته را
خواهم فرستاد که آن کودکان آل فرعون را هلاک کند
و این علامت بجهة آن باشد که تا بآن خانه نروند و بعد از آن

بفرما و که ما قطمیر زنند و آنرا توشه خود سازند و بکنار دریا روند
چون چنین کردند قبطیان چیزی از ایشان نیافتند خبر بفرعون رسید
که بنی اسرائیل اموالها را بردند و فرزندان ما را کشتند فرعون
امر باحضار لشکر نمود و تعاقب اسرائیلیان کرد و ان حسابهم الا
علی ربی لو تشعرون چون نوح بقوم خود فرمود که بترسید از
عقوبت خدای دانا و فرمان برید مرا گفتند آیا ایمان
آریم و تصدیق کنیم ترا و حال الکه پیروی کرده اند ترا سفلگان
و فرومایگان بطمع مال و رفعت نه بروجه عقیده و
ارادت نوح فرمود نیست حساب بواطن ایشان مگر بر
پروردگار غیب دان که مطلع است بر آن اگر از اصحاب
شعور باشید و خدای عالم السرایر داند تفتیش بر ایشان

سؤال زبان طعن در اصحاب حضرت رسول متعال گشوده بقصور و قدح
ایشان طعن نموده چنانچه آورده‌اند که هرقل ابوسفیان را از اتباع
پیغمبر سؤال کرد گفت ایشان از اذله و ضعفای مردمانند هرقل
در جواب گفت فانهم اتباع کل الانبیاء کذلک و سبب آن
چنانست که فرموده‌اند دنیا سجن مؤمن و جنت کافر است
و ضعف و ذلت لازم سجن و قوت و شوکت از فروعات
جنت است و ایمان هرچه تمامتر فقر و ضعف بیشتر
چنانچه حضرت امیرالمؤمنین و یعسوب الدین و قائد غر
المحجلین سرور اولیاء اولین و آخرین بودند و از جمیع
فقرا بحسب دنیا فقیرتر و بحسب ظاهر نظر بی‌چیزتر و حقیقت
غنا و بی‌نیازی او از دنیا و زر و اهل خرد بصورت ضعیف

و فقر در نظر بخردان نفس پرستان مصور گردیده و چون عدد
حروف مکتوبی هر یک سه و جمیع ارقام هر یک با ملاحظه صفر یازده
و بملاحظه ظلف صد و ده و باین جهت حقیقت فقر در نظر ایشان
در علو عالی اعتبار مرموز است و قول ما پسندیده ایشان مبنی بر آنست
که گفته‌اند که فقر دو فقر است فقریست ممدوح و آن
فقریست بخالق و دود و حضرت معبود و فقریست مذموم
و آن فقریست بخلق که میگریزند از و صاحبان ادراک و
ارباب بینش می‌باشند همیشه غمگین و مهموم و حضرت علی علیه السلام
از این فقر بریست و نیست او را برابری زیرا که صاحب این فقر
محتاج است بخلق و حضرت علی از خلق بی‌نیاز است و میان
حروف محتاج و علی مناسبتی نیست اما فقر بخالق و دود عین غنا

وصاحب او غنی و حروف غنی و علا کمال مناسبت دارند چه حروف
مکتوبی هر یک از غنی و علا سه میباشند و حروف ملفوظی نیز چه
عین و غین نون و لام برابرند و یا مشترک است و رقم ملفوظی
غین یعنی زبر و بینه با عدم ملاحظه صفر برابر است و رقم مجموع
حرف غنی با عدم ملاحظه صفر با رقم حرف اول علا یکی است
علا غنی است و غنی علا است فقره بجذا عین غنا از خلق
که صفت خاصه علی عالی است بر روایت صاحب ذوالفقار است
و شجاع او بقدر نصیب و استعداد به آل و اصحاب اسرور
و سید اهل کمال رسیده اِذْ قالَ لَهُمْ اَخوهُمْ لوطٌ اَلا تَتَّقونَ
اِنّی لَکُمْ رَسولٌ اَمینٌ چون گفت لوط مر اهل مؤتفکات را و مراد
با خوت بر شفقت است زیرا که میان لوط و اهل مؤتفکه علاقه

نسبت نبود آیا نیز ترسیده از ارتکاب معاصی عظیمه از عذابی بزرگترین
مر شما را فرستاده ام که آیا نیستم یعنی نیکو آگاه شما نیم و غرض من
از این هدایت شما است نه غیر آن آیا اجتناب نمیکنید از رذایل
بتحقیق که من رسیده ام بسوی شما چیزی را که القا شده است
بمن از حضرت حق از حکمتها و معانیهای یقینیه غیر مخلوط به وهمیات
و خیالات که از نزول شیاطین حاصل میشوند و نزول شیاطین
ممکن نیست مگر حال استعداد ایشان از برای نزول شیاطین
بسبب مناسبت ایشان در رذایل از خبث و کید و مکر و
خیانت و سایر مناهی بسبب آنکه مدرکات شیاطین از قبیل
وهمیات و خیالات میباشند پس هرگاه کسی مجرد شود و از
صفات نفس و تخلیه و تزکیه کند و ترقی نماید از افق وهم

بسوی عالم قدس و منور شود نفس او با نوار روحانیه و روشن
گردد عقل او بسبب اتصال بعقل فعال و اخذ میکند معارف
و حقایق را از عالم اعلی چنانکه سزاوار است ممکن نیست از برای
شیاطین نزول بر ایشان چه مطیع خداوند مطاع خلایق است
جز آنحضرت بیگانه را اطاعت نکنند و اطاعت رسول امین
اطاعت رب العالمین است فرستاده حق و رساننده او
است بر خلق و فرق میان نبی و رسول آنست که نبی رسیده است
بسبب فنا بمقام ولایت و راجع است بمقام استقامت یعنی بعد
از سفر بسوی حق سفر از حق بسوی خلق از جهت دعوت
ایشان نموده است متحقق است بحق عارفست با و خبر میدهد
از ذات و صفات و افعال و احکام او با مراد مبعوث است

از برای دعوت بسوی او و بر شریعت رسول سابق بر او و خود صاحب
شریعت تازه و واضع ملت تازه نیست و مظهر اعجاز و منذر و
مبشر بناس میباشد مثل انبیای بنی اسرائیل که کل ایشان بودند
که دعوت میکردند بدین موسی و واضع شریعت و ملت نبودند
و کسی از ایشان اگر صاحب کتاب میبود مثل حضرت داود
علیه السلام بود کتاب او مشتمل بر معارف و مواعظ و حقایق
و نصایح بود نه احکام و شرایع و لهذا قال النبی صلی الله علیه و آله
عُلَمَاءُ اُمَّتِی کَاَنْبِیَاءِ بَنِی اِسْرَائِیلَ و علمای بنی اسرائیل بودند اولیای
عارفون متمکنون و رسول کسی است که میباشد از برای او علاوه
آنچه از برای نبی میباشد شریعت تازه و ملت نو پس نبی
متوسط است بین الولی و الرسول و چند وجه از فرق

از برای نبی و رسول گفته اند و ولایت فرعی تابع نبوت و رسالت
دو موصوف میخواهند و ولایت اصلی و ذاتی مقدمه نبوت
و رسالت و نبوت فرع اوست و قائم باوست و دو صفتند
از برای یک موصوف و بیک حیثیت متشی اند چون عکس
و عاکس و فوقیت کر باصل و تبع و باطن و ظاهر و حقیقت
ولایت مطلقه و اصل رسالت علیه یاست و خبر یافته اند کسی
وما تنزلت به الشیاطین وما ینبغی لهم وما یستطیعون آورده اند که مشرکان
قریش گفتند که محمد صلی الله علیه و آله را دیوان هستند که نزد
وی می آیند و قرآن بروی میخوانند حق تعالی نفی سخن ایشان
کرده میفرماید فرو نیاورند قرآن را دیوان و نشاید و سزاوار
نباشد مر ایشان را فرود آوردن قرآن و نتوانند و قادر نباشند

چه اگر نفوس اینها خبیث و ظلمانی و شریر باشند پس چگونه قبول
فیضان حق نمایند بنظر دقیق و حقیقت قول حکیم از این آیه
مستنبط میگردد که میگویند میان عاقل و معقول اتحاد است بلکه
اتحاد است میان مدرک و مدرک مطلقا چه ادراک علم و حضور است
و شی از برای شی دیگر بدون علاقه و مناسبت چگونه وجود و
حضور بهم میرسانند و میگویند که ادراک حضور شی است از برای
مدرک و علم حضور شی است از برای عالم یعنی وجود فی نفسه
مدرک و معلوم عین وجود رابطی است از برای مدرک و
عالم و دو امر متباین بما هو متباین چگونه نسبت و ربط بهم میرسانند
هر صاحب ادراکی میفهمد که حضور از برای شی خود اضافه و نسبت است
و این اضافه و نسبت بدون نسبت و علاقه متحقق نمیشود لکن

کسانیکه بتحقیق قول باتحاد بجهة صعوبت ادراک آن قایل نگردیده اند
مناط حضور و علاقه ارتباط شئی را یکی از سه چیز میدانند علیت
و معلولیت چون حضور علت با حالیت و محلیت چون صورت
مدرکه از برای نفس و یا اتحاد چون ادراک نفس خود ذاتش را
و اما صاحبان نظر درست و راست بین خدا پرست که
بصحت قول باتحاد رسیده اند و این را از عطیه بزرگ
و از نعمتها و تفضلات حق صمد میشمارند که بدون فیض ربانی
و نور صمدانی که بهر که خواهد امداد کند درک آن از احدی
از علمای کلام و حکیم نظری بنحو صحیح و تمام گویا میسر نشده
باشد چنانکه از کتب و کلام ایشان معلوم میگردد و صاحب
این قول یعنی اتحاد را فرفوریوس میدانند و شیخ او را

بسیار حقیر و کلامش را سخیف شمرده در سابق پروا از حکمای
الهی بتحقیق این رسیده اند و فرفوریوس از قرار نوشته بعضی
از محققین از رؤسای تلامذه ارسطاست و بسیار جلیل القدر بوده
و همین قول او گواه اوست در برتری بعد از انکه بتحقیق او
برخوردکسی و دلیل قائلین باتحاد آنست که میگویند وجود فی نفسه
معقول و معقولیت او وجود او از برای عاقل شئی واحد است
بدون اختلاف جهتی پس هرگاه تعقل کرده شود چیزی
بدون ملاحظه هر چیز غیر اوست و این از امور جائزه است
بنا براین تقدیر از برای آن چیز وجود میباشد پس
معقولیة وجود از برای عاقل بر این تقدیر باید داشته
باشد و این تقدیر تقدیریست که غیر از و چیزی نیست پس

چنانچه معقول است عاقل هم باشد وادعاء لزوم میان معقولیت او
و عاقلیت شیء خارجی که عمده مدار بحث ما است باندک
تدبری معلوم میشود که حاجت نمیشود بفکر تا تمامیت این
کلام حاصل است وَلَقَدْ آتَیْنَا دَاوُودَ وَسُلَیْمَانَ عِلْمًا وَقَالَا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی
فَضَّلَنَا عَلَىٰ کَثِیرٍ مِّنْ عِبَادِهِ الْمُؤْمِنِینَ بدرستیکه دادیم داود و پسر سلیمان را علم
و دانش و فهمیدن زبان طیور و گفتند بعد از عطای علم باین
ستایش و سپاس خداوندی را که بسبب دانش افزونی
داد ما را بر بسیاری از بندگان خود و این آیت دلیلست
بر فضل علم و شرف آن زیرا چه داود و سلیمان با وجود
سلطنتی که داده شده بود بغیر ایشان علم را اساس فضل
گردانیده و برای شکرگزاری نموده و غیر آنرا از نظر اعتبار

انداخته بدان ایدک الله که علم بر دو قسم است علم بیان و علم عیان
و علم بیان میباشد بوسائط شرعیه و علم عیان مستفاد است از
کشوفات غیبیه و علمی که اعطا شده بداود و سلیمان از هر دو قسم بیانی
و عیانی است علم بیانی مشهور است بین عامه و علم عیانی معروفست
بین خاصه و مشهور نیست این علم مگر ارباب شهود از مخلصین و
عارفین و موحدین و صدیقین و انبیا و مرسلین او و از این علم است
علم لدنی و علم لدنی حقایق او علمی است مجهول و علم مجهول چیزیست
که میباشد صورت او بخلاف علم ظاهر مثل عمل خضر در نزد
موسی از قتل غلام و خرق سفینه و این علم افعال و بطون حقایق
مقدرات و امور غیبیه او چیزیست که متعلق بملک و ملکوت
آنچنانیست که مرتبه اول از علوم معرفت و مرتبه ثانیه علوم

اسما و نعوت صفات تست مثل چیزیکه تعلیم کرد خدا آدم را و مرتبهٔ سیم علم
بالذاتست و این علم اسرارست و جمیع این علوم دو قسمت
قسمی مستفاد از خطاب و الهام و کلام است و قسمی متعلق بکشف
ذات و صفات و افعال است و چیزی را که اشاره کردیم باین
علوم صورت این علوم است و حقیقتش ذوقی و کشفی است مطلع
نیست بر حقیقت او مگر کسیکه مشاهده کند حق را بحق و مستغرق شود
در بحار حقیقت و بداند که حقیقت او غیر محصورست از برای عقول
چه آنکه از صفات قدیمه است و نهایت ندارد و چون دانستند
داود و سلیمان بزرگی شان این علوم را حمد کردند خدا را
بقول خود الحمد لله الذی فضلنا علی کثیر من عباده المؤمنین
یعنی مخصوص فرمود ما را در ازل باین خاصیت از بین عباد

خود تفضلا و امتنانا و اصطفائیت مقدس است در سوابقات
حکم دیمومیت از علل کتاب و میتوان گفت که مقصود ازین
علم که اعطا فرموده است فهم زبان طیورست چنانچه خود خبر
میدهد از موهبت خدا تعالی بعلت زیادتی ایمان مؤمنین و
حجت بر منکرین بقوله عَلِّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ اگرچه اصوات
طیور و وحوش و حرکات اکوان جمیعا خطابات خداست
مر انبیا و مرسلین و عارفین و صدیقین را ولی بعضی میشناسند لغات
ایشان را بعینه و بعضی میفهمند از اصوات طیور و غیرها چیزی را که
متعلق است بحال ایشان از چیزیکه واقع میشود در قلوب ایشان
از الهام خدا تعالی اِرْجِعْ اِلَيْهِمْ فَلَنَأْتِيَنَّهُمْ بِجُنُودٍ لَا قِبَلَ لَهُمْ بِهَا
وَلَنُخْرِجَنَّهُمْ مِنْهَا اَذِلَّةً وَهُمْ صَاغِرُونَ پس انکشافم که

رسول بلقیس که منذرست بسلیمان و هدیه آورد و گفت سلیمان بازگرد
بسوی بلقیس و قوم او و بگو تا بیایند نزد من از روی انقیاد
و اطاعت که غرض از شما حطام دنیا نیست بلکه مقصود من آنست
که بدین الهی و فرمانبرداری او درآیید و اگر فرمان من
نبرید پس هرآینه بیارم بدیشان لشکرها که از غایت قوت
طاقت مقابلت نباشد ایشان را بآن قدر لشکر و قدرت
بر مقابلت و مدافعت ایشان نداشته باشند و هرآینه بیرون کنم
ایشان را از بلده سبا که خوار و بی حرمت و عزت باشند و هرآینه
ایشان خوار شدگان باشند باسیری و بندها گرفتن یعنی لشکرها
اکتفا نکنند بگرفتن ملک ایشان بلکه ایشان را به بندها گیرند و چه بست
سلیمان بقلب و تفقدش تفقد حال طیور قوی روحانیه و هدهد

بقوه مفکره و قولش لاعذبنه یعنی بریاضت قویه و منعش از اطاعت
قوه وهمیه و مطیع نمودن بقوه عاقله چه انکه مفکره اگر بوده باشد
در اطاعت وهم غایب است بلکه معدوم است و میشمارند او را متخیله
و در وقتیکه منقاد عقل است میگویند او را مفکره و قول هدهد
احطت بما لم تحط به از احوال مدینه بدن و ادراک جزئیات
و ترکیبش با کلیات چه انکه قلب ادراک نمیکند ذاته مگر کلیات را
و منتظم نمیزد او را بجزئیات نیز نزد او را بجزئیات در ترکیب
قیاس و استنتاج نتایج و استنباط رای مگر فکر و بواسطه فکر احاطه
میکند باحوال عالمین و جمع مابین خیرات دارین و جئتک من سبا
بنبا یقین یعنی از مدینه جسم بخبر عجیبی شد بحس وجدت امراة
یعنی روح حیوانی که مسماست در نزد قوم به نفس و اوتیت من کل شی

الاشیا

ابدان شیاطین که محتاج است در تدبیر بدن و از برای اوست عرش
که طبیعت بدنیه و مزاج معتدلست یا قسم اورا و قوم اورا که بجده
میکردند شمس عقل معاش را و زینت داده بود و از برای ایشان
شیطان وهم اعمال ایشان را از تحصیل شهوات و لذات حسیه
و قوله اذهب بکتابی هذا یعنی بحکمت علمیه و شریعت
الهیه و قوله یا ایها الملأ افتونی اشاره است بسوی
قابلیت نفس و قوت و قویه و اذلال اعزه اشاره است بسوی
منع کردن ایشان از حظوظ و لذات و قمع چیزی که غالب و
مستولی شده است از قوی ریاضت و انی مرسلة الیهم بهدیة
یعنی از اموال مدرکات حسیه و شهوات نفسیه و لذات
وهمیه خیالیه و امداد مواد هیولانیه برای دیو حس و دواعی

باطله پس به بینیم اگر قبول میکند مطیع میشود و میل میکند بسوی نفس
و اگر رد میکند متصلب است در میل بسوی حق فما آتانی الله
از لذات عقلیه و مشاهدات نوریه خیر مما آتیکم از زخرفات
حسیه و خیالیه ارجع الیهم خطاب بعارض هدایای شهوانیه
بتسویلات شیطانیه است فلنأتینهم بجنود از قوی روحانیه
و امداد انوار الهیه و لنخرجنهم منها بقهر و استیلا و قمع اذلة و هم
صاغرون و اذلاء بالطبع و الرتبه بعلت دنو مرتبه ایشان در اصل خلقه
امن خلق السموات و الارض و انزل لکم من السماء ماء فانبتنا به حدائق
ذات بهجة ما کان لکم ان تنبتوا شجرها ءاله مع الله بل هم قوم یعدلون
یعنی بلکه بهتر است از هر چه که را میپرستند آنخدائیکه بقدرت کامله
خود بیافریده است آسمانها و زمین را که اصل اند در عالم کون و ف

و منافع عباد و فرو فرستاد برای شما از آسمان یا از ابر آبی که باران
باشد و برویانیدیم بآن آب بوستانهائی که صاحب بهجت
و خرمی است عدول از غیبت بتکلم برای تأکید اختصاص
این نعمت بخدا از سد شما را انکه برویانید درختان آن
بوستانها را آیا هست خدائی با خدا یعنی هیچ خدا نیست
که مقارن او باشد در آفرینش این اشیا چه او منفرد است
در ایجاد اینها بلکه مشرکان گروهی اند که میل میکنند از راه
حق که توحید است گفته اند مراد از خلق سماوات و ارض
خلق سماوات ارواح و ارض قلوب باشد و از انزال آب
معرفت از دریای اصطفائیه که برویاند باو بساتین محبت
که منور اند بنور مشاهده و بهجت نوریت که ظاهر میشود

رقت عبد از رب پس باید نمیماند با او شی از ظلمت نه ظلمت جهل
و نه ظلمت ریب و شک و مشغول نمیشود بچیزی سوای او
و علامتش سکون بالله و انقطاع الی الله و اعتماد بر اوست و
انحلال حال و اتصال و بیرون رفتن از تلوین و حاصل شدن
تمکین و مقام رسوخ و استقرار بر استقامت است و استقرار
کفر رجوع قهقرا لعبد از تلوین و تبدیل کردن و گذاردن سر
بجای پا منکوسا بدرک اسفل است که مقام اهل آن است و
نتیجه عدم انقیاد شریعت و بیرون رفتن از طریق استقامت است
و رو شدن به تیه محبت در حق ایشان محبت دنیا و از
برای غیر خداست و از احوال النفس و متعلق است بترکیب
بدن و اعتدال مزاج پس در وقتیکه برهم خورد ترکیب و مزاج فرو شد

رجع

مزاج فانی میشود و محبت وی باقی میماند تضاد و تعاند بمقتضی طبایع
لقوله تعالی ثم یوم القیمة یکفر بعضکم ببعض و یلعن بعضکم بعضا
میرسد این محبت تقیبات و بهجت صورت بهجت است حقیقت
و در حق مومنین مودت اخرویه و منشا او محبت الهیه است
و این محبت است که واقع است میان اصفیا و اولیا از جهت
مناسبت صفات ایشان و تجانس ذوات ایشان شدت
میکند و صاف میشود و غایت صفا در نزد زوال ترکیب
و بیرون رفتن و خارج شدن از حجب نفس و بدن
در مقام قلب و روح چه این مقام قربت تحقیق محبت
و مودت پس میگردد محبت ایشان در این هنگام محبت
صرف صافیه الهیه بخلاف محبت دنیا که از برای اهل دنیا

و کفار در دنیا میباشند و در اخرت بدشمنی و عناد بدل میشود
زیرا که محبت بشی در حق ایشان بسبب عدم ادراک و فقدان
شی تمام حسرت و کدورت و خیبه و عذاب است چه مدرکات
و معشوقات ایشان در محسوسات و متعینات بتعینات دنیوی
میباشند و بعالم دیگر وجود ندارند حتی اذا جاءو قال اکذبتم بایاتی
ولم تحیطوا بها علما اماذا کنتم تعملون چون بیایند بموقف
حساب گوید خدا با ایشان از روی سرزنش و اهانت
که قسمی از عذاب است آیا بدروغ داشتند آیتهای مرا در حالتیکه
احاطه نکردید بدان از روی دانش و بیان تا عالمانه حکم بتکذیب آن
کردید آیا آنچه چیز بود که شما بودید که میکردید یعنی چکار کردید
بعد از آن که تفکر نکردید در صحت آن و طلب معرفت

نمودید

نموده‌اند و بعضی مفسرین گویند مراد از حتی اذا جاء، و از رجعت است
و مراد از آیات ائمه معصومین اند یعنی حق تعالی ایشان را در روز
رجعت حشر کند و همه را در آن روز باز دارد تا چون حاضر شوند
با ایشان ندا کند که آیا تکذیب کردید مرا و برای هدایت
شما نصب کرده بودم به دروغ داشتید بدون تأمل و تفکر در
حقیقت ایشان و واجبست اعتقاد در رجعت و اجماع دارند
طایفه امامیه بر تحققش و اخبار بسیار وارد است بر وقوعش
و معنی رجعت بعث اشخاص امواتست و این بر دو قسمت
کبری و صغری کبری در وقت قیامت است و خلایق جمیعاً بدون
استثناء رجوع مینمایند و صغری در زمان ظهور قائم است
و این رجوع از برای تمکین بولایت ایشان است تا از مشاهده

و از رجوع عقل ابا ندارند و تجویز مینمایند و احادیث صریح
در تحقق و وقوعش هست پس لازم است اعتقاد کردن شیخ
ابو علی در شفا گوید راهی باثبات معاد بادله عقلیه نداریم ولی
وجوب صدق قول نبی مبرهن است و معاد بادله نقلیه مروی
از جمیع انبیا ثابت است و عقل هم انکاری از جوازش ندارد
و شیخ نجم الدین گوید که آدمی را پنج حالت است اول حالت عدم
چنانچه هَلْ أَتَىٰ عَلَى الْإِنسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُن شَيْئًا مَّذْكُورًا حالت دویم
وجود در عالم ارواح سیم تعلق روح بقالب چهارم حالت
مفارقت روح از قالب پنجم حالت اعاده روح بقالبست
و حق آنست که این پنج حالت انسان را بالضرورت میباید
تا در معرفت ذات و صفات خداوندی بکمال خویش رسد

و انچه حکمت خداوندی بود در آفرینش موجودات بحصول
پیوندد اول حالت عدم میبایست تا چون در عالم ارواح
اورا وجودی حادث شود و اورا بهستی خویش شعوری افتد
بحدوث خویش عالم شود و بمعرفت صانع عارف گردد
دوم حالت وجود در عالم ارواح میبایست تا ذوق شهود
بی واسطه باز یابد و مستفیض فیض بی حجاب گردد سیم حالت
تعلق روح بقالب میبایست تا آلات کمالات معرفت اکتساب
کند و بجزویات و معرفت تفصیل اسما رسد چهارم حالت مفارقت
روح از قالب میبایست بدو وجه اول آنکه تا آلایشی که روح
از صحبت اجسام حاصل کرده است بتدریج ازو برخیزد دوم
آنکه ذوقی دیگر از معارف غیبی بواسطه آلات مکتسب قالبی در حالت

بقالبی حاصل کند که آن ذوق در عالم ارواح نداشت پنجم
حالت اعاده روح بقالب میبایست از آن سبب که کمال
انسان در آنست که در جمیع عوالم غیب و شهادت دنیا و
آخرت بخلافت خداوندی متصرف باشد و از انواع تنعمات
متنعم گردد و این تنعمات بعضی روحانیست و بعضی جسمانیست آنچه
جسمانیاتست جز بواسطه آلات جسمانی در آن تصرف نتوان کرد
پس قالب دنیاوی را بر رنگ آخرت نورانی باز حشر کنند
وَقَالَتْ لِاُخْتِهِ قُصِّیهِ فَبَصُرَتْ بِهِ عَنْ جُنُبٍ وَهُمْ لَا یَشْعُرُونَ
پس از وضع حمل و تولد موسی علیه السلام نگهبانان که فرعون معین
کرده بود از برای قتل اولاد ذکور بنی اسرائیل بخانه موسی
ریختند خواهر موسی از خوف ایشان او را در تنوری پنهان کرد

خاله موسی ندانسته آتش در تنور افکند بعد از تجسس نگهبانان و
نیافتن مولود و بیرون رفتن ایشان مادر موسی که از اولاد لاوی
و نام او یوخابد بود بر سر تنور آمد موسی علیه السلام را دید که
در میان آتش نشسته و بازی میکند و پس از آنکه خواست او را
بدریای نیل اندازد بنجاری که از بنی اعمام فرعون بود دیاش
صندوقی نمود بنجار رسید که بچه مصرف میخواهی حقیقت
واقعه را بیان فرمود نجار خانه را نشان نمود و نزدیک
پاسبانان روانه شد که ایشان را اخبار نماید زبانش بسته
شد بسر و دست اشارت میکرد نگهبانان بگمان دیوانگیش
براندند چون رسید زبانش گشاده شد باز قصد اخبار کرد
عود نمود این دفعه چشم و زبانش هر دو بسته شد قصد کرد

که اگر خدای شفا دهد ایمان بمولود آورد خداوند دو دو شفا گرامت
فرمود و حسب الشرط ایمان آورد بمولود و گویند آسیه مومن آل
فرعون همشیره حبیب نجار است پس مادر موسی صندوق را
بقیر اندوده کرده بنیل انداخت دختر فرعون را برصی بود
و اهل کتاب گفته بودند که در فلان روز حیوانی بشکل انسان
کوچک در نیل ظاهر میشود و لعاب دهن او موروث شفای
این طفل است فرعون و آسیه و دخترش و جمعی از خدمتکاران
تجسس در لب نیل بودند که این صندوق پیدا شد و بدست
آسیه آمد لعاب دهنش را بر برص دختر مالک کرد باذن
خدای شفا یافت فرعون به غدغه آنکه مبادا این مولود
موعود اهل نجوم باشد قصد قتل او کرد آسیه که از قوم بنی اسرائیل

دکرد

وگفته اند که عمه موسی بود و منع فرمود و خواهرش را موسی نمود و مناسبت
آنکه میان آب و درخت گرفته بودند چه مولعبت ایشان آب بود
و سایه درخت پس مادر موسی پس از انداختن صندوق در
نیل و شنیدن که بدست فرعون آمده است گفت مر خواهر
موسی که مریم یا کلثوم نام داشت و شوهرش را غالب
بن یوشا گفتندی بر پی برادر خود برو و از و خبر گیر و کلثوم بدرگاه
فرعون آمد پس برادر خود را بدید از دور که در کنار آسیه است
و ایشان نمیدانستند که او خواهر وی است و در پی او آمده قال ذلک
بینی و بینک ایما الاجلین قضیت فلا عدوان علی والله علی ما نقول وکیل
چون شعیب بموسی گفت که میخواهم یکی از دو دختر خود را
تو دهم بمصداق آنکه اجرت دهی نفس خود را بمن در

مدت هشت سال و اگر ده سال کنی تفضل است که گرده گفت
موسی که این عهد میان من و تو ثابت است که هیچ خلاف نکنم
هر کدام ازین دو مدت را که هشت و ده است بگذارم و بپایان
رسانم پس هیچ افزونی و تعدی جستن نیست بر تو نزد من یعنی
همچنانکه زیاده از ده سال از من طلب نخواهی کرد زیاده از
هشت نیز نطلبی و خدای بر آنچه میگوییم و شرط میکنیم گواه است
العارف نفس انبیا از بدو اراده بلکه از وقت ولادت بلکه از وقت
ولادت بلکه از کون روح از عدم در مشاهده قدم منقسم است
بر شرایف احوال و در هر نفسی برای ایشان سرو حال و
وجد و خطاب و مقام و کشف و مشاهده است که هر یک
حجاب ما فوق خود است و شعیب علیه السلام بنور نبوت

میدید

رسید بدکه موسی علیه السلام میرسید بدرجه کمال بریاضت و سلوک
در مدت هشت سال و محتاج تربیت نیست بعد ازین سلوک
چه بهمه بده تمام نمحج فایض میشود بر او هشت اطوار که بنقش
اطوار سبعه الهیه است بسبب فنا صفات (او در صفات) خدا انچنان
صفات که آخر آنها مقام مکالمه با طوار مشاهده انچنانست
که تمام میشود بسبب این مشاهده وصول که مطلوبست بقوله
تعالی رب ارنی انظر الیک و میدید انکه کمال کمال
در سلوک ده سال است و تمام میشود اوایل معارف و اسرار
کواشف از برای موسی علیه السلام و باقی نمیماند برا و حق ارادات
و مقامات و معاملات و میباشد صاحب مقام استقلال
و استقامت و ظاهر میشود از برای او عین قدم در عین جمع

و ظاهر میشود نور ازل در ابد بسبب ترقی در دو طور آخر نفیا
در ذات و تعلق بذات و قول موسی علیه السلام [illegible]
فضلّت قل لا غلط (غلطی دید) هر کدام یک ازین نهایتین که بعمل بیاورم
پس امری و گناه بر من نباشد زیرا که نیست بر من که سعی کنم در رسیدن
بغایت پس او بحسب چیزیست که عطا کرده شده ام من در ازل
با او از استعداد و جز این نیست که تقدیر کرده شده است
قوت (من) در سعی بحسب او یعنی قوت من در سعی باندازه اوست
که عطا کرده است بمن در ازل و خداوندکیست که واگذاشته
شده است بسوی او اوامر ما و آنچه در مایه ماهست از کمال
مقدر امریست اختیاری او و حضرت سبحان معین و مشخص
گردانیده است او را از فیض اقدس که ممکن نیست از برای احدی

تغییر و تبدیل او مطلع نیست بر او احدی غیر از خدا زیرا که
دانسته نمیشود قبل از رسیدن قدر کمال که ودیعت گذاشته شده است
در عالم استعداد و در عین ثبوت داد حق را قابلیت شرط نیست
لیکن شرط قابلیت داد اوست و این علم است علم مکنون
و از علم غیب از غیوب آنچنانکه اختیار کرده است حضرت
قهار ذو الجلال او را از برای ذات بی مثال خود و انیست
مگر شمه از علم قدر که پیغمبر ما یا مولای ما باین مضمون که خبر میداد ما
بآنچه شد و میشود واگر نمیبود علم قدر و این علم از طاقت بشر
بیرونست و اختیار کردن او را از برای ذات پاک بسبب
همین است نه آنکه العیاذ بالله بجهت احتیاج و فاقه خود او را
نگاه داشت که دیگری نداند و با او برابری بهم نرساند چگونه

۸۱

خیال و چه نحو احتمال است گیرنده در گیرند که هر چه باشد چگونه نه دهنده
و بخشنده برابر است حاشا و کلا شتان بینهما وَلَٰكِنَّا أَنشَأْنَا
قُرُونًا فَتَطَاوَلَ عَلَيْهِمُ الْعُمُرُ وَمَا كُنتَ ثَاوِيًا فِي أَهْلِ مَدْيَنَ تَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِنَا
وَلَٰكِنَّا كُنَّا مُرْسِلِينَ
ولیکن وحی کردیم ما قصه موسی را برای تو و بیافریدیم پس
از موسی قرنهای مختلف گروهی بعد از گروهی پس دراز شد
برای ایشان زندگانیها یعنی مدتهای مدید بر اهل این قرنها گذشت
و خبرها از صوب صواب منحرف شد و علوم شرایع مندرس
گشت پس ما ترا بجهة تجدید این اخبار فرستادیم و همه عقلا
دانند که خبر دادن این قصه نه جز بوحی آفریدگار نتواند
بود و نبودی تو مقیم میان اهل مدین یعنی نزد شعیب و مومنان
آنوقت که بخوانی بر ایشان آیتهای ما را که در قصه موسی و شعیب

نازل

نازل شد یعنی درین نمودی قصه‌ها را تعلیم کبری ولیکن ما هستیم
فرستنده تو و خبر کننده ترا ازین قصه‌ها نیست علم از برای
انسان لازم و ضروری بلکه حاصل میشود در باطن انسان در
بعض اوقات بوجوه مختلفه وقتی غلبه میکند بر او که گویا
در ذهن اوست و راهش معلوم نیست پس اعم از آنست
که از شوق و طلب باشد یا نه و آن است حدس و الهام
و گاهی کسب کرده میشود بطریق استدلال و تعلم و مینامند
استبصار و اختصاص دارد بنظار از علما و آنچه واقع میشود
در باطن بدون حیله استدلال و تعلم منقسم میشود بسوی چیزی
که نمیداند از کجا و چگونه حاصل شده و مینامند الهام
و نفث روعی و مختص باولیا و اوصیاست و قسم دیگر علاوه بر آن

مطلع است بر سببی که استفاده شده است علم از آن و این مشاهده
ملک است و مینامند وحی و اختصاص دارد با نبیا زیرا که انبیا
و اولیا منکشف میشود از برای ایشان امور و فایض میشود در
قلب ایشان نور بدون تعلم و خواندن کتاب بلکه بسبب زهد در
دنیا و اقبال بشراشره علی الیه و این طریقه اهل تصوف میباشد
و منکر این طریق و رسیدن او بسوی مقصود نمیباشد بود
ولیکن بسیار دور است چه اجتماع شرایط و محو علایق بحو لا یتیسر
بل کالمتعذر است اغلب است که بدن و مزاج وفا نمیکنند با آن
قدر از مجاهده که شرط است و گاه است خیالات فاسده وارد
میشود در قلب و میماند مدتها باین جهت است که میگویند مرشد در کار است
و اشتغال بطریق تعلم اقرب و اوثق است بسوی غرض و اگر

اول اتقان علم نماید و صحیح و ثابت شد او بشناسد و بعد بطریق مجاهده
بکوشد و از طریق این و دستور آن نور علی نور حاصل شود و از
تفضلات خداوند و بهر جایی که خواهد و لایق بیند اند میبرد
فایض میگرداند زیرای قلب انسان دو باب است بابی مفتوح
بسوی عالم ملکوت و لوح محفوظ و بابی کشوده بسوی قوی
مدرکه و محرکه و هر یک باذن خدا و فیض اقدس حاصل است
وَقِیلَ ادْعُوا شُرَکَاءَکُمْ فَدَعَوْهُمْ فَلَمْ یَسْتَجِیبُوا لَهُمْ وَرَأَوُا الْعَذَابَ
لَوْ أَنَّهُمْ کَانُوا یَهْتَدُونَ وگویند کافران که بخوانید انبازان
خود را یعنی آنانکه شریک ما ساختید از بتان و غیر آن تا عذاب
از شما دفع کنند پس بخوانند ایشان را از فرط حیرت و یا امید
نصرت پس اجابت نکنند مر ایشان را بجهت عجز از اجابت

و ببینند تابعان و متبوعان عذاب را لازم حال خود اگر
آنکه ایشان بودندی که راه یافتندی بوجهی از وجوه حیله دفع
عذاب از خود میکردندی بسبب آن لیکن نتوانستند و راه نیافتند
بآن و یا اگر مهتدی میبودند بحق آن عذاب را مشاهده نمیکردند
و اهتدی هر کسی بکسی دلیل بر محبت است و محبت نتیجه متابعت
و کافران از سنخ شیطان و تابع امر اویند بنحویکه از فرمان
او که موافق شهوت ایشان بود دقیقه بیرون نرفتند و نخواستند
هم زیرا که خلاف شهوت نزد اهل باطل زهر قاتل است سعی و
فعل ایشان همه هست در نظم امور دنیا و حال اوشان در دنیا است
و ریا و قول ایشان کذبست بر خدا و با این احوال اهتدا
ایشان امریست محال و عذاب بر ایشان لازم و حتمی او ایشان

دور

دور و ازلذ اند آخرت مهجور ند و آنچه از تمنا ایشان حاصل میشود
در قیامت تلخ است و شور و بعکس ایشان است احوال اهل
ایمان و بیان آن بسبب آن کرده اند بدو وجه اهل ظاهر
و باطن و مفصل در کتب مذکور است و اجمالا بوجه ظاهر نحو اجمال
است که در دار عمل چون مؤمن موافق فرموده خدا اقرار نمود
و اراده خود را تابع اراده حضرت حق صمد فرمود بمقتضی
حکمت این تدارک چنان باید که در دار جزا آنچه خواهد بنده
مؤمن و اراده کند باراده و خواست خداوند معبود بجهت
او موجود شود و کافر که کفران نعمت کرد و شکر نعمت فرو
گذاشت چیزها که خدا احسن کرده است آنها را برای
غایتی در آن غایت صرف نکرد و خود را در اراده مستقل

پنداشت و اراده خود را تابع نخواست و بفرموده حاکم عادل
عمل نکرد و بمقتضی عمل مستحق شد خلاف مراد که او راست در دار
آخرت و اما قول اهل باطن آنست که در قیامت هر کسی را
خداوند توانا میگرداند که آنچه تمنا میکند بمحض تصور حاصل میکرد
لیکن مؤمن آنچه تصور میکند وقتی درست بر تصور او از خرمی
و خیر است چه غیر او در حق خود تصور میکند و باعث شد از
که تصور کند و تصور حور و عقرب که مؤمن میکند مناط
خرمی و مسرت او نیز چه حور در حور و عقرب در عدد
مشاهده میکند و هر یک سبب خوشدلی و خرمی او میباشند
و اما کافر که همه عمر مخالفت خدا کرد و بعد از آن که بعذابش
و بعقاب میرسد آتش که ممکن است که تصور خوبها کند تصورش

همه آنست که بمن چنین وچنان خواهند کرد از غل وزنجیر ومار
وعقرب وگرز وآتش وهمه متصورات او که شرات از رای او
بخو تصور حاصل میشود واصبح الذین تمنوا مکانه بالامس یقولون ویکان
الله یبسط الرزق لمن یشاء من عباده ویقدر لولا ان من الله
علینا لخسف بنا ویکانه لا یفلح الکافرون و بامداد کردند آنانکه آرزو کردند
جاه ومنزلت قارون را دیروز یعنی آنانکه قبل از خسف بمال
وجاه قارون آرزو می بردند ومیگفتند یا لیت لنا مثل ما اوتی
قارون بعد از خسف از آن پشیمان شده وروی باصلاح
آورده میگفتند هر یک با دیگری چه مانند است بصواب دور
از خطا اینکه خدا گشاده میگرداند روزی را برای هر که میخواهد
از بندگان خود بمحض ارادت وحکمت وتنگ میسازد آنرا

بر هر که میخواهد بمقتضای مشیت ومصلحت اگر آن نبودی که خدا منت
نهاد بر ما وبما نداد از زخارف وامتعه دنیا آنچه ما را بود تمنا
هر آینه فرو بردی ما را وخفص بصیغه معلوم خوانند یعنی خدا
ما را بزمین فرو بردی وچه مینماید این صورت رستگاری
نمی یابند ناگروندگان یا کافران نعمت از این آیه مستفاد
میشود که از سید کاینات وعالم السر والخفیات التماس
نجات امر کردن خاصه از فقر یا غنا با عدم علم بعاقبت
از خرد دور است چه از هر یک نجات وهلاک میسر است چنانکه
می بینیم وفقر بر دو قسمت فقر با صبر وآن نیکست واجر ست
از وچون دنیا خراب ومزرعه تمنا همیشه بی آب وفقر با صبر
پسندیده ارباب هنر وفقر مشغول وبی نیاز زیست وصاحب

او بفضل خدای تعالی راضی است و از تفضلات حضرت رحمان
آخرت او معمور خواهد بود و چنین است ثروت و غنا ثروت
با مذهب سخاوت و صاحب این در حقیقت فقیر قسم اول است
آخرتش خراب و زیر گنجش رنج و مالش وبال است
چون گنج قارون سخاوت خود محمود و پسندیده است چه با
ثروت چه بی ثروت و اگر با ثروت قرین باشد نور علی نور است
و رنج و غنا از او دور و خلایق از او بهره میبرند و بلاد معمور
میشود عالم چون حاتم اسم قارون و حاتم در تمام عالم
همیشه باقیست یکی شقی و مهجور به همه و دیگری اگر بفضل خدا ایمان
آورده سعید و مطلوب هر کس است و الا همان مطلوبیت
او را بس است ابتلا و امتحان خدا در فقر و غنا میباشد

و صبر در ایشان از کمال وصف با حسن ثابت و مقام صبر برای
کسی است که صاحب دو جند متضاد و متعارض باشند یکی ازان
از جنود رحمان و اوست عقل و متعلقات او و دیگری از جنود
و جند شیطان و اوست شهوت و دواعی او و صبر کردن
بغتة ضرامش فقر و بلایا سخت تر است از صبر کردن بغتة
سرامش غنا و عافیت و ازاینجاست که گفته اند صبر میکنند بر بلا
هر مؤمن و صبر نمیکند بر عافیت مگر صدیق و معنی صبر کردن
بر عافیت آنست که اعتماد بآن نکند و غافل نشود و بداند
که این ودیعه است از خدا و متغیر میشود باراده او و شکر نعمت
خداوندی چنانچه باید بعمل آورد و مقام صبر از برای ملک
نمیباشد بجهت نبودن دواعی شهوت و از برای بهیمه بجهت

نبودن شهوت وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ
سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا فَأَخَذَهُمُ الطُّوفَانُ وَهُمْ ظَالِمُونَ
و بدرستیکه ما فرستادیم نوح را بسوی قوم او پس درنگ کرد
میان ایشان برای دعوت ایشان هزار سال مگر پنجاه سال
بروایت اشهر آنست که در چهل سالگی مبعوث شد و نهصد و پنجاه
سال دعوت فرمود و بروایت محمد بن کعب زیاده از پنج
مرد و پنج زن که از جمله سام و حام و یافث بودند و زنان
ایشان کسی اجابت نکرد و هشتاد و هفتاد و هشت نیز گفته اند
و پس از طوفان شصت سال زیست و در احقاف عمر او
هزار و چهارصد سال مذکور است و بروایت ابن عباس در
چهل سالگی مبعوث شد و پنجاه سال پیش از طوفان دعوت کرد

و پس از طوفان چندان زیست که مردم از توالد و تناسل او
بسیار شدند و ابو جعفر بابویه در کتاب نبوت آورده که نوح را
دو هزار و پانصد سال عمر بود چون وقت وفاتش رسید
ملک الموت از او پرسید که یا شیخ الانبیا دنیا را چگونه یافتی
گفت خانه که او را دو در باشد از یکدر آمدم و از در دیگر بیرون
رفتم القصه نوح در مدت دعوت فرمود و زیاده از مذکور
کسی اجابت نمود و پس در گرفت القوم را طوفان عذاب
در حالتیکه ایشان ستمکاران بودند بکفر و در که شکستن اوامر
حق و اسلام و چونکه حضرت شیث بود مظهر فیض الهی رحمانی
و فیض رحمانی مناسبت نه کرد با همه داخل در تحت اسم رحمان و رحمانیه
اقتضی میکند استوی بر عرش را بسبب آنکه فیض محیط که میشد

باهمه

باسماء همچنین حکمت نیت کبر قوابل پس حکمت عطا و بخشش اقتضا
میکند تعدد اسماء را و وجود محل موهوب له و اصل قابلیت را
از برای طبیعت جسمانیه و غالب بود در قوم شیث حکم تعدد
و قوابل از این جهت در وقتیکه دور شدند از عهد نبوت و
طول کشید زمان فترت اخذ کردند تهها و اصنام را از صورت
اسماء و گمان کردند اسماء را اجسام و اشخاص و معاد در اجسام
محض بسبب اقتضا کردن دعوت او اورا پس باعث شد
حال ایشان که خوانده شوند بسوی تنزیه و تنبیه کرده شوند بر توحید
و تجرید و متذکر شوند بارواح مقدسه و معاد روحانی پس مبعوث
گشت حضرت نوح علیه السلام بحکمت سبوحیه و دعوت نمود بسوی
تنزیه و رفع تشبیه پس اجابت نکردند آنحضرت را از جهت غلبه

احکام کثرت بر ایشان و توغل و فرو رفتن ایشان در میل بسوی
کثرت ظاهره و مستولی بودن احکام تعینات متظلمه جرمانیه
بر ایشان و مبالغه کرد حضرت نوح در تنزیه از جهت افراط قوم
در تشبیه و بسبب مخالفت دعوت با مالوف ایشان اجابت
نتوانستند کردن و هرگاه جمع میکرد میان دعوت تشبیه و تنزیه
همچنانکه حضرت خاتم صلی الله علیه و آله جمع کردند البته اجابت
میکردند بچیزیکه مناسب تشبیه بود از ظواهر و مناسب تنزیه
بود از بواطن لیکن مقتضی حال ایشان و اصلح در نظام همان
بود که شد وَلَمَّا أَن جَاءَتْ رُسُلُنَا لُوطًا سِيءَ بِهِمْ وَضَاقَ بِهِمْ
ذَرْعًا وَقَالُوا لَا تَخَفْ وَلَا تَحْزَنْ إِنَّا مُنَجُّوكَ وَأَهْلَكَ إِلَّا
امْرَأَتَكَ كَانَتْ مِنَ الْغَابِرِينَ و آن رسولان که آمدند فرستادگان که

جبرئیل و میکائیل با جمعی دیگر از فرشتگان مهمان شده تا بری
لوط اند وهناک شد و مغموم گشت بسبب ایشان یعنی جهت
ترس آنکه مبادا قوم او قصد ایشان کنند بعمل بد چه ایشان
بصورت جوانان امرد با کمال حسن و بها بودند و لوط علیه
السلام خبث قوم را نسبت بغریبان میدانست و تنگ
شد بسبب آمدن ایشان از روی طاقت یعنی تنگدل شد و ندانست
که در کار ایشان چه تدبیر کند که دست عرض قوم بدامن عصمت
ایشان نرسد و گویند که دانست که رسل حقند و تنگدلیش بسبب
قوم بود چونکه دانست که عذاب بر ایشان نازل خواهد شد
چون فرشتگان آثار اندوه بر جبین مبارک لوط دیدند ویرا
تسلی دادند و گفتند مترس و اندوه مدار که ایشان را بما

دستی نباشد یا بر هلاک ایشان غم مخور چه دانسته که نهایت کفر
و فسق و طغیان رسیده اند و مستحق نزول عذاب گشته اند
و لوط علیه السلام با وجود آنکه میدانست قضا حتمی است و لا
مرد له اند و هش از راه تاسف بود که کاشکی ممکن الهدایه در
میان این طایفه بهم میرسید چه عذاب برای محجوبین است و الا انبیا
در مقام رضا تمکنند و بحر تسلیم و انقیاد کاهی بندارند چه
اول مرتبه سلوک رضا و تسلیم است و تا قطع این مراحل نشود
بمرتبه نبوت فایز نمیگردد و ولی اینمرتبه که ندارا عذاب
بچشند در سلوک و تلوین است و در سفر اول است و تعین
و غیر بینی باقی است چه انبیا از وقت ولادت تا زمان
وصول بحق سعادت در هر نفسی برای ایشان سیری و حالی

ووجدی وخطاب وکشف ومشاهده وشهودیست که در نفس
دیگر نمیباشد ودر هر مقامی حال مناسبی دارند وبعد از رسیدن
بحق وسفر کردن در حق واز حق بسوی خلق ودر خلق که حال
ومرتبه نبوت ورسالت وولایت است واز برای اتمام
حجت ورسانیدن هرکسی است بکمالی که عین ثابت او بزبان
حال ثبوتی مستدعی آنست از عذاب خوفیست ونهی
از خوف بحسب مقامی میباشد والا در مقام فنا که مرتبه
مخلص امانست چه خوفست چه آنکه عذاب را از حیثیت
تعین وخصوصیت عذاب ملاحظه میکنند وبملاحظه
آنکه از دوست عذبست ویا اندوهش بجهت آن بود
که میترسید که در میان قوم از او کسی باشد وباین جرمیه

عذاب او را من حیث هو عذاب فرا گیرد پس گفتند رسولان
حضرت سبحان انا منجوک واهلک چه آنکه نزول عذاب
بجهة کفار ومشرکین است وصاحب ایمان خالص دخلی
ندارد الا امرأتک مگر زن ترا که میباشد از باز
پس ماندگان وهلاک شدگان واو در حقیقت نبود از اهل
او وکسان او چون پسر حضرت نوح که در حقیقت از اهل
او نبود ودر کشتی نرفت وهلاک شد اولم یکفهم انا انزلنا علیک
الکتاب یتلی علیهم ان فی ذلک لرحمة وذکری لقوم یؤمنون
آیا کافی نیست ایشان را در حجت هویدا ومعجزه بس پیدا بتحقیق
که فرو فرستادیم بر تو قرآن را که خوانده میشود بر ایشان
وایشان افصح مردمانند واسرار بلاغت میدانند وبر ایشان

ظاهر است که معارضه بآن نمیتوانند و گواه براین تحدی
کردی و سوره در برابر قرآن از ایشان طلبیدی و ایشان لشکر
میکشند و مال و جاه میبازند و بمعارضه آن نمیپردازند معجزه
ازین روشن تر کجا باشد پس احتیاج نمیشد در وصول علم
بصحت نبوت تو بغیر ازین و معجزات دیگر طلبیدن غیر آن
محض جدال و مکابره باشد پس اگر حضرت حق آیات
مطلوبه آنها اظهار کند و تصدیق آن نکنند جهت آن بعذاب
استیصال گرفتار شوند چنانچه که در امم سابقه و حال آنکه حق تعالی
وعده فرموده است که این امت را بعذاب استیصال
معذب نسازد و در بعضی اخبار آمده است که جمعی نزد حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله آمدند و برخی از سخنان یهود را نوشته

بخود آورده اند مدعا آنکه میخواستیم علم خود را بآن فزون سازیم و بود
همین حماقت و گمراهی پس مراین قوم را که از زنجیر نبی ایشان زبان
آورده روی بگردانند و از رغبت نکنند بچیزی که نبی ایشان
آورده چه زیادتهای ایشان اظهار نقص ادراک ایشانست چه آنکه
این کتاب فرقانست جامع جمیع کتب و مظهر تفاصیل و شامل
مافی الکتابین توریة وانجیل است از علوم و احکام و معارف
بازیادات در توحید محبت و دعوت بسوی توحید
و غالب بر محمد صلی الله علیه و آله سلطنت روح است بجهت
آنکه جامع مکارم اخلاق و متمم اوست و عادل در احکام
و متوسط در اوست و اکثر توریة علم احکام است که متعلق ا
باحوال نفس و تهذیب او و دعوتش بسوی ظاهر است

و بر

و غالب بر موسی علیه السلام در نزد رجوع بسوی بقا بعد از فنا بسبب وجود
موهوب قوت نفس و سلطنت اوست و باعث است بطش او
برادرش و قوتش در طلب تجلی است ارنی انظر الیک و اکثر آیات انجیل
علم تجلیات صفات و اخلاق و مواعظ و نصایح است که متعلق است
با حوال قلب و تصفیه و تنویر او و دعوتش بسوی باطن است
و غالب بر او سلطنت قلب است پس رد المدعا علیهم این آیه
نازل شد که آیا کافی نیست ایشان را قرآن که پیوسته بر ایشان
میخوانند بدرستیکه درین کتاب هر آینه بخشایش است و
نعمتی بزرگ مر کسی را که متابعت آن کند و پند است مر گروهی را
که تصدیق کنند آنرا چه هر که تبعیت آن اختیار کند و بموعظه
آن متعظ گردد بثواب ابدی رسد و بهشت جاودانه نصیب گردد

بنصر الله ینصر من یشاء وهو العزیز الرحیم بیاری کردن خدای
مر اهل کتاب را بر قومی که کتاب ندارند چه در دین انقلاب لغات
مر اهل ایمان را و ظهور صدق اخبار مومنان و بر گمان کردن گروه دیگر
یقین صحابه چون خبر فتح و غلبه فارسیان بر رومیان
مسموع مشرکین مکه شد شاد شدند و گفتند فارسیان که
با کتاب نیستند بر اهل روم که صاحب کتابند غلبه کردند ما نیز غلبه
کنیم ابوبکر وقوع را خدمت سرور انبیا عرضه داشت
حضرت فرمودند شاد باشید که عنقریب رومیان غلبه کنند
ابوبکر با ابی گرو بست در غزوه بدر چون مسلمانان بر مشرکان
ظفر یافتند در همان روز خبر فتح رومیان رسید و ابابکر گرو را
از ورثه ابی گرفت خلاصه میفرماید یاری میدهد خدای هر کرا

میخواهد واوست غالب مطلق انتقام کشد از جمعی که خواهد و بپوشد
که غلبه دهد جمعی را بر جمعی بوفق حکمت و مصلحت قهر و لطف متعلقند
بحضرت سبحان و نصر و خذلان صادر اند از قهر و لطف
و معنی من یشاء آنست که بدون ترجیح نصرت میدهیم بلکه چون
اهل کتاب محجوب از حق نیستند و اهل استعداد و لطفند نه
اهل خذلان و قهر ترجیح ذاتی دارند منتهی آنست که بواسطه نفع
و عادات در طریق مقصد خودشان که حق است گمراه شدند
و ازین روست که میفرماید و لا تجادلوا اهل الکتاب الا بالتی
هی احسن و حضرت حق اظهار رجحان ایشان میفرماید چه اگر
اختلاف تجلیات الهیه باختلاف استعدادات تجلی که است
و از برای خدا تعالی است حجت بالغه در آنچه عطا میفرماید بدانند

انقیاد و عصیان و نصرت و خذلان چه آنکه حکمی نیست عالم را
بر معلوم مگر بمعلوم و بمقتضی استعداد و طلب او و زبان حال و
از حق تعالی غیر افاضه وجود وحدانی نیست و احکام متنوعه
مختلفه بر تو هم از توست چه فیض وجود که منبسط بر اعیان میگردد
هر چیز بآن مرتبه از کمال و نقص که قابلیت آن ظاهر میگردد
پس تمام احوال جاریه بر هر شخص لازم ذات اوست و
آنچه از حضرت حق صادر است فیض وجودات که خیر
محض است و شر از نقصان قابلیت عین ثابت است که
قبول تمام فیض ننمود همچنانکه جریان آب در جمیع اشجار
ساریست اما در حنظل حنظل و در شکر شکر است همچنین موهبت
حق تعالی وجودات از محض جود و اضافه بجمیع سعادت

وشور

وشقاوت وخذلان ونصرت نیست الا از مقتضیات عین ثابت
عبد واز نجات که فرموده اند من وجد خیرا فلیحمد الله ومن وجد
غیر ذلک فلا یلومن الا نفسه وهو الذی یبدؤا الخلق ثم یعیده وهو اهون
علیه وله المثل الاعلی فی السموات والارض وهو العزیز الحکیم
واوست حکیمی که اول بار می آفریند خلق را پس باز زنده کرداند بعد
از آن که مرده باشند وباز آفریدن در شان ما آسانتر است بر خدای
از اصل آفریدن در اول اگر چه بدو واعاده نزد او یکسانست
وهیچ تفاوت ندارد این اهونیت نسبت بقدرت ماست که
تاثیرش موقوفست ببعضی از اعمال وآلات وبعد از آن که
علم بخوبی عمل حاصل گشت وآلت مهیا گردید مشقت کمتر است از
قدرت ما از آن قبل از عمل وقبل از تهیه آلات پس چرا ابد ومتغیر

وباعاده بنگر چرا او راست قدرت کامله عامه تامه وصفات
عظیمه که برتر است از کل شی وغیر او را روا نیست ودر جمیع
آسمانها وزمینها باین صفات موصوف واوست غالب
وقادر بر همه مقدورات که از جمله آن بدو واعاده است
وهمه افعال او بر وفق حکمت است که گفته اند مثل اعلی وصف
اعلی است بفردانیت در وجود ووحدت ذاتیه وچه نیکو گفته است
قول مجاهد در معنی مثل اعلی انه لا اله الا هو زیرا که هو
اشاره است بهویت مطلقه ومرتبه احدی غیب الغیوب ودوم
بی اسمی است درین مرتبه وقید بی قیدی چه هر چه شریک دارد
مقید است وهر چه اجزا داری مرکبست بدلیل بسیط الحقیقه کل
الاشیاء وصرف شی متعدد که در کلام قدماست صدق شی محقق است

و معلم ثانی بسیار ذکر کرده است که صرف شی تعدد و تمیز نمیدارد
و این حکم باعتبار کثرت تامل و مشاهده بیانات ایشان از جمله
واضحات است نزد بعضی از فقرا ولیکن نزد بعضی از علما این حکم
غیر واضح بلکه غیر معتبر و قول زور است اما انصاف آنست
که حکم ثانی از انصاف دور است و فهمیدن فردانیت ذات
بنحو حقیقت که از لا اله الا هو بر می آید بدون تصدیق بتوحید صفات
متعسر بلکه متعذر است و هیچیک از ایشان منافی با ایمان آن که
عبده علی فضل خود است نمیباشد چنانچه در جبر و اختیار تحقیق
آن شده است و ارقام لفظ هو بدون ملاحظه صفر با ارقام
حروف لفظ علی مساویست و از برای خداوند متعال شش صفت
امثال چون علی اعلی دیگر نمیباشد و لهذا اشاره است بآن که وجود

ذی نفس ایشان محض ربط مبدء خلایق زمین و آسمانست و
مناط سوائیست که خصوصیت و تعین و خودبینی است در ادراکات
نمیباشد و حق با علی است و حیاتش چون حیات حق است
و درین حکم بسبب عدم اشتراک و نور او موجود و در عالم اجمال
یک وجود و یک نور و دو مفهوم و دو عین و دو وجود اصل و
تبع و هر دو بیک اصل موجود اول نبی و ثانی ولی است و بر این رمز
اشاره است که حضرت محمد صلی الله علیه و آله اصل است بالاضافه
و غایت اضافی است و غایت واقعی حقیقی و اصل کل اشیا است
خداوند نیز ذات قدیر و مِنْ آيَاتِهِ أَنْ يُرْسِلَ الرِّيَاحَ مُبَشِّرَاتٍ
وَلِيُذِيقَكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَلِتَجْرِيَ الْفُلْكُ بِأَمْرِهِ وَلِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ
و از نشانهای قدرت خداست که مسخر شدند بادها با انبیاء بدل

وصبا وجنوب را در حالتیکه مژده دهندگانند باران بچشند

شما را از نعمت خود و برای آنکه بروند کشتیها در دریا بفرمان خدا تعالی

و تا بجویند در تجارت دریاها ربحها از فضل خدا تعالی و تا شاید

که شما شکر گوئید و اوست که میفرستد ریاح لطف را در قلوب

عارفین و بشارت میدهد بانوار کشف و مشاهده و میفرستد

ریاح کشف را مبشر بنزول عطیه بحار قرب و وصال و

میفرستد ریاح فضل را مبشر بظهور انوار معرفت و ریاح کرم را

مبشر بطهارت قلب و ریاح قدس را مبشر بمنازل انس و هر ریح

و باد بیک نوع از رحمت مناسب است ریح توبه مبشر است

داخل میکند در قلب رحمت محبت را و ریح خوف داخل میکند

رحمت هیبت را و ریح رجا داخل میکند رحمت انس را و ریح

قرب داخل میکند و بشارت میدهد رحمت شوق را و ریح شوق

مبشر است برحمت حق و قوله و لیذیقکم من رحمته یعنی بچشاند مذاق ارواح رحمت

وصال بعد از کشف و عیان تا جاری شود فلک قلب ایشان

در بحر مشاهده تا ربح برند از جود او از انوار صفات و ذات

فلعلکم تشکرون یعنی ظهور نور ربوبیت در معدن عبودیت و شکر

از مقامات عالیه است و اعلی از صبر و خوف و زهد است

چه آنکه این مقامات مقصود لغیره اند چه آنکه مقصود از صبر

قهر هوی است از خوف رسیدن خائف است بمقامات

محموده و مراد از زهد هرب است از علایق شاغل از ذکر خدا

و شکر مقصود فی نفسه است و باین جهت است که منقطع نمیشود در جنت

و لذلک قال تعالی و آخر دعویهم ان الحمد لله رب العالمین

در رتبه اولی در معرفت تقدیس است پس توحید پس تحمید زیرا
که چون شناختی مقدس است باید بدانی که شریک ندارد چه شریک
داشتن منبع نقص است و جمیع نعمتها را منحصر باو دانستن حمد است
پس حمد تقدیس و تنزیه است با زیاده باین سبب از برای
تسبیح ده حسنه است و برای توحید بیست و تحمید سی و همه معاصی
راجع بناسپاسی است مثلا هر گاه نظر کنند بنامحرمی کفران
نعمت عین و چشم کرده است و کفران نور شمس کفران
سموات است پس گناه کفران کرده است بجمیع انعامات
الهی و همه را با خود خصم کرده است و حقیقت شکر حاصل است
از برای موحدین چه اگر منتظم نشود شکر از علم و حال
و عمل و علم اصل است حاصل آید از و حال و از حال عمل و علم

شناختن نعمت و شناختن منعم است یا آنکه بداند که نعمت کلش از
خداست و او منفرد است بجمیع نعم و وسایط مقهور او نیند و حال
فرحی است که حاصل میشود بانعام منعم و عمل قیام بخیرست که او
مقصود منعم و محبوب اوست وَاِذَا تُتْلَى عَلَيْهِ آيَاتُنَا وَلَّى
مُسْتَكْبِرًا كَأَنْ لَمْ يَسْمَعْهَا كَأَنَّ فِي أُذُنَيْهِ وَقْرًا فَبَشِّرْهُ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ
و چون خوانده شود بر آنکسیکه لهو حدیث خریده از قصه رستم
و اسفندیار و مغنیات و سایر امور باز دارنده از حق آیتهای
کلام ما را روی بگردانند در حالتیکه گردنکش بوند یعنی التفات
بآن نکنند گویا هرگز نشنیده است آنرا گویا هر دو گوش او
گرانست و قدرت بر استماع ندارد پس مژده ده او را بعذاب
دردناک بدان ایدک الله بدرستیکه از برای خداست تعالی و تقدس

دو امر است امر ارادی ایجادی و امر تکلیفی تشریعی اول بدون
واسطه انسان است و واقع نمیشود در او عصیان و مطلوب از امر
وقوع مأمور به است و این امر موافق مشیت است تخلف جایز نیست
و ثانی بوساطت انبیاست و مطلوب از و گاهی وقوع مأمور به
است و گاهی نیست و تمام از روی عدل است و این روی
گردانندگان و اهل استکبار و تولی اشخاصی‌اند که امر تکلیف
بایشان میشود و اجابت کردن و بجای آوردن مکلف از ایشان
اراده نشده است و نهی کرده شده اند از شنیدن لهو که شنیدش
و اجابت اراده نشده است و مظهر جمیع اسماء و آینه بزرگ خدا
و آینه سراپا نمای خالق ارض و سماء انسان است زیرا که اسماء
خداوندی و صفات سبحانی یا ذاتیه است یا جلالیه و یا جمالیه

و یا مشترکه ذاتیه مثل الله احد و قدوس و صمد است و جلالیه
چون قهار و جبار و قابض و مضل و غیور و قاهر و ضار است
و جمالیه سبوح و وهاب و باسط و رؤف و حلیم و هادی و ارحم
الراحمین و کریم و غفار است و مشترکه مثل رحمن و ملک و رب
و مقدم و موخر و باطن و ظاهر است مظاهر ذاتیه و مشترکه
در ضمن مظاهر جلال و جمال متحقق است بعضی مظاهر جمالند
و بس و برخی مظاهر جلالند فقط و طایفه میشوند که مظهر هر دو
اسمند چنانچه از حدیث عقل و جهل و اختلاط هر دو ظاهر
میشود و عدل کامل مظهر جمیع اسماست چه ذاتیه و
جمالیه و جلالیه و مشترکه و جنت مظهر جمال مطلق و دوزخ
مظهر جلال مطلق است و انسان نیز مظهر جمیع اسماء ذاتیه است

که جلالیه و جمالیه بحسب مساوات و شدت و ضعف در ظهور دارند
حدیث لو لا الذنب خیر لما ابتلی الله المؤمن الکافر و الکافر المؤمن
اشاره بر این است و اسماء جلال هر یک طالبند که خود قاهر
و غالب باشند و همه ظهورات ظهور او باشند و پس
حقیقت جامعه که حاکم عدل است تکلیف و ارسال رسل را
بجهت تمیز مظاهر مقرر فرمود در سعداء از افراد انسان
صراط تکلیف با صراط وجود ایشان متحد است مطلب
از امر ایشان وقوع مأموربه است و واقع میشود مأموربه
از ایشان و اشقیه عصیان فطوبی لهم و در اشقیاء صراط
و مطلوب از امر ایشان خود امر است از جهت حکمت و مصلحتی
که هست نه وقوع مأموربه و این امریست که موافق مشیت نیست

یعنی خدا میخواهد باین امر که میفرماید وقوع مأموربه را چنانچه حضرت
صادق علیه السلام میفرماید امر الله و لم یشأ و شاء
الله و لم یأمر و بجهت این است که آیات و علامات توحید
ذات و صفات تو را میخوانند در گوش ایشان و قرأت
فویل لهم حضرت باقر علیه السلام فرمود لو علم الناس کیف
خلق الله هذا الخلق لم یلم احداً احداً یعنی حکم حق تابع علم و علم
تابع معلوم است لله ما فی السموات و الارض ان الله هو الغنی الحمید
مر خدا راست آنچه در آسمانها و زمین است بدرستی خدا او
بی نیاز بذات خود از همه چیز و ستوده است در همه صفات
و افعال خود یا غنی است از ستایش کنندگان و ستوده و
سزاوار حمد است اگر هیچ حامدی نباشد و سبب افتقار

نو

خلو ذاتست از هستی و هلاک ذاتی و نداری اوست بحسب مرتبه
از نفس و دارائی او بحسب نفس الامر حاصل است از زیرکتر
از او و همچنین میرود تا بجائی که دهنده دارائی او از خود داده باشد
و فرق میان نفس الامر و مرتبه از و نباشد یعنی اعتبار
خلو در حق او صحیح نیست زیرا که صمد و بر و ملجأ کل چگونه مرتبه
نداری در او ملاحظه میشود بجهت آنکه نفس الامر حال وجود
و بملاحظه آن و مرتبه نفس الامر ملاحظه ذات و حیثیة قطع
نظر از وجود است و این دو ملاحظه در جائی درست و جایز است
که موجود باشد بوجود زائد چون ممکن با امکان خاص که
وجود و عدم نظر بذات او مساویست و در تحقق هر یک
از وجود و عدم بخارج از ذات محتاج و وجوب و امتناعش

غیری و مقابل و منافی است با واجب و امتناع ذاتی نه ممکن را واجب
و ممتنع ذاتی تواند و نه ممتنع و واجب ذاتی ممکن تبدل و تغیر
درین سه وصف ذاتی ممکن نباشد و غیری باعتبار غیر میتواند
که وجوب بدل بامتناع و امتناع بوجوب مبدل گردد و
امکان غیری نمیباشد و ذاتی لازم ذات ممکن است و ازلیت
خواه بگوئیم که ازلیت امکان لازم دارد امکان ازلیت را
یا بگوئیم ندارد زیرا جواب از اشکال بر ازلیت امکان که حدوث
عالم ممکن نیست در ازل از جهت دلایل که دلالت میکند بر حدوث
عالم و بعد میگردد ممکن پس امکان نبود و شد پس لازم جهت
عالم نمیباشد و جواب آن چنانکه گفته اند میتوان گفت که
لازم بودن امکان از برای جهت ممکن لازم ندارد که جهت

ممکن باشد وجودش میتواند گفت که ازلیت وجود از برای عالم ممکن است
با امکان ذاتی وصف امکانی او لازم و دائم است و مع هذا وجودش
حادث است بجهت سبب و مانع غیر ذات و این امکان ذاتی جمع
میشود با وجوب و امتناع غیری و با هیچیک او منافات ندارد
زیرا که هر یک ازین دو صفت معروض میخواهند و معروض این
دو تا بمجرد ممکن نمیباشد و بمجرد تصور تصدیق حاصل است اگر بیان
خواهد تنبیهی است چنانکه کلام تجرید ایما برو دارد و معروض ها
بالغیر ممکن و اما امکان استعدادی با وجوب و امتناع منافات
چه قوه و استعداد با فعلیت جمع نمیشود بخلاف امکان ذاتی
و حق سخن آنست که امکان چه ذاتی و چه استعدادی با فعلیت
مقابل خود جمع نمیشوند چه امکان حیثیت خلو و نداریست

با فعلیت نمیتواند جمع شد اینکه میگویند امکان ذاتی با وجوب و
فعلیت جمع است بجهت آنست که در امکان ذاتی حیثیت نداری
بحسب مرتبه و نفس ذات است و فعلیت بحسب واقع و امور
خارج از ذات و میان این نفی و اثبات تنافی نیست و اما در
استعدادی حیثیت نداری بحسب واقع میباشد چنانچه او
با دارائی بحسب واقع جمع نمیشود نیز امکان ذاتی که نداری
بحسب مرتبه است با دارائی بحسب مرتبه جمع نمیشود و تفاوت نیست
وَقَالُوا أَئِذَا ضَلَلْنَا فِي الْأَرْضِ أَئِنَّا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ بَلْ هُمْ بِلِقَاءِ
رَبِّهِمْ كَافِرُونَ گفتند منکران بعث از روی انکار آیا
چون گم شویم در زمین یعنی خاک شویم و فانی گردیم و معدوم شویم
در آفرینش جدید خواهیم بود یعنی هرگز مبعوث نشویم بعد از آن

که معدوم

که معدوم شده باشیم چه اعاده معدوم جائز نباشد بلکه ایشان بلدن
بلاقات و جزای پروردگار خود در آخرت ناگرویدگانند و معاد
جسمانی پس این طایفه منکرین که قائل بانعدام اجسامند موقوفست
بر اعاده معدوم و نزد اشخاصی که فنای جسم را عبارت از تفرق
اجزا و اختلاط بعضی اجزا ببعضی میدانند چنانچه دلالت میکند
برین قصه ابراهیم موقوف باعاده نیست و اکثر متکلمین
تجویز اعاده معدوم میکنند و میگویند ممتنع نیست وجود
ثانی نه لذاته و نه از حیثیت لوازم و الا اول یافت نمیشد
چه آنکه مقتضی ذات و لوازم مختلف نمیشود بحسب ازمنه و
در وقتیکه نظر بذات و لوازم ممتنع نشد میباشد ممکن و اعتراض
کرده اند براین که وجود معادی وجودیست خاص که یافته

میشود بعد از طریان عدم و اخص است از وجود مطلق و لازم نمی آید
از امکان اعم امکان اخص و نه از امتناع اخص امتناع اعم پس
جائز است که ممتنع باشد وجود بعد از عدم بحسب ذات یا لوازم
و ممتنع نباشد وجود او مطلقا و جواب گفته اند ازین که وجود است
واحد فی حد ذاته و مختلف نمیشود از حیثیت ابتدا و اعاده بحسب
حقیقت بلکه اختلاف بحسب اضافه بزمانست که خارج از ذات
و ماهیت است و همچنین است ایجاد پس درین هنگام وجود
مبدا و معاد و ایجاد از حیثیت امکان و وجوب و امتناع متلازمند
و هرگاه تجویز کنیم بودن شیء واحد را در زمانی ممکن و در زمانی
دیگر ممتنع متعلل باینکه وجود در زمان ثانی اخص است از وجود
مطلق و مغایر وجود اول است بحسب اضافه زمان هرآینه جائز

نمیشود

میشود انقلاب از امتناع ذاتی بوجوب ذاتی مطلقا بلکه وجود در زمان
اخص است از وجود مطلق و مغایرست مر وجود در زمان دیگر را
پس جایزاست که بوده باشد این اخص ممتنع و مطلق با مغایر واجب
و این مخالف بدیهه عقل است و علامه دوانی در شرح عقاید گفته است
که اجماع کرده اند اهل ملل بر اثبات معاد جسمانی و نصوص قرآنی
شاهدست براین بحیثیتی که قابل تاویل نیست از جهت گفته آنست
امام رازی که جمع میشود ایمان با جای به النبی صلی الله علیه وآله
با انکار حشر جسمانی و اختلافی که هست در خصوصیت آنست
که آیا باعاده بدن معدوم است بعینه یا بجمع کردن اجزاء
متفرقه است و علم مطابق واقع بخصوصیت اعاده در اصل
ایمان شرط است و از کمال و تمامیت معرفت می شود و موجب

یقین کامل میشود و بر ایمان او می افزاید و از تقلید ترقی بدرجه
تحقیق میکند و مؤمن حق و حق مؤمن و ایمان در نشأه اوست صحت
و این ایمان ایمان ثابتست که خناس بوسواس او نمیتواند
گرفت یا ایها النبی اتق الله ولا تطع الکافرین والمنافقین ان الله
کان علیما حکیما در باب نزول این آیه خلاف کرده اند بعضی گفته اند
که ابوسفیان و عکرمه و ابو الاعور بعد از واقعه احد از پیغمبر صلی الله
علیه وآله امان طلبیدند و از مکه بمدینه آمدند و در مرکز نفاق
یعنی وثاق عبد الله سلول نزول کردند و باتفاق عبد الله
ابن سعد ابی شرح و طعمه بن ابیرق که از اهل نفاق بودند
نزد رسول صلی الله علیه وآله آمدند و گفتند که ما را بالات
و منات بازگذار و بگو که انها را در قیامت مقام شفاعت

و عبادت آنها نافعست تا ما ترا نیز نگذاریم که عبادت خدای خود
کنی این سخن بر آنحضرت شاق آمده روی مبارک درهم کشید
منافقین گفتند یا رسول الله سخن اشراف عرب را رد مکن که
صلاح کار در ضمن آنست عمر گفت یا رسول الله دستوری ده که
ایشانرا بقتل رسانم حضرت فرمود که من ایشانرا بجان و مال
امان داده ام و نقض عهد روا نیست لیکن ایشانرا از مدینه
اخراج کنید این آیه نازل شد یعنی ای پیغمبر خبر دهنده بلند
مرتبه دایم باش و ثابت بر تقوی یا بترس از خدای از
نقض عهد و فرمان مبر کافران مکه را چون ابوسفیان و عکرمه
و اتباع ایشان و منافقان مدینه را چون ابن ابی و غیره را بدرستیکه
هست خدا دانا بمقاله ایشان و حکم کننده آنچه مقتضای حکمت

و میتوان گفت که چون میسر باشد حضرت رسول الطف خلق خدا
از انبیا و مرسلین و اعرف ایشانست بسبب لطافت از کمال
معرفت حضرت عزت طیران میکند بجناح ربوبیت در
ربوبیت و مشاهده میکند بنظر الوهیت در مشاهد الوهیت و
در هر مشهدی آنحضرت را حلاوت و لذتیست که نزدیکست
که باز دارد از طیران عظیم لذات مشاهده آن مراتب که
در مراتب سلوک واقع است پس تخویف میفرماید آنحضرت را
بقوله و اتق الله بسبب حلاوت مراتب شهود محتجب نشود
از سفر از آن بسوی آباد و سیر باشد خداوند کریم علیم یعنی عالمست
بخفیات و تفصیل معلومات قبل از حدوث اشیا و بعد
از وجود ایشان و علیم مبالغه در عالم است و عالم دو عالمست

و معلوم است که از برای او معلوم است میخواهد علم او حاصل شده
باشد از غیر و تخصیص داشته باشد بعض باینه و ذی علم و عالم
بسیار در علم زاید اطلاق میشود که عالمیت او حاصل است
از غیر و معلوم کل اشیا نمیباشد و مبالغه علیم باعتبار عموم
متعلق و عینیت صفت است چنانچه میفرمایند فوق هر ذی علم
علمی است زیرا که ذی در ذی علم دلالت میکند بر آنکه علم او
زاید است و مکتسب از غیر است و آن غیر هم اگر چنین باشد
محتاج است بدیگری و این تسلسل است یا دور پس باید منتهی شود
بعالم علیم که علمش عموم علم و عالم بکل معلومات بعلم عین
ذات باشد و میباشد حکیم یعنی درست گفتار و درست کردار
و مخلوقات او همه محکم و متقن بنحوی که بایست موجود شدند پس

علیما حکیما دلیلیست بنظر دقیق بر حکم ثبوت و اثبات آن در نفس
واقع خلاف آن واقع نیست و نمیتواند شد قُل مَن ذَا الَّذِی یَعصِمُکُم
مِنَ اللهِ اِن اَرادَ بِکُم سُوءًا اَو اَرادَ بِکُم رَحمَةً وَلا یَجِدُونَ لَهُم مِن دُونِ
اللهِ وَلِیًّا وَلا نَصِیرًا بگو ای محمد صلی الله علیه و آله بایشان کیست که نگهدارد
شما را از حکم خدای و قضای او اگر خواهد خدا بشما بدی که آن
نکبت و هلاکت یا خواهد بشما نعمتی که نصرت و تاخیر موت
و نیابند مردمان برای خویش بجز از خدای دوستی که نفع رسانند
بایشان و نه یاری که ضرر باز دارد از ایشان اراده خداوند
در حق بنده تابع علم حق است بچیزی که در عین ثبوتا هر کسی
بنا بسبت ذاتیه متقررات و مستدعی است بزبان ثبوتیه
از حق صمد و خداوند احد که در عالم وجود و مرتبه ظهور او را آن

نحو که ماهیت و ماهیت او بنحو ثبوت مشتمل است بر آن ظاهر سازد
که هر آنچه از آثار که موافق ماهیت و از اسباب رسانیدن
اوست بغایت و تمامیت که درخور او میباشد از خیر و سعادت
و از شر و شقاوت بوصول موصول گردد و قضای حتمی این است
که تابع اراده و اراده تابع علم و علم تابع معلوم است و جمیع احکام
واقعیت ناشی میباشد در حقیقت از اعیان ثابته که بتجلی علمی
ظاهر شدند و ممتاز شدند بحسب ذات و ماهیت و ماده سعادت
و شقاوت را بحسب فطرت دارند و علت حکم در حق هر کسی
خود اوست چه حکم حاکم عدل در هر شیء موافق نفس الامر است
و امر و شیء بهر نحو که هست در عالم ثبوت قبل از وجود معلوم و محکوم است
و بر وفق او و استعدادی فیض اقدسی در عالم وجود بطوریکه میخواست

وبود موجود میگردد و بحضرت معبود و رب ودود هیچ نحی و حجتی
نمیباشد و له الحجة البالغة و اشقیا در عالم وجود چون باثر ذوات پلید
از جهت ماهیت و حقیقت خود نیز بحجتند لابد از برای خود رسنده بودن خود
اسم غیر میسر شدند و بحسب واقع ملامتی نیست مگر با خود و ناخوشی نیست
مگر از او و در و بحسب تعین و متغیر باید کیست که نگه دارد شما را
اگر خدا اراده نکند زیرا که اراده موافق شیء از عادل مستبدل
نمیشود و مگر حقیقت شیء منقلب شود و انقلاب حقیقت محال است
و از این راه که توقع بیرون رفتن از اراده خدا و نصرت یافتن
از عاقل غلط است چه حقیقت حق و ذات احدیت نیست مگر
وجود بحت بدون شرط و قید و ما دون خدا است وجود
تنها هو وجود [illegible] جود معیه بذات صمد و تجلی کل موجودات

بلکه هر وجود مقید باعتبار غیر حق و تکثر و تعدد و غیریت باعتبار
تعین است نه بانمعنی که تعین میسر شود و تعین دیگر می آید و وجود بهمانست
که بود بلکه تعین لازم مرتبه است و نسبت متعین بامطلق نسبت
عکس و عاکس است پس حقیقتا ورای او نیز برای خداوند وجود
در عالم وجود و موجود نمیتوان بود و در عالم نظر وحدت
جز یکی پیش نیست لیس فی الدار غیره دیار نصرت دهنده و
گیرنده همو باشد و بحسب تعین و ما وراء او وجود من حیث هو
وجود عدم صرف است و باین نظر است که گویند جهتیه ما
شمت رائحة الوجود زیرا که ممکن زوج ترکیبی است بنظر
میتوان شد بنظر اجمالی جمعی موجود و بنظر وجود بدون
تعین نیز موجود و بنظر تعین پس ما شمت و معدوم

وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى وَأَقِمْنَ
الصَّلَوٰةَ وَآتِينَ الزَّكَوٰةَ وَأَطِعْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِنَّمَا
يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا
و قرار گیرید در خانهای خود امریست که بر زوجه پیغمبر صلی الله علیه
و آله را گفتند چرا حج و عمره را یا چنانچه سایر زوجات میکنند گفت
یکبار که واجب بود بجای آوردیم بعد از آن حج و عمره من آنست
که از خانه خود بیرون نیایم چنانچه خدا میفرماید و قرن فی بیوتکن
و عایشه مخالفت این امر کرده از خانه بیرون آمد و بشتر سوار شد
با امیرالمؤمنین صلوات الله وسلامه علیه محاربه نمود و اظهار مکنید
پیرایه‌های خود را مانند اکثر زنان در ایام جاهلیت نخستین که
آنرا جاهلیت جهلا گویند و آن زمان ادریس بود تا وقت
نوح که مدت هشتصد سال بود و بروایت کلینی در زمان ابراهیم

علیه السلام بود که زنان لباسها بمروارید بافته بودند و میپوشیدند
و بر مردمان ظاهر میکردند و جاهلیت آخر میان عیسی علیه السلام
و سید ابرار و گویند جاهلیت اولی کفرات و ثانی فسق و بپا دارید
نماز را که اصل طاعت بدنی و نفسی و قلبی و افضل اعمال است صلوة
بدنیه باقامه اوضاع و ادای ارکانست و صلوة نفس بخضوع
و خشوع و انقیاد و طمأنینه میان خوف و رجاست و صلوة
قلب بحضور و مراقبه است و صلوة روح بمشاهده و معاینه و صلوة
خفی بمناجات و ملاطفت است و بدهید زکات را که اشرف عبادات
مالیست و فرمان برید خدا را و پیغمبر را در تهذیب اخلاق
و پاک کردن نفس از نفاق جز این نیست که میخواهد خدا که ببرد
از شما پلیدی رجس را یعنی حب ما دون الله را در صحبت ای اهل

ای اهل بیت پیغمبر و پاک گرداند شما را از دنس دنیا و رجس بدع
و ضلالات و اهواء پاک کردنی یعنی بگرداند شما را از اهل الیقین در
ایمان و اهل عبودیت خالصه در جمیع معاملات و اهل صدق
در محبت و ترک ما دون الله که وفای در حقیقت است و اهل مقام
رضا بصفت صبر و توکل و اهل تواضع در مشاهده و اهل سخا و کرم
و اهل خشیت و رغبت و متصف بصمدانیت و اجماع محدثین
و بزرگان محققین بر آنست که این آیه نازل در حق آل عباست
و نه نفر از اولاد ایشان و اخبار بسیار برین طبق وارد است
و اکثر اهل سنت مذعن بر آنند احمد بن حنبل که یکی از ائمه اربعه
ایشان است در مسند خود از عطای رباح نقل کرده است که ام سلمه فرموده
روزی فاطمه صلوات الله علیها طعامی در دیگ گلین نهفته بخدمت پیغمبر

آورده حضرت صلی الله علیه و آله امر باحضار علی علیه السلام و دو ولد
بزرگوار او فرموده چون حاضر شدند و از آن طعام خوردند
این آیت نازل شد آنحضرت کسا بر ایشان انداخت و فرمود
اللهم هؤلاء اهل بیتی و خاصتی اللهم اذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا
چون این دعا را از آنحضرت شنیدم گفتم انا معکم فرمودند
انک علی خیر و مضمون این خبر را ابو الحسن اندلسی که جامع صحاح است
در جامع آورده و ابو عبد الله محمد بن عمران که از فضلاء متعصبین
اهل سنت است از ابا حمزه روایت کند که دو ماه در خدمت
حضرت رسول صلی الله علیه و آله بودم هر روز وقت صبح بدر خانهٔ
حضرت امیر علیه السلام می آمد و سلام میکرد و چون جواب
می شنید میفرمود انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس

یا ایها الذین آمنوا اذا نکحتم المؤمنات ثم طلقتموهن من قبل ان تمسوهن فما
لکم علیهن من عدة تعتدونها
فمتعوهن و سرحوهن سراحا جمیلا ای کسانیکه ایمان آورده اید چون نکاح
کنید زنان گرویده را پس طلاق دهید ایشانرا پیش از آنکه
مس کنید پس نیست شما را بر زنان مطلقه هیچ عده که شمار کنید آنرا
یعنی عده بر ایشان نیست بلکه بعد از طلاق بدون استیفای عده بشوهر
میتوانند رفت و اگر در عقد و نکاح ذکر مهر نکرده باشند چیز
متعه دهید و برخوردار سازید ایشانرا بچیزی و متعه در وسع
مردانست کقوله علی الموسع قدره و علی المقتر قدره و نزد
علمای ما وجوب متعه در عقدیست که ذکر مهر نشده نه در عقدیکه
فرض مهر شده است و رها کنید و بگذارید ایشانرا رها کردنی
نیکو بدون اضرار و هرگاه گفته شود چرا تخصیص داد مؤمنات را

وحال انکه در حکم مذکور در آیه مؤمنات وکتابیات مساوی میشمند
میگوییم در اختصاص تنبیه است بر آنکه اصل امر مؤمن و اولیاء او است
که اختیار بکنند از برای نطفه خود عفیفه را و نکاح کنند کرمؤمنه را
و اجتناب بکند از مزاوجت فاسقه چه جای کافره و اگر
و عار داشته باشد که دشمن خدا و رسول او داخل شوند تحت
لحاف واحد و در سوره مائده تعلیم ما هو الجایز غیر محرم از نکاح
کردن کتابیات فرموده و در این آیه تعلیم چیزیکه اولی است بمؤمن
از نکاح کردن مؤمنات نموده و ثم نفی توهم کرد از کسیکه گاه بود
توهم بکند تفاوت حکم را میان آنکه طلاقش قریب بنکاح
باشد و آنکه بعد از نکاح مدتی در حباله زوج بوده پس طلاق
واقع شده باشد و عدم عده بر زنان غیر مدخوله اختصاص

وارد در طلاق و در وفات لازم است عده مطلقا اعم از آنکه کبیره باشد
یا صغیره بالغ باشد زوج او یا نه مدخوله باشد یا غیر مدخوله از جهت
احترام مرد مؤمن در ترتب عده بسیار عزیز است مؤمن و عزیز
ایمان و عزت لازم و ملزوم شدند چون محمد و علی که از هم جدا نیستند
مؤمن میم محمد صلی الله علیه و آله را در تاج خود سر جسر محبت
او اختیار کرده و عزیز عین علی علیه السلام بسر گذاشته مطلوب
خاص و عام گشته و میم ثانی مؤمن اشعار دارد بمحبت امیر المؤمنین
و بشرط بودن آن محبت در ایمان چنانکه دو میم محمد صلی الله علیه و آله
مشعر بر دو محبت حبیب خدا و رحمة للعالمین است عدد حروف
عزیز نود و چهار است و دو از عدد حروف محمد زیاد است
و آن دو اشاره است بدو اسم گرامی الله و علی یعنی عزت در

حقیقت مختص است باین سه حضرت الله محمد و علی و این دو اسم عالی
تبار مظهر و آینه سراپا نمای حضرت کردگارند و باقی انوار از شعاع
این دو بزرگوارند و باین بیان ظاهر است معنی لولاك لما خلقت الافلاك
و لولا علی لما خلقتك یا ایها النبی قل لازواجك و بناتك و نساء المؤمنین یدنین
علیهن من جلابیبهن ذلك ادنی ان یعرفن فلا یؤذین و كان الله غفورا رحیما
از کلینی مرویست که زانیان شب بر سر راهها نشستندی و
دست تعدی بدامن کنیزان رسانیدندی و در آن وقت
حرایران بود که در راه سرپوشیده رفتی و جواری سر برهنه رفتندی
و آن بدکاران از سرپوشیده احتراز کردندی این آیه آمد که
ای پیغمبر برگزیده بگو زنان و دختران خود را و زنان مؤمنان را
که بوقت رفتن از خانه نزدیک کردانند و فرو گذارند دنبالهٔ

و به نهای خود چادرهای خود را یعنی وجوه و اندام را بآن بپوشند این
سر و روی نزدیکتر است بآنکه بشناسند ایشان را بصلاح و عفت
تا متمیز شوند بآزادی و بجهت آن زانیان متعرض ایشان نشوند
پس ایذا کرده نشوند یعنی زانیان تعرض نکنند بایشان و هست خدا
آمرزنده گناهان گذشته چون توبه کنند و مهربان است که اصلاح
بندگان را بایشان بیان میکند خداوند رحمان صاحب لطف
و احسان بر همه بندگان منت وجود گذارده و از راه تمامی
ساکنان بمطلوب خیر بر هر کسی ایستان ازیشان حاصل است چه
از خیر محض شایسته نیست که در عالم وجود خیری تواند بود و
از آن معبود حق متحقق نگشته فرو گذارده شده باشد و این
آیه اقوی دلیل است بر مهربانی و ارحم الراحمین بودن خداوند

وی

که چنین بنایا را وا گذاشته و بر او چه قدر چیز مترتب فرموده
که زنان از اذیت و زانیان از معصیت خلاص شوند و این
عادت رفته رفته از سر ایشان بیفتد و از گذشته توبه کنند و
بفطرت اصلی ایشان باز گردند اگر در فطرت ایشان سعادت نوشته
باشد و اگر نباشد در فطرت زانیان سعادت پس فایدهٔ این
بیان چنانست که در تکلیف بیان آن شده است چه در عالم
ثبوت تجلی علمی صور اشیا و عین ثابت و ماهیت ایشان چه سعید و
چه شقی ظاهر گشته و سعادت و شقاوت مختص بایشان در آن
تجلی فعلیت ندارد و در زبان ثبوت هر یک از آن اعیان از حضرت
سبحان صاحب رحمت واسعه التماس وجود خاص که بر او
مترتب شود آنچه در عین ثابت ایشان بالقوه بوده است

بظهور آید نمودند و حضرت منان بوفق خواهش و التماس ایشان
هر یک را تجلی عینی بوجود خاص خود ظاهر ساخت و در عالم
طبیعت از برای فعلیت هر یک از سعادت و شقاوت اسباب
مهیا شد که از رسیدن بکمال و تمامیت هر یک مدخلیت تمام
دارند و علت معده اند از برای تحقق و فعلیت و امر و نهی از خداوند
رحمن در عالم امکان هم از این قبیل است یعنی معد اند و میرسانند
مکلفین را بآنچه که از برای او خلق شده اند فلاوترکا در امر سعدا
بفعل مأمور و در نهی بترک منتهی و اشقیا بعکس آن در امر بترک
مأمور و در نهی بفعل منهی میرسند وَيَرَى الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ الَّذِي أُنْزِلَ إِلَيْكَ
مِنْ رَبِّكَ هُوَ الْحَقَّ وَيَهْدِي إِلَى صِرَاطِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ و میدانند آنکه داده شده اند
دانش را یعنی علم ایشان حجاب و از جهة شغله نفس نیست

بلکه از سما روح و عالم تقدیس است که آنچه که فرستاده شده است از
آفریدگار تو یعنی قسمت آن و آنست راست و درست و راه مینماید
بسوی خدای آفاق و انفس که علو و برتری دارد بر همه و ستوده بر نعم دنیوی
و اخروی یعنی بطریق توحید با عمل صالح و وجه تخصیص داشتن
حقیقت ما انزل الیک با رباب علم بجهة آنست که محجوب را
ممکن نیست معرفت کلام خالق علام چه آنکه عارف بشیی نمیشناسد
آن شیی را اگر چه چیزی که در اوست از معنی آن شیی پس کسیکه نبوده باشد
از برای او حظی از علم و نصیبی از معرفت نمیشناسد حقیقت کلام
حق را زیرا که با مناسبت معرفت محال و معنی علم حضور معلوم است
و حضور بدون مناسبت و علاقه متحقق نمیشود و علاقه یکی از سه وجه
باید اول اتحاد و چون حضور شیی از برای خود شیی دوم حالیت

و محلیت چون حضور صور ادراکیه از برای نفس بنابر مشهور سیم علیت و
معلولیت چون حضور مخلوق از برای خالق و علة دارای معلول است
بوجه تمام و رسیده اند و منتهی شد ورا بجمیع وجوه و بانچه پوشیده نیست
از علم خدا ذره در ارض و سما چه حقیقت او حضور وجود صرف است
و عدم و نداری در آن حضرت راه ندارد و معلول از آنکه حقیقت
علت با خبر است چه معلول هر چند سرش باخر رسیده و در عالم
امکان از او تمام تر نباشد دون مرتبه علت و وجه از وجوه
اوست و نسبت بحقیقت علت ندارد و نقصانش بسیار و
حال آنکه عالم و معلوم از یک عالم میباشند چه ادراک معقول
بعقل و ادراک محسوس بحس و ادراک صور خیالیه بخیال است
و اگر از اتحاد مدرک و مدرک چشم پوشیده شود این قدر ثابت است

ضرورتش بدیهی است و حضرت باری از جمیع حدود وجودش
بسیط و صرف و نامتناهی است پس چگونه تکمند ادراک اشخاص محدود
از عالم وجود در حق آید امتناع احاطه محدود بنامحدود و در ازای اوست
و دانایان تقدیر راه حق و افاضه فیض و علم در ایشان از ذات
نشان مییابند چه در هر مخلوق وجود حق ساریست و سریان وجود
در هر موجودی امانتی گذاشته است و آن امانت بدو وجه متصورست
چه وجهی بسوی خلق دارد و وجهی بسوی رب و فرق میان عارف
و غیر عارف آنست که جاهل او را برنگ مهیه و متعین بتعین
خود می بیند و می پندارد و باین نظر از خدا بیخبرست و از
بند دور و از مسرتهای آخرت مهجورست و عارف در
امانت داده حق نظر میکند بخود امانت تعین و رنگ مهیه

از نظرش محوست و این عارف بین و خداشناس است بقدر
همین فیض که از حضرت فیاض باو رسیده هر چه میگوید و هر چه میبیند
درست و راست است و از عالم غرور بیرون و از کید شیطان ایمن
و شر آن ملعون مصون است کنه ذات نکنه هیچ ادراک در نمی آید
قُلِ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَا يَمْلِكُونَ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ فِي
السَّمٰوٰتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ وَمَا لَهُمْ فِيهِمَا مِنْ شِرْكٍ وَمَا لَهُ مِنْهُمْ مِنْ ظَهِيرٍ
بگو ای محمد مر بندگان و اتباع ایشان را از اهل شرک بر وجه تهکم و توبیخ
بخوانید آنها که گمان برده اند ایشان را خدایان بجز از خدای
و به بینید که در جذب منافع و دفع مکاره مددی میرسانند بشما
و اجابت دعای شما میکنند و چگونه اجابت که بهیچ وجه مالک نیستند
همسنگ [illegible] ذره خورد را از خیر و شر در آسمانها و نه در زمین و نیست

مر ملائکه را که معبودان بعضی مشرکانند یا ستارگان را در آسمان و زمین
هیچ شرکتی با خدای و نه در تصرف کردن و نیست مر خدا این
اشیا را هیچ یاری و مددکاری در تقدیر و تدبیر امر آسمان و زمین
که بتواند شرکت با خدا کند چه هر چه غیر او است قوام
ذات با و محتاج است زیرا به دلیل ثابت گشته که بجز یکی از
موجودات واجب نمیتواند بود و همه موجودات سوای
آن ذات ممکن میباشند و محتاج و رفع احتیاج از ممکنات
بدون انتهای بواجب نمیشود چه ممکنات اگرچه غیر متناهی
باشند جمیع انحاء عدم نمیشود و تا سد جمیع اقسام عدم نشود وجود نمیشود
فظلمت تحت بعضها فوق بعض و هر موجود ممکنی که در موجودیت خود
بواجب محتاج است چگونه با او شریک و برابری دارد و اگر گفته

باشند در حکم یکی
و بمنزله یک از جهت
یکی حکم حصص هر چند
باشند

شود که بعد از موجود شدن بآن واجب در بعضی از امور بعد او شریک شوند
و یاری او کنند گفته میشود که واجب آیا در آن پاره از امور آن
ذات بی شریک و معین مستقل است یا نه در صورت اول خلف
و خلاف فرض است و در صورت ثانی مستحق و ثابت میشود در
ذات واجب صفت امکان خاص و حال آنکه ثابت شده است
که در واجب بالذات هیچ صفت و حالی جواز نمیباشد
و مبرهن است بمعنی که واجب الوجود بالذات واجب الوجود
من جمیع الجهات است بجهت آنکه هرگاه در واجب بالذات
جهت امکان باشد لازم می آید ترکیب چه حیثیت مفهوم
وجوب و حیثیت مفهوم امکان متنافیند و از حیثیت واحده
انتزاع این دو مفهوم نمیشود و هر یک مناط انتزاع علیحده بخواهند

پس باید در ذات واجب در این دو مفهوم دو منشأ انتزاع داشته
باشید و ترکیب در واجب لازم می‌آید و ترکیب لازم دارد احتیاج
بخلاف مفاهیم اسما حسنا که همه صفت وجهت کمالند از بسیط
مستجمع جمیع کمال انتزاع میشوند قَالُوا سُبْحَانَكَ أَنْتَ وَلِيُّنَا مِنْ دُونِهِمْ
بَلْ كَانُوا يَعْبُدُونَ الْجِنَّ أَكْثَرُهُمْ بِهِمْ مُؤْمِنُونَ
چون گوید خدای ملائکه را این گروه شما را بودند که می‌پرستیدند
گویند پاکی از آنکه شرکت برداری و غیر ترا پرستند تو خداوند
معبود و دوست مایی جز ایشان یعنی میان ما و ایشان هیچ
دوستی نیست و حاشا که بر پرستش ایشان رضا داده باشیم و نه
چنانست که کفار ما را پرستش کرده باشید بلکه بودند که می‌پرستیدند
دیوان یعنی فرمان ایشان می‌بردند در پرستش الهه باطله

تا بصورتهای مختلفه برمی‌آمدند و در خیال ایشان می‌افکندند که اینها
ملائکه اند بیشتر مردمان بدیوان گرویدند کانند یعنی متابعت نمایندگان
و مطیعان ایشان بدان تحقیق که خداوند خالق خلایق خلق
جمیع موجودات فرمود از جهت عبادت خود پس جمیع خلایق
مجبولند بر عبادت و مفطورند بر او من حیث الاصالة
پس نیست در وجود شیئی مگر آنکه عبادت میکنند خالق خود را
بحال و مقال خود بلکه بذات و صفات خود پس هر شیئی
مطیع از برای خداست بقوله بَدِيعُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ ائْتِيَا
طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ یعنی مر او سموات مگر اهش و نه
بارض مگر سکان او و فرموده است وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ
إِلَّا لِيَعْبُدُونِ پس شهادت داده حضرت رسول که این

عبادت میکنند بقول کل میسر لما خلق له بسبب آنکه
جن و انس مخلوق شدند از برای عبادت خدا و ایشان میسرانند
از برای آنچه خلق شده اند از برای او پس ایشان عبادت خدا کنند
بالضروره لیکن مختلف است عبادات از جهة اختلاف مقتضیات
اسما و صفات و حقایق متجلیات باسم مضل چنانچه متجلیات
باسم هادی چنانکه واجب است ظهور اثر اسم منعم همچنین واجب است
ظهور اثر اسم منتقم و مختلفند انس در احوال از اختلاف
آثار اسماء و صفات قال الله تعالی کان الناس
امة واحدة یعنی مجبول شدند بر طاعت خدا بحسب فطرت اصلیه
و بعد از بعثت رسل هر طایفه باقتضاء استعداد اعیان ثابته
تمیز یافتند و طایفه در تحت اسم هادی شدند و فرقه مظهر اسم

مضل گشتند و ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها پس نیست در وجود
شیء مگر عبادت میکنند حضرت حق را بتقیید بحدث و مظاهر
و یا باطلاق و کسیکه عبادت میکند او را باطلاق موحد است و
کسیکه عبادت میکند او را بتقیید با شعور من باب المظاهر مشرک است
و بدون آن کافر است پس بعضی از انس عبادت میکنند جن
و طاغوت و الهه باطله را و ثمره آن آنست که برای ایشان [illegible]
ان الشیطان لکم عدو فاتخذوه عدوا انما یدعوا حزبه لیکونوا
من اصحاب السعیر بدرستیکه شیطان مر شما را دشمن است پس
واگیرید شما نیز او را دشمن جز این نیست که میخواند شیطان اتباع
و میل بنیا کرده و فرمانبرداران خود را تا باشند در آخرت
از یاران آتش یعنی ملازمان دوزخ عداوت شیطان با اهل

ایمان بسبب آنست که اهل ایمان از عالم لطف خلق شده اند و شیطان از
عالم قهر و این دو طبع با هم اختلاف دارند ابدا بجهة آنکه در ازل اراذ
کردند پیش گرفتن از یکدیگر را پس سبقت گرفت لطف قهر را
و عداوت شیطان از حیثیت طبع است با ایشان و اخذ کردن ایشان
او را عدو در وقتی است که بشناسد مکاید و اضرار او را و بشناسد
احوال و مکاید و صفات او را اگر صدیق و ولی و فرموده است
حضرت صادق علیه السلام کسیکه بشنود این ندا را از خدا
خود واجبست بر او بغض این ندا که نصب الله عداوت کنید میان
او و عدو او و باز نماند از محاربه یک چشم زدن و هر زمان
که شیطان معارضه بکند با او بچیزی او هم مقابل بیاورد
او را بچیزی دیگر هرگاه معارضه کند بزینة دنیا مقابل بیاورد

سرعت فنائش را و اگر معارضه کند و فریب دهد بطول امل و آرزوی
در از مقابل بیاورد قرب اجل و کوتاهی عمر را و باید دائم مستعد باشد
بمحاربه او زیرا ایشان اند که شیطان غافل نیست از او و او می بیند
ایشان را از راهی که نمی بینند ایشان او را و خداوند دو دوستی نه
از این آیه اراده فرموده که بشناسند عباد خود را از محاربه
کردن با شیطان معالم و ثبتهای قهریات و حفظ اوقات و
الانفس از خطرات شیطان نه آنکه شیطان تواند که اغوا کند
برگزیدگان و مصطفین بولایت را و خبر داد که میخواهند شیطان ایشان را
هستند از اهل بدع و اصحاب ضلالات آنچه ذکر کرده است
و بیرون ساخته است خدا ایشان را از باب خود و کار شیطان است
خواندن و نماندن راه ضلالت نه ضلالت بنظر هدایت نیست

بینه

انبیا و اتصاف اشقیا بضلالت و شقاوت اشقیا و نیز اتصاف اتقیا
و سعدا بهدایت و سعادت منوط بقضا و قدر است و ارسال رسل و
نمایندگان راه هدایت از تفضلات و متممات میباشند که اطاعت
امر ایشان از اسباب وصول سعادات نهایت و نهایت کار در
جهتیه و عین ثابت خود در تجلی علمی بنحو ثبوت داشتند همچنین نشنیدن
و اجابت نکردن امر ایشان و قبول کردن اغوای شیطان و اطاعت
نفس اماره از اسباب رسیدن بشقاوت بسعیر و درک انّا
ارسلناک بالحق بشیراً و نذیراً و ان من امة الا خلا فیها نذیر
بدرستیکه ما فرستادیم ترا بدین حق که اسلام است در حالتیکه مژده دهنده
بحق و بیم کننده از عقوبت یعنی بر تو همین ابلاغ است و بس نه ملجی
ساختن اهل کفر را بایمان و بحق حق و نبود هیچ از امم سابقه مگر آنکه

گذشت در میان ایشان بیم دهنده از انبیا و اولیا و علما و نیز الکافی
عن ابی جعفر علیه السلام لم یمت محمد صلی الله علیه و آله الا و له بعیث
نذیر قال فان قلت لا فقد ضیع رسول الله ص من فی اصلاب الرجال من
امته قال وما یکفیهم القرآن قال بلی ان وجدوا له مفسرا قال وما فسره رسول الله
ص قال بلی قد فسره لرجل واحد و فسر للامة شأن ذلک الرجل و هو علی بن ابی طالب ع
چنانچه قبول فیض از خداوند عالم بواسطه بشر از برای هر مخلوقی
ممکن نیست همچنین قبول فیض از خلیفة الله بواسطه هر کسی میسر نه
زیرا آنکسیکه از خدا قبول فیض میکند و میان او و خدا واسطه
نیست او است مخلوق اول و اول ما خلق الله و همچنین کسیکه قبول
تمام فیض از خلیفة الله کند بنحوی که بلا واسطه بغیر او بکسی در هیچ امری محتاج
نباشد او است نایب خاص و خلیفه اول و چنانچه مراد از اول الـ

متن

حقیقی باشد والا افعل تفضیل معنی متساوی ظاهر است ومعلوم که تعدد
برسد از دو دلیل وبرهان نمیخواهد واگر کسی تفسیر وتاویل کند اول را
باول اضافی یا اول بمعنی لا اول منه بگوید تعدد با ظاهر لفظ اول منافی
نیست وعجب واقع گفته میشود که هرگاه مخلوق اول بمعنی لا اول منه
متعدد باشد وترتب وتقدم وتاخر میان ایشان ودر یک مرتبه
تمام ایشان از واحد حقیقی ظاهر وحاصل شده باشد لازم می آید
که بسبب ایجاد که فرض کردیم اورا واحد حقیقی واحد حقیقی نباشد
بجهة آنکه مصدریة او از برای هر یک غیر مصدریة دیگر است وازین
دو حیثیت باید که منتهی بشود بدو حیثیت در ذات بجهة رفع دور
وتسلسل وبیانش مکرر شده است وبرای هر صاحب نظر در نظر
اول ظاهر است وسخنی که درین باب از شارح جدید مشهور است

محدث با اضافة است وهمچنین تفسیر کردن رسول الله صلی الله علیه وآله
تمام قرآن را از برای رجل واحد دلیلش همان است بتدبر
ونظر دقیق چه هر کس که آینه سراپانمای حضرت رسول باشد
میتواند مفسر تمام قرآن باشد وتعدد آینه سراپانما در یک مرتبه
ویک درجه بدون تقدم وتاخر واصل وفرع لازم دارد خلاف
فرض را بسبب آنکه تمام وکل وهمه وامثال ایشان تصور تعدد
در آن از پی تصور [illegible] است اگر درست تفکر شود وملاحظه نمایند
دو تمام هر یک بنحو اصالة چگونه میتواند بود واگر هر یک تمام
باشند وفرع باشند غیر دیگر میشوند بسبب نه غرلتی ونه ازدحام
آنچه از دیگر است وبنابراین بعضی در اشیا از هر یک او بیرون است
پس او تمام جز آن است وَأَقْسَمُوا بِاللهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَئِنْ جَاءَهُمْ

نذیر لیکونن اهدی من احدی الامم فلما جاءهم نذیر ما زاد
هم الا نفورا چون شنیدند که اهل کتاب تکذیب کردند
رسل خود را گفتند لعنت خدا بر یهود و نصاری و سوگند خوردند
بخدا سخت ترین سوگندان خود اگر بیاید بایشان پیغمبری
بیم کننده هر آینه باشند راه یافته بقبول قول او از امتی که
یکی از امتان گذشته اند چون یهود و نصاری و غیر ایشان پس
آنهنگام که آمد بدیشان بیم کننده یعنی پیغمبر زیاد نگردند برایشان
مگر رسیدن از حق دور شدن زیرا که پیغمبران چون آفتاب اند که
بر هر چه که می افتد شعاع آفتاب تاثیر در او می نماید و آنچه در او
هست بالقوه بفعل می آورد از نیک و بد از سعادت و شقاوت
قلب ماهیت نمی کنند آنان را که نان ترمی کنند و انبیا ارائه

طریق هدی می نمایند و امر و نهی خدا به بندگان می رسانند و این
امر که خداوند بواسطه انبیا میفرمایند امر تکلیفی است نه امر تکوینی
و امر تکلیفی گاهی مطلوب است از او وقوع مأموربه است و این موافق
مشیت است معصیت در او واقع نمی شود و گاهی مطلوب از امر
خود امر است دون وقوع مأموربه از جهت مصلحتی و حکمتی
موافق مشیت نیست و معصیت افراد در آن واقع میشود و اشقیا
بکمال شقاوت میرسند و از اسباب دوری ایشان است از عالم
وجود و خیر محض و چون رحمت رحمانیه ساریست در هر شیی این
باعتبار وجود از حضرت معبود تمنی آمدن نبی و از حضرت
قدیر نذیر میخواستند و باعتبار خصوصیت ماهیة و آب تیغ و
شور زیاد گشت در ایشان نفور و انانیت ما حضرت آدم

ونزول از دار قرب از جهة رسیدن بکرامت و بعالم شرافت
زاید برانچه داشت بحسب ال پسندیده است چه از قرب به
بعد رفتن از برای تحصیل اشد قربا خیر و سعادت چنانکه بتبدیل
حقیقت نه ثقیل از برای تحصیل اخف لازمه است چه راه از فرق
آدم در رسیدن بمرتبه که در قوه داشت بدون نزول ممکن
نبود و نزول سبب مجزات و این هنرها نزد ابو البشر
مفید ثمر بحسب مشیت حضرت احدیت و کلمه تحصیل مرتبت
رسالت بوده مفید ثمر بوده است ازین راه است که معنی توبه
که رفتن از عالم بعد بعالم قربت در حق او از مسبب الاسباب
اسبابش فراهم حاصل امد و قبول شد ظاهر آیه دلالت میکند
که اشتباه و کذب رسول داخل در ایشان خلق نشده است و بجنبه

واقع دیده باطن و بصیرت انسانش میباشد که ببینند همه اشیا را
بشرط بودن شمس حقیقت والی ولایت راهنمای خلایق واگران
شرط و شروط نباشند آیدل اشیا کماهی متحقق نمی شود و از ندیدن
اشقیا اشیا را معلوم میشود سببی دارد و هادی که فرستاده
شده است پس سبب ندیدن نبودن دیده عقل است در ایشان
افتاب بدون چشم چه تاثیر میکند اِنّی اِذًا لَفِی ضَلَالٍ
مُبِینٍ چون صادق و صدوق که رسولان حضرت عیسی بودند
و پسر نحه طغیان ملک انطاکیه که او را انحش رومی میگفتند و بت
پرست بود اسیر شده حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام
فرستاده سیم که شمعون الصفا بود بجهة استخلاص و تقویت ایشان
روانه نمود پس از اظهار معجزات و صدور آیات دعوت کردند

و قوم اجابت نمودند حبیب نجار آمد بسرعت و گفت بقوم از روی
شفقت اطاعت کنید رسولان حضرت سبحان را چیست مرا که
نپرستم الکبیر اکه آفریده است مرا و آیا فرا گیرم غیر از خدای
خدایان دیگر که بتان باشند که اگر اراده کند خدای مرا بضرری
کفایت نمیکند در خواست بتان چیزیرا پس من اگر آنرا که قدرت
ندارد بر نفع و ضرر پرستش نمایم و از عبادت آنکه قادر است
بر رسانیدن نفع و رهانیدن ضرر دست بدارم بدرستیکه آنگاه در
گمراهی هویدا و آشکارا باشم و ممکن است که تاویل شود اصحاب
قریه انطاکیه باهل مدینه بدن و رسل ثلثه بروح و عقل و قلب
در وقتیکه فرستاده شد بسوی اهل مدینه دو رسول روح و قلب
پس تکذیب کردند این دو رسول را بعلت عدم مناسبت میان

این دو رسول را بعلت عدم مناسبت میان این دو رسول و اهل مدینه
و مخالفت کردند هوا پس نفس اماره که نشسته بر بلده بدن دو رسول حضرت
ذو المنن را در نور و ظلمت و تجرد و ماده پس عزت فرموده خدا آنها
و دو ایشانرا بمعاونت عقل آنچنانکه موافقت میکند نفس را
در مصالح و دعوت میکند نفس و قوم او را بسوی چیزی که دعوت
میکند قلب و روح پس تاثیر میکند در ایشان و سرباز زدن ایشان
در اطاعت رسل ثلثه حضرت رحمان تنفر نفس و قوم اوست
از ایشان بواسطه حمل کردن ایشان اهل مدینه بدن را بر ریاضات
و مجاهدات و منع فرمودن ایشان حظوظ و لذات را و رجم
ایشان مر آن رسل را رمی است بسبب دواعی طبیعیه
و مطالب بدنیه و تعذیب این قوم رسل را استیلاء ایشانست

واس

مرسل و استعمال کردن این رسل است در تحصیل شهوات بهیمیه
و اخلاق سبعیه و رجل انچنانیکه آمد از اقصی مدینه عشق نبعث
از اعلی و ارفع موضع از مدینه است بدلالت شمعون عقل و نظر
او از برای اظهار کردن دین توحید و دعوت بسوی حبیب
اول و تصدیق رسل سعی میکرد بسبب سرعت حرکت خود دعوت
میکرد کل را بقهر و اجبار بمتابعت رسل در توحید بقول خود و ما لی
لا اعبد الذی فطرنی و الیه ترجعون بعبودیت محمود جبت بفطرت و معرفت
فوق خلیفه و فطرتست و این معنی مستفادست از قول نبی کل مولود
یولد علی الفطرة و هرگاه معرفت مخروج بفطرت بود نمیفرمود
فابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه که معرفت متعلق است بکشف جمال
و جلال صرف بالبدیهه بغیر علت و کتاب و گفته اند فطرة

جل اسمه من است در قبضه قدرت و ارواح در قبضه عزت و
بود شغل حبیب در اول نجاری میتراشید در بدایت حال اصنام
مظاهر صفات را از صورت بسبب اصحاب او بواسطه حسن مظاهر
صفات از جمال ذات قال النبی صلی الله علیه و آله سباق
الامم ثلثة لم یکفروا بالله طرفة عین علی بن ابی طالب صاحب یاسین و حبیب النجار
فی شغل فاکهون هم و ازواجهم علی الارائک متکئون
اهل بهشت و زنان ایشان که در دنیا با ایشان همخوابه بوده باشند
و بصفت ایمان در دنیا بیرون رفته باشند با حور العین که
حق تعالی در بهشت جفت ایشان کرده باشد در سایها نشسته باشند
یعنی در موضعی که اصلا حرارت آفتاب در آن نباشد بر تختهای
آراسته و پیراسته تکیه زده کانند هدای حق سبحانه خلق کرده و

صورت محمدیه را از نور اسم بدیع قادر و نظر کرد بسوی او باسم منان قاهر
پس تجلی کرد بر او بوصف لطیف غافر پس ظاهر شد از برای این
تجلی انشقاق که گویا قسمت شد بدو نصف پس خلق کرد خدا جنت را
از نصفی که مقابل یمین بود و گردانید او را دار سعادت از برای
منعمین و خلق کرد نار را از نصفی که مقابل شمال بود و گردانید او را
دار شقاوت از برای معذبین و اصل جنان هشت طبقه است
و از هر طبقه جنات بسیار و در هر جنتی درجات بیشمار است
طبقه اول جنت سلام است و مینامند این جنت را جنت
مجازات و باب این جنت اعمال صالحه است تجلی میفرماید خدا
بر اهل این جنت باسم حسیب و الیه الاشاره لیس للانسان
الا ما سعی طبقه ثانیه که فوق این طبقه و اعلی از این است مینامند

او را جنت خلد و جنت مکاسب و فرق بین جنت مکاسب و جنت
مجازات آنست که جنت مجازات بقدر اعمال است و جنت مکاسب
رنج محض است چه اگر این جنت نتیجه عقاید و ظنون حسنه کاملات است
و تجلی میفرماید از برای اهل این جنت باسم بدیع طبقه سیم جنت موهبات است
و این طبقه اعلی از آن دو است چه اگر موهبت حق غیر متناهی است
پس می بخشد کسی را که نه عمل دارد نه عقاید بیشتر از او که با آنها میدهد
یعنی نتیجه آن اعمال و عقاید نیست و تجلی میفرماید که بر ایشان باسم وهاب
و داخل این جنت نمیشود احدی مگر بموهبت خدای تعالی قال
علیه الصلوة و السلام انها لا یدخلها احد بعمله فقالوا و لا انت
فقال لا طبقه چهارم جنت استحقاق است و میگویند او را جنت نعیم
و فطرت و این جنت از برای اقوام مخصوصه است که اقتضا میکند

حقایق ایشان که خلق کرده است خدا ایشان را از ان حقایق اینکه داخل [illegible]
این جنت را بطریق استحقاق هنیئا طبقه پنجم جنت فردوس است
و این جنت معارفست ارضش واسع است بشدت اسراع
و در این جنت یافت نمیشود از حور و قصور و غلمان و این جنت
واقع بر باب عرش است و اهل این بهشت شهدای جمال
و محبین الهیه اند که کشته شده اند بشمشیر غناء از نفوس
خود و مشاهده نمیکنند مگر محبوب خود را طبقه ششم جنت
فضیله است و اهلش صدیقین اند و این جنت جنت اسماست
و اهلش کم است و الیه الاشاره انّهم عند مليكٍ
مقتدرٍ طبقه هفتم جنت صفاتست از حیثیت اسم و جنت ذاتست
از حیثیت رسم و اهلش محققین بحقایق الهیه اند و عدد ایشان کمتر است

از صدیقین طبقه هشتم جنت ذاتست و میسر نشده و در مقام محمود
و از برای احدی راهی باین جنت نیست مگر از برای محمد صلی الله علیه
و آله اِنّا زَيَّنّا السَّماءَ الدُّنيا بِزينَةٍ الكَواكِبِ بدرستیکه ما
بیاراستیم اسمان اول را بزینت و آراستن ستارگان و از دیدن
آن بر وجهی که نفوس خلایق لذت میبایند از دیدن آن
و سما که دیده میشود از برای ما نیست بسما دنیا در رنگی که دیده میشود
نیست رنگ او بلکه بخار است که مرتفع میشود بسبب حرارت
شمس بسوی هوا پس پر میکند جو خلا را مابین ارض و سماء دنیا را
و این جهت گاهی سما متوهم دیده میشود غبرا و گاهی برنگ دیگر
باعتبار تفاوت صفا که آن بخار می‌افتد از شمس و باعتبار
اتصال بنا او را اسما میگویند اما سماء دنیا نفس خود سما پس واقع

نمیشود برای نظر و بدیده بصر دیده نمی شود از بسیاری دوری با نصف
سال راه است و اتفاق است که نظر باین قدر دور نمی بینند و اما
کواکب باعتبار سقوط شعاع ایشان بارض دیده میشوند و ستاره
اگر ساقط نشود شعاع او در ارض دیده نمیشود و اما سماء دنیا پس
او از نقره سفید تر است خلق کرده است و او را اخذ از حقیقت روح
تا اگر بوده باشد نسبت او از برای ارض نسبت روح از برای
جسد و باین جهت نیز قرار فرموده است فلک قمر را در سماء
دنیا زیرا که قمر را گردانیده است خداوند مظهر اسم حی خود و او را
متولی تدبیر ارض گردانیده است چنانکه روح متولی تدبیر
جسد است و هرگاه سماء دنیا خلق نمی شد از حقیقت روح تدبیر
حکمت اقتضا نمیکرد وجود حیوان از زمین و سبز و زمین

محل جمادات و زینت داد و مزین ساخت آسمان دنیا را بزینت
کواکب جمیعش چنانکه زینت داده است روح را بجمیع خیرها که جعل
کرده است او را هیکل از لطائف ظاهره مثل حواس خمسه و از
لطایف باطنه مثل عقل و وهم و فکر و خیال و قمر بحسب ذات
فی نفسه ضیا و نور ندارد و در وقتیکه مقابل میشود با شمس
بنصفش اخذ میکند از او نور پس همیشه نصف او روشن است
لکن و سرایت نمی کند و نصفی که مقابل نیست میباشد مظلم
و تاریک بخلاف باقی ستاره مثل ایشان مثل کره بلور است
که هرگاه واقع شود در او سرایت میکند در ظاهر و باطن ایشان
از جهت شفافیت و همیشه بیک نسبت میباشند و اما قمر بجهة نور
بودن نصف او همیشه در زمین نور او تام و ناقص و باختلاف

نموده

نموده میشود وَلَوْلَا نِعْمَةُ رَبِّی لَکُنْتُ مِنَ الْمُحْضَرِینَ گوید گوینده
از اهل بهشت بهشتیان زیرا که من وقتی در دنیا بودم قرینی داشتم که
منکر بعث بود و بقول مجاهد قرین از شیاطین بود آیا می‌بینید حال
رفیق مرا که در کدام درکه از درکات پس چون نظر کند
پس ببیند قرین خود را در میان دوزخ گوید بالله که تحقیق
که نزدیک بود که بسبب اضلال و اغوای هلاک گردانی مرا و اگر
نه عطا و بخشش پروردگار من بودی که مرا هدایت نمود و از
اغوای تو نگاه داشت هر آینه میبودم از حاضر شدگان با تو
و امثال تو در این عذاب الیم چند آیه قبل ازین ظهور جنت
و دوزخ را مجملا مشروح داشتیم و درجات جنان را بقدر حوصله
صفحه ذکر نمودیم و درکات دوزخ را اینک باقتضای مقام ذکر

مینمائیم که چون خالق خلایق خلق کرد نار را از اسم قهار گردانید آن را
مظهر از برای جلال پس تجلی کرد بر او بهفت تجلی و گردید از این تجلیات
ابواب از برای او و اول تجلی کرد بر او باسم منتقم پس گشوده شد در او
وادی که از برای آن سیصد و شصت هزار درک میباشد بعض را
تحت بعض و مسمی میباشد بلظی و باب این وادی خلق شده است
از ظلمت معصیت و ذنب که هست از برای مخلوقات در وجهی دوم
تجلی کرد بر او باسم عادل و گشوده شد در او وادی که مسمی است
بجحیم و از برای اوست هفتصد هشت هزار درک و باب این وادی
خلق شده است از فجور مثل ظلم و این مسکن کسی است که ستم کرده است
در زمین بر بندگان خدا و سیم تجلی کرد بر او باسم شدید پس
گشوده شد در او وادی که نامیده شده است سعیر از برای اوست

هزار

هزار هزار و چهارصد و چهل هزار درک بعض تحت بعض خلق شده است
باب آن از بخل و تکبر و حقد و حسد دنیا و امثال آن و عذاب
در آن اشد است چهارم تجلی کرد بر او بصفت غضب پس گشوده شد
در او وادی که نامیده شده است هاویه و اسفل درکات نار است
و از برای او ست هزار هزار هشتصد و هشتاد هزار درک بعض
تحت بعض میماند شخص در بین هر درک احقاب و خلق شده است
آن از ریا و نفاق و امثال آن و پنجم تجلی کرد بر او باسم مذل و
گشوده شد در او وادی که نامیده شده است بسقر و از برای
او ست پانصد هزار هزار و هفتصد و شصت هزار درک و خلق
شده است باب آن از تکبر منزل فراعنه و جبابره است
و ششم تجلی کرد در او باسم ذو البطش پس گشوده شد در او وادی

نامیده شده است بسعیر و از برای او ست هزار هزار و پانصد و بیست هزار
درک و بین درک و درک احقاب و خلق شده است از شیطنت
و هفتم تجلی کرد بر او باسم ذو العقاب پس گشوده شد در او وادی
که مسمی است بجهنم از برای او ست سیصد و بیست هزار و چهل هزار
درک بعض تحت بعض و خلق شده است باب این طبقه از کفر
بعد از قطع همه درک آخر کار میگذارد حضرت جبار قدم در نار
وَبَشَّرْنَاهُ بِإِسْحَاقَ نَبِيًّا مِنَ الصَّالِحِينَ و بشارت دادیم
ابراهیم علی نبینا و علیه السلام بعد از آنکه در خواب امر بذبح
ولد او فرموده بودیم و اطاعت کرده بود مر وجود اسحق
در حالتیکه مقرر شده که آن پیغمبر باشد از جمله شایستگان و
ستردکان ابراهیم علیه السلام اول کسی بود که مکشوف شد از برای او

ذات هر گاه بقیه قابلیت او علیه السلام باقی نبود و حجاب انیت او
بالمره زدوده شده بود مرتفع شده بود و از او شده و له انجذاب
که لازم شده عشق است از برای کسیکه تجلی میفرماید حضرت حق
جل شانه بکمال جمال خود یعنی بکمال ذات احدیت بجمیع صفات
با بقاء حجاب انیت پس متحیر شد ابراهیم بعلت قوت انجذاب
او بسوی محبوب از هر وجه پس جمع نمیشود و میل میکرد بسوی
تعین و تقید خود از جهة چیزیکه قبول کرده بود از نور ذات
با جمیع صفات بسبب قابلیت عینیه خود و اینست معنی خلت
که دلالت میکند بر تخلل و دوست داشتن محبوب محب خود را
و در متخلل شدن محب باخلاق محبوبیت موجب نمیشد ترک
مال و ولد را و هر آینه متحقق میشد ابراهیم با حدیث موهوبه

مختص از برای محمد صلی الله علیه و آله چنانکه ابراهیم علیه السلام تابع شد
محمد را صلی الله علیه و آله در اتصاف بجمیع صفات با کشف ذات
و سبقت گرفت محمد صلی الله علیه و آله ابراهیم را بتحقق احدیت
حقیقت ببقاء الحق بعد از فناء تام بسبب دفع کردن محمد صلی الله علیه و آله
بقیه را دون ابراهیم علیه السلام و فی الحدیث ان الناس اذا کان یوم
القیمة الی الخلیل ان یشفع لهم یقولون انت خلیل الله
اشفع لنا یقول لهم انما کنت خلیلا من وراء وراء
و در حدیث وارد است که خلق ملتجی میشوند بسوی نبی ما صلی الله علیه و آله
روز قیامت حتی ابراهیم علیه السلام و پیغمبر ما شفیع کل است
چه اگر هر یک از انبیاء [illegible] ایشان است مقام جمعیت الهیه
آنچنانکه مقام قاب قوسین است یعنی جمیع صفات مبدئیه و

معاد

ومعیدیه که حاصل از اتباع نوافل یا فرایض است که مقام کتیمه
وبصره است و حمتاز شد محمد صلی الله علیه وآله بتحقق احدیت
مشارالیه یا وداع که حاصل از اتباع فرایض و نوافل است که مقام
انا یدالله وعین الله است بعلت استوا حکم ظاهر و باطن در
او پس ختم شد با حدیت و بتحقیق که غالب بود بر ابراهیم علیه السلام
حکم باطن پس واله شد بهچنانکه غلبه کرده بود بر موسی علیه السلام
حکم ظاهر ملک و علا و قهر از حضرت صادق پرسیدند چه قدر
زمان بود بین بشارت ابراهیم و اسمعیل و بشارت باسحق فرمود
پنج سال و بشرناه بغلام حلیم که اسمعیل باشد اول بشارتیست
که خدا با براهیم داد و خلاف است که آیا ذبیح اسمعیل بود یا اسحق
و رود اخبار در هر دو است و در فقیه از حضرت صادق علیه السلام

مرویست که سوال کردند از انحضرت از ذبیح فرمودند اسمعیل که اگر
خدا در قرآن بعد از قصه اسمعیل و حکایت ذبح پیغمبر یاد و بشرنا
باسحق و میتوان جمع نمود بانکه ذبیح اسمعیل است لیکن اسحق چون
تمنا کرد که کاش بجای برادر بود و صبر و تسلیم مینمود امر خدارا
مثل برادرش و خدا دانست صحت این تمنا را پس نامیده شد
او را بین ملائکه ذبیح لَكُنَّا عِبَادَ اللّٰهِ الْمُخْلَصِينَ میگفتند کفار
قریش اگر بما کتابی نازل میشد هرآینه میبودیم مانند کان
خدای که پاک شدگان باشند از لوث کفر و شرک و ما خلاص
عبادت کنندگان حقیقت اخلاص تجرد باعث و احداث
و ضداوات اشتراک و اشتراک شراکت کردن و باعثات
از برای هر چیزی که تصور کرده شود اگر مشارکت کند آن چیز را

غیر آن چیز پس هرگاه صاف شود از هر شوب از آن چیز نامیده میشود
خالص و کسیکه عمل نکند مگر از برای خدا او مخلص است و زوال اخلاص
بشوائب ریاست و گاهی هم زایل میشود باعراض دیگر مثل اینکه
معتق قصد میکند بعبادت خلاصی از مؤنت عبد و بدی خلق
او را یا حج میکند تا صحیح شود مزاجش بسبب حرکت سفر یا فرار
میکند از مشقت تعهد عیال یا از اذیت دشمنان و متعلم تعلیم میگیرد
علم را تا آسان شود بر او طلب معاش یا محفوظ باشد بعد از علم از
ظلم یا کتابت میکند قرآن را تا خطش خوب شود یا تصدق میکند تا
دفع شود از نفس او ابرام سائل یا عیادت مریض میکند تا در وقت
مرض عیادتش کند و این اعراض گاهی مجرد ند یعنی مقصود از آن
اعمال همین اعراض هستند و بس و گاهی شوب میشوند قصد عبادت را

شوب خفی پس در وقتیکه خطور کند شی از این اعراض در عمل میرود
اخلاص از آن عمل و رفع این شائبه مشکل و اهلش بسیار عزیز القدر
کمند و باین جهت که گفته اند فی اخلاص ساعة نجات الابد و لکن
ذلک عزیز و همچنین فرموده اند طوبی لمن صحت له خطرة واحدة لا یرید
بها الا الله تعالی و این شوائب گاهی غالبند و گاهی مغلوبند و گاهی
مساوی اند مر قصد عبادت را هر گاه وجه شوب غالب است عبادت
باطل است و اگر مساوی یا مغلوب است باطل میشود اخلاص و اخلاص
سه رکن دارد یا اصل و حقیقت و کمال و اصلش نیت است چه اگر
در نیت اخلاص است و حقیقتش نفی شوب از نیت است و کمالش
صدق است و حقیقت نیت ... ثمره قدرت است که منبعث
از معرفت و رکن دوم از پیش معلوم و ظاهر میشود و رکن

و

سیم که صدق است از برای او شش مرتبه است کسی که برسد بهر شش
مرتبه مستحق اسم صدق است اول صدق در قول است در جمیع احوال
دویم در نیت است سیم در عزم است چهارم در وفا بعزم است
پنجم در اعمال است و معنی این صدق استوا سر و علن است و ششم
رسیدن بابواب صدق است در مقامات دین چون خوف
و توکل و رضا و غیره یعنی صاحب خوف و رضا و توکل صادق شود
اِذْ دَخَلُوا عَلَىٰ دَاوُدَ فَفَزِعَ مِنْهُمْ قَالُوا لَا تَخَفْ خَصْمَانِ بَغَىٰ
بَعْضُنَا عَلَىٰ بَعْضٍ فَاحْكُمْ بَيْنَنَا بِالْحَقِّ وَلَا تُشْطِطْ وَاهْدِنَا إِلَىٰ سَوَاءِ الصِّرَاطِ
بعضی از مفسرین آورده اند که اوریای بن حنان که برادر داود بود
زنی را خطبه کرد و نزدیک بآن رسید که عقد کند اولیای زن را
با وی نزاع واقع شد و باین واسطه زن را بوی ندادند و

پس از استماع این داود خواستگاری کرد خطبه او را قبول کردند
و او را نمودند نه زن بود داود او را نیز بنکاح خود درآورد چو که طریق ملت
مقتضای آن بود که داود رفع آن نزاع کرده اولیای زن را بقبول
خطبه اوریا راضی سازد او ترک این مذهب نمود و برای خود
خطبه فرمود آمدند خصمان و در بعضی اهل زمان داود را عادت
بود تا بالتماس برادر از سر زن خود بگذرند تا او بآن متزوج شود
در روایت آمده است که بهمین طریق انصار با مهاجرین مواسات
میکردند چون داود آوازه حسن و جمال زن برادر را شنید از او
التماس طلاق نمود بعد از طلاق داود او را عقد کرد و سلیمان
از و بوجود آمد چون طریق مذهب مقتضی آن بود که داود بجهت
عظمت و منزلت و ارتفاع مرتبت و کثرت زنان از اوریا

که زن

که یک زن پیش نداشت التماس طلاق زن کند چون خلاف این
کرد با وجود نود و نه زن زن او را طلبید جبرئیل و میکائیل بصورت
دو خصم نزد وی آمدند و با هر یک جمعی از ملائکه بودند و داود علیه السلام
روزها را قسمت نموده بود روزی را بمحاکمه و روزی را بعبادت و روزی
بمهمات خود اشتغال مینمود در روز عبادت بر بالا خانه بر آمدی
و پاسبانان مامور بودندی که مردم را از دخول منع کردندی
ملائکه بعد از منع دربانان بر بالاخانه او بالا رفتندی گویند
هیچکس ایشان را ندید تا داخل شدند بر داود و نزدیک او
نشستند چون یکبار نظر داود بایشان افتاد بهم بر آمد و
ترسان گشت و گمان کرد که بقصد قتل وی آمده اند زیرا که این حرکت
عجیب در غیر محل و بلا اجازت وی از بالای غرفه که بر خلاف

عادتست و غیر طریق معتاد است در آمدند و با آنکه روز عبادت بود
و پاسبانان بر اطراف غرفه ایستاده و نمیگذاشتند که هیچکس
داخل شود و ملائکه چون دهشت او را ملاحظه کردند گفتند باک
مترس که ما خصمانیم نترسیم بلکه ما دو گروهیم که خصمان یکدیگریم ستم کرده
بعضی از ما بر بعضی و این را بسبیل تعریض میگفتند پس حکم کن میان ما
براستی و درستی و جور مکن در حکم کردن میان ما و از حق دور مشو
و راهنما ما را براه میانه که طریق عدل است وَاذْكُرْ اِسْمٰعِيلَ
وَالْيَسَعَ وَذَا الْكِفْلِ وَكُلٌّ مِّنَ الْاَخْيَارِ و یاد کن برای امت اسمعیل را
و الیسع بن خطوب را که خلیفه الیاس علیه السلام بود و در آخر
خلعت نبوت پوشید و در تبیان آورده است که او پسر اخطوب است
و نام او اوپسر است و بعد از پدر بر اهل شام مبعوث شد و ذا الکفل

ویرا

که یوشع بن نون است و بمعنی خداوند نصیب است و بهره مند از
نزد حضرت عزت و یا کفل بمعنی ضعف است یعنی عمل او دو برابر انبیای
زمان او بوده و ثواب او دو چندان و بمعنی ضمان هم آمده یعنی
او ضامن امت خود شده بود که براو اسلام آورند و بطریق حق
سلوک نمایند ایشان را به بهشت رساند و در خبر آمده که ذوالکفل
پادشاهی جبار شد که بسبب انقیاد او بامر الهی او را بهشت رساند
و نام آن پادشاه کنعان بود و خطی باین مضمون نوشته بوی داد
و آورده اند که بیکی از بنی اسرائیل وحی آمد که وقت رحلت نزدیکست
تو ملک خود را بر بنی اسرائیل عرض کن هر که متکفل شود شب نماز
کند و فتوری در تهجد او راه نیابد و در روز روزه دارد و در هیچ اوانی
افطار نکند و در میان مردم بحق حکم کند و خشم نگیرد پادشاهی خود را

تسلیم کن چون آن پیغمبر این سخن را بر بنی اسرائیل عرض کرد جوانی
از میان قوم برخاست گفت من متکفل این میشوم گفت چنین بار دوم
و سیم که تکرار کرد همچنین آن فتی برمیخاست آن پیغمبر ملک را باو تسلیم کرد
و او بوعده خود وفا کرد و خلعت پیغمبری یافت و حق تعالی او را
ذوالکفل لقب نهاد و از مجاهد منقولست که ذوالکفل همه شب بتهجد مشغول بود
و روز بروزه بسر بردی و جمیع اوقات روز در میان مردم حکم
فرمود غیر از یک ساعت چاشت که بقیلوله مشغول شدی ابلیس
اتباع خود گفت که تواند بر او ظفر یابد گفتند ما را هیچ رای از او
نیست گفت من چاره کار وی بسازم پس در وقتیکه ذوالکفل
میخواست که بقیلوله مشغول شود بیامد و در زد ذوالکفل گفت کیستی
گفت پیرم مظلوم که بسیار ستم کشیده ام ذوالکفل بیرون آمد

ابلیس او را بر پای بداشت و قصه آغاز کرد تا وقت قیلوله گذشت
ذا الکفل گفت برو خصمانت را حاضر کن که من بمحکمه می نشینم ذا الکفل
در محکمه منتظر نشست نیامد روز دویم باز بهمین دستور آمد و نگذارد
قیلوله کند روز سیم نیز همین قسم ذا الکفل کسی را مقرر فرموده بود
که اگر کسی خواهد در زند بگو ساعتی توقف کند که سه روز و سه شب است
که خواب نکرده ام ابلیس بیامد و آمد و مانع شد آخر از سوراخ
در باندرون آمد و ذا الکفل را بیدار کرد گفت کیستی گفت پیر مظلوم
ذا الکفل گفت حکایتم اینست که تو ابلیسی گفت آری گفت شکر مر خدا را
که مرا از شر تو نگه داشت تَنزِيلُ الكِتَابِ مِنَ اللهِ العَزِيزِ
الحَكِيمِ فرو فرستادن کتاب قرآن بر محمد صلی الله علیه و آله
از جانب خداست که غالبست بر خلایق از جمیع احوال

و داناست در همه افعال انزال که کتاب بدان ظاهر گشته حرکتی است
از بالا بزیر و از بلندی وحدت ذاتیه وجود بسوی پستی کثرت
فعلیه نمود و کتاب آنچنانکه نازل کرد او را حق بر زبان نبی ما
صلی الله علیه و آله عبارتست از احکام وجود مطلق آنچنانکه او
احد وجهی ذوات حقایق است پس معرفت وجود مطلق علم کتابست
و اشاره کرد حق الی ذلک بقوله وَكُلَّ شَيءٍ أحْصَيْنَاهُ فِي إمَامٍ مُبِينٍ
و قوله وَلا رَطْبٍ وَلا يَابِسٍ إلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ و قوله وَكُلَّ شَيءٍ
فَصَّلْنَاهُ تَفْصِيلًا و ام الکتاب ماهیت حقایق آنچنانست که ابدا
نمیشود در او اسم و وصف و نعت و وجود و عدم و کتاب وجود
مطلق است که لا عدم فیه و کتاب عبارتست از سور و آیات و کلمات
و حروف است و سور عبارتست از صور ذاتیه است و این کلیات

کمال است و لابد است مر هر صورت را از معنی فارقه که تمیز یابد بدان
معنی آن صورت از غیر خود پس درین مقام لابد است
از برای هر صورت الهیه کمالیه از شأنی که تمیز یابد بواسطه آن
شأن آن صورت از غیر خود از صور دیگر و هرگاه مقام گنجایش تکرار
مینمود تشبیه مینمودیم هر صورت و سوره از کتاب خدا تعالی را به آیات
عبارتست از حقایق جمع آیه دلالت میکند بر معنی الهی از حیثیت
معنی مخصوصی که دانسته میشود این جمع الهی از مفهوم آیه تلاوت
کرده شده و لابد است مر هر جمعی را از اسم جلالی و جمالی
میباشد تجلی الهی درین جمع از حیثیت این اسم و میباشد آیه
عبارت از جمع چه آنکه آیه عبارت واحده است از کلمه شتی
و نیست جمع مگر شهود اشیای متفرقه بعین واحدیه الهیه حقیقیه کمال

عبارتست از حقایق مخلوقات عینیه متعینه در عالم شهادت و حروف
منقوط عبارتست از اعیان ثابته در علم الهی و جمله بر دو قسم است قسمی
متعلق است با و حروف او متعلق نیست او بحروف و او پنج است
الف و دال و واو و لام الف و اشاره است بمقتضیات
کمالیه و آن پنج است ذات و حیات و علم و اراده و قدرت
چه آنکه راهی نیست بسوی وجود این اربعه مذکوره مگر برای ذات
پس راهی نیست بسوی کمال ذات مگر باینها و قسمی متعلق است او
حروف [illegible] نیز متعلق است بحروف و آن نه است و اشاره است
بسوی انسان کامل چه او جامع است بین خمسه الهیه و اربعه خلقیه
که عناصر اربعه است یا چیزی که تولید میشود از اینها و میباشد
احرف انسان کامل غیر منقوط لانه خلق علی صورته و لیکن متمیز میشود

حقایق متقیده انسانیه تعلق است نه داین کامل بسوی موجدی که
ایجاد میکند او را و هرچند که میباشد خود او موجد پس دیگر
حکم او آنست که مستند بشود بسوی غیر او و لهذا کانت حروف
تتعلق بالحروف و تتعلق الحروف بها وَالَّذِينَ اجْتَنَبُوا الطَّاغُوتَ
أَنْ يَعْبُدُوهَا وَأَنَابُوا إِلَى اللَّهِ لَهُمُ الْبُشْرَى فَبَشِّرْ عِبَادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ
الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمْ أُولُو الْأَلْبَابِ
آنانکه مجتنب شده اند از عبادت هرچه غیر خدا است و از پیروی تعین
روی دل بجناب او آورده اند ایشان را مژده ثواب است پس مژده ده
بندگان مرا آنانکه میشنوند گفتار حق را پس پیروی میکنند نیکوتر
از آن مثلا اختیار عفو کنند بر قصاص و عطیه را بر صدقه آن گروه
آنانند که خدا راه نموده است ایشان را بمقصد نجات و آن گروه

ایشانند خداوند عقول صافیه از شائبه اوهام و شد و تخیلات باطله
که ناشی از تسویلات شیطانیه میگردد امر کرد حضرت خداوند
سبحان حبیب خود را بتبشارت دادن ایشان برضوان و
خوشنودی حضرت رحمن که بزرگترین عطایای حضرت منانست
و بیان فرمود وجه و راه استحقاق ایشان مر بشارت را بقول خود
که ایشان آنچنان کسانی اند که می شنوند حق را از حق از حیث الحق
و متابعت میکنند احسن او را از اعمال رفیعه و اخلاق کریمه و
این متابعت نیز از هدایت حق است مر ایشان را و اجتناب میکنند
طاغوت را و طاغوت دنیاست و اصل او جهل و فروعش مآکل
و مشارب و زینتش تفاخر و ثمره او معاصی و میراثش قسوت
و عقوبت است و بعضی از ایشان عبادت میکنند طبایع را و میگویند

طبایع اصل وجودات واصل اینها حیات وعلم واراده وقدرت

واینها مظاهر صفات حقند وبعضی از ایشان که نیند که عبادت میکنند

کواکب ومیگویند طبایع فی نفسه حرکت اختیاریه ندارند و

کواکب مستقلند بنفسه سایرند فی نفسه متحرکند بحرکت موثره

در وجود ومیگویند نجوم مظاهر اسماء حقند وباقی نیست شی در

وجود دیگر آنکه عبادت میکند شیئی را از عالم از معدن ونبات

وغیره ولی کل اینها جبت وطاغوتند که محمدیون علویون که ایشان

اجتناب کرده اند از عبادت طاغوت وانابه کرده اند بسوی خدا

وعبادت کرده اند از حیثیت اطلاق بدون تقیید بشی از مخلوقات

وعبادت میکنند خدا را از حیثیت جمع پس میباشد طریق ایشان

صراط الله الی ذاته فلهذا فاز وبدرجة القرب واشار الیه بقوله

نودوا من مکان قریب بخلاف مقیدین بمظاهر فانهم اشار

الیه اولئک ینادون من مکان بعید ولئن سألتهم من خلق السموات و

الارض لیقولن الله قل افرأیتم ما تدعون من دون الله ان

ارادنی الله بضر هل هن کاشفات ضره او ارادنی برحمة هل هن ممسکات

رحمته قل حسبی الله علیه یتوکل المتوکلون واگر پرسی از مشرکان

که کی بیافرید آسمان وزمین را واز عدم بوجود آورد هر آینه

گویند خدا است با وجود جحود وعناد ایشان چه بجهت دلیل

واضح بر تفرد او بخالقیت هیچکس انکار آن نمیتواند نمود وچون

باین معترف شوند بگو با ایشان که آیا می بینید آنرا که میخوانید

بجز خدا از بتان وسایر الهه باطله یعنی میدانند آنها را که اراده

کند خدا ای که بمن ضرری ومحنتی برساند از مرض وفقر آیا ایشان

رفع کنندگان ضر را و نسبت بمن یا اگر خواهد خدای بمن نعمتی و رحمتی
از صحت و عطا و غیر آن آیا باشند آنان بازدارندگان مرحمت و
نعمت او از من چون شما مقر بید بر خالقیت او و معترف بر عجز الهه
از دفع ضرر و نفع پس ترک عبادت خدای که خالق عالم و قادر علی الاطلاق است
و پرستش جمادات که عاجز مطلقند غایت سفاهت و جهالت است از معاقل
مرویست که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله این سؤال از مشرکان کرد
ایشان ساکت شدند و از جواب ساکت گشتند حق تعالی فرمود
بگو ای محمد مر ایشان را که کافی و پسندیده است مرا او در ایصال
منفعت و دفع مضرت بر او نه بر غیر و توکل میکنند توکل کنندگان
حقیقت توکل عبارتست از حالتیکه صادر میشود از توحید و ظاهر
میشود اثرش بر اعمال و ارکانش سه است معرفت و حال

و عمل رکن اول معرفت که عبارتست از توحید است چه اگر توکل میکند بر خدا
هر کسیکه به بیند فاعلی را غیر از خدا او از برای توحید دو لب است
و دو قشر همچو جوز که از برای او لب است پس روغن که لب اللب است
و قشری و قشر القشر قول بزبان فقط است و قشر اعتقاد
بقلب است جزما و این درجه عوام خلق است و لب است
که منکشف شود بنور خدا حقیقت این توحید و به بیند اشیاء کثیره را
و بداند که اشیا جمیعا صادر است از فاعل واحد بر ترتیب
و لب اللب است که نه بیند در وجود و نداند موجود دیگری را
و فنا در توحید واقع میشود و در این توحید و حقیقت توکل مدعی
توحید فعل است نه فنا در توحید ذات چه اگر متوکل را حاجت است
و معنی اینست که واگذار کند امر را بخدا او مطمئن باشد نفس بعوض

دیدن کثرات و اسباب
و مسببات بشره مشاهده
ارتباط سلسله میکنن
دوم حال است

بسوی او و ملتفت نشود بسوی غیر خدا اصلا مثل کسیکه وامیگذارد امر
امر خود را بکسی که میداند شفیق هست بر او و اقوی ایشان است
بر کشف باطل چگونه میباشد ساکن مطمئن القلب غیر مستعین بناس
بسبب علمش بر آنکه وکیل کافی است او را و کسی با او مقاومت
نمیکند رکن سیم در اعمال است که توکل میکنی در کار رکن کسب کن
پس تکیه بر جا رکن و گمان میبرند جهال که شرط توکل ترک کسب
و ترک مداوا و تسلیم مهلکات است و این خطاست چه آنکه حرام است
آنها در نزد شرع و توکل محمود است عند الشرع أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ
يَا حَسْرَتَى عَلَى مَا فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ وَإِنْ كُنْتُ لَمِنَ السَّاخِرِينَ
أَوْ تَقُولَ لَوْ أَنَّ اللَّهَ هَدَانِي لَكُنْتُ مِنَ الْمُتَّقِينَ أَوْ تَقُولَ حِينَ تَرَى
الْعَذَابَ لَوْ أَنَّ لِي كَرَّةً فَأَكُونَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ یعنی بگوید نفسی وا حسرتا

بر چیزی که کوتاهی کردم در طاعت جنب الله و در کافی از حضرت کاظم
علیه السلام مرویست که مراد از جنب الله حضرت امیر المؤمنین
و اوصیای اوست و حضرت باقر علیه السلام میفرماید
نحن جنب الله و حضرت امیر علیه السلام میفرماید انا
جنب الله و این عبارت کنایه و شعر زبان و طرز ادب ائمه
عربی است چنانچه مشهور است که وقتی که بخواهند وصف کسیرا بنزدیکی
و قرب کنند میگویند فلان در جنب فلان و اینکه میفرماید میباشم
من از مستهزئین بسبب ترک سعی در طلب کمال و تقصیر در طاعت
حقیقی که قادر بودم بر آن مقدم من در طاعت جنب الله و تمکن من از استغفار
استغفار از وجوه دلالات بدنیه بیان فرموده است خدا او را
اینکه کسیکه رجوع کند بسوی باطن تن و جهت مشغول شود

بحفوظ نفس خود و موافقت طبیعت تاسف میخورد بر چیزی که کوتاهی
کرده است در رفا نفس بته و فی الله و این آیه تصریح است بانکه
بدون توسل بوالیان ولایت و شهسواران عرصه هدایت طی
میدان محبت نمیتوان نمود و باید طلب کرد حق را بحق و نظر
کرد بسوی حق از روزنه چشم عارفان بحق چه انکه خود حادث است
و او قدیم و حادث درک نمیکند قدیم را و والیان هدایت
بنیاد واسطه و برزخند میان حق و عباد و از خود فانی و بحق
باقیند و در یک قدم گرفته اند یا گوید اگر خدای راه نمودی
مرا بحق هر آینه میبودم از پرهیزکاران و آلوده نمیشدم بشرک
و عصیان و هدایتی که او تمنا کند یا آنست که بروجه الجا باشد و
این از حکمت و مصلحت خارج است و بر سبیل الطاف و این بجهت

عدم استعداد و اهلیت الطاف از دایره لطف بیرون است و با لطف
وحی و این بجهت عناد و انکار از آن اعراض کرده باشد پس این نزول
او بر وجه تحتم نبود داشت که گوید در امر خود یا گوید هنگامیکه ببیند
عذاب را اگر بودی که باز گذاشتی مرا بدنیا پس میبودم انجا
از نیکوکاران گفته اند که چون عاصی در دنیا نظر در ادله عقلیه
نکرده باشد و از دلایل قرانیه اعراض نموده مشغول بباطل دنیویه
شده باشد در آخرت توهم کند که خدا او را راه ایمان و طاعت
ننموده بظن فاسد خود گوید لو ان الله هدانا عارف کاشانی فرموده
و لولا ذلک لما علمت انهم لا یخلوا عن شی من ذلک قال التحیر و التعلل لا بد منه
حضرت حق جل و علا رد اقوال ایشان میفرماید بلی قد جاءتک آیاتی
فکذبت بها واستکبرت وکنت من الکافرین اری بحق که آمد بتو آیات هدایت

من از انبیا و اولیا و ائمه هدی پس تکذیب کردی بآن و تکبر
و سرکشی کردی از قبول ایمان و کفر را بر ایمان و ضلالت را
بر هدایت اختیار کردی و بودی از ناگرویدگان بانبیا و اولیا
علیهم التحیة والثنا کَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَالْأَحْزَابُ مِنْ
بَعْدِهِمْ وَهَمَّتْ كُلُّ أُمَّةٍ بِرَسُولِهِمْ لِيَأْخُذُوهُ وَجَادَلُوا بِالْبَاطِلِ
لِيُدْحِضُوا بِهِ الْحَقَّ فَأَخَذْتُهُمْ فَكَيْفَ كَانَ عِقَابِ تکذیب کردند پیش از این یعنی
این کافران که در شهرهای شام و یمن برای تجارت و تحصیل زخارف
عظیمه و مکاسب رائمه را میکردند گروه نوح نوح را و گروه چند
از پس قوم نوح مر پیغمبران خود را چون گروه عاد و ثمود و غیر آن
و قصد کردند هر گروهی از ایشان به پیغمبری که فرستاده شده
بود بایشان تا بگیرند و را و با و ایذا رسانند و او را مقتول سازند

و مجادله و مخاصمه کردند با رسولان من بسخن باطل مثل مَا أَنْتُمْ إِلَّا
بَشَرٌ مِثْلُنَا وَمَا أَنْزَلَ الرَّحْمَٰنُ مِنْ شَيْءٍ و امثال آن و زایل کردانند
و ناچیز سازند بان سخن بیهوده سخن حق را که واجب الاتباع بود پس
گرفتم ایشان را و هر گروهی را از ایشان بنوعی معاقب ساختیم پس نظر کن
که چگونه بود عقوبت من ایشان را مقصود از این حکایت آنست
که بخاطر تو رسد که این کافران که در شهرها تجارت میکنند
من ایشان را فرو گذاشت خواهم کرد چه امهال موجب اهمال
عقوبت ایشان نیست بلکه باعث ازدیاد است و بعد از آنکه بکثرت
نعم دنیویه مغرور گشته بامتعه فانیه او مسرور شده باشند بیکبار
عقوبت گرفتار خواهند گردید و وبال تکذیب و نکال جدال
بایشان خواهد رسید چه عقاب و ثواب هر کسی بموجب استحقاقی

عین ثابت بمنصه ظهور خواهد رسید چه کم و چه زیاد و با اهمال و ادراک آن

آن زیرا که فاعلیت خدا در هر شیء بدون مناسبت و استعداد صحیح

نمیباشد چه فاعلیت و حکم خداوند از روی علم بحقایق اشیا میباشد

و علم خالق اشیا فعلی و نفس الامری است و علم نفس الامر علم

بشیء است بنحوی که شیء با آن نحو هست یعنی در عین ثابت از امکان

و استعداد فعلیت این نحو از تحصیل میباشد و بعلم و اراده حق

هر یک بوجود فرستاده و تیرتب علیه الاثار وجود مطابق نبوت

و بان درجه که زبان ثبوتا از مفیض خیر و صاحب جود التماس

مینمودند سرفراز میکردند و اهمال بجهت رسیدن هر یک

بکمال ایشان است و ذات حق نسبتش بعالم مساوی است و

افراد عالم در قرب و بعد متفاوت میباشند و باستعداد

عین ثابت تند و کند حرکت میکنند و اهمال در وجود بنحو اصلح عالم

مدخلیت دارد نه آنکه عقوبت بدون اهمال زیرا خالق متعال

صعوبت دارد چه قدرت خدا عام و در فاعلیت تام و بهر ممکن قادر

و بر هر شیء غالب و بر هر چیز که مشیت او تعلق گرفت میکند و ان اصلح

بحال عالم است و شر بالذات نسبت بکل عالم متصور نیست و شرور

وجودی که در عالم دیده میشوند شر اضافی اند و شرور اضافیه در نظم

احسن مدخلیت دارند و بدون آن بعضی از عوالم امکان از فیض

وجود محروم می مانند و اشیای که با امکان ذاتی تمام آنچه

که استعداد آن دارند متصف نیستوانند شد ناقص و ناتمام میمانند

و بنظر دقیق هر صاحب نظر میداند که عالم باین ترتیب که از

خالق قبول فیض وجود نموده است احسن ترتیب و احسن نظامات

فلما جاءهم بالحق من عندنا قالوا اقتلوا ابناء الذین آمنوا معه

واستحیوا نساءهم وما کید الکافرین الا فی ضلال پس چون آورد ایشان دین درست

و راست که توحید است از نزدیک ما گفتند باتباع خود بکشید

پسران آنانیکه ایمان آورده اند با موسی پیش ازین مذکور شد

که پیش از ولادت موسی علیه السلام اهل تنجیم بفرعون میگفتند

که درین سال از بنی اسرائیل شخصی پیدا شود که زوال پادشاهی

تو در دست او بود بنابراین فرعون امر کرده بود که هر پسری

که از ایشان متولد میشد او را میکشتند چون درین وقت موسی

دعوی نبوت کرد باز امرای فرعون چنان مصلحت دیدند

که پسران بنی اسرائیل را بقتل آورند تا شکسته حال و پژمان

احوال شده معاونت نمایند پس باز اعوان خود را بقتل امر

نمود از ابن عباس نقل است که معنی آنست که باز رجوع کنید بر ایشان

بکشتن همچنین که پیش ازین ایشان را میکشتند و زنده بگذارید دختران

ایشان را تا خدمت زنان قبطی کنند چون مرتکب این امر شدند حق تعالی

ایشان را بارسال دم و ضفادع و طوفان و جراد بر طریقی که در سورت

ذکر یافته مبتلا ساخت و این کید بر ایشان واقع شده و

نیست مگر گرویدگان نسبت بانبیا و سایر مومنان مکر در جزای

و بطلان یعنی کید ایشان ضایع و باطل شد ایمان مرکب است

که بنده میکند راکب خود را بسوی مراتب سنیه و میرساند او را

علیه و این ایمان عبارتست از موافقت کردن قلب بر چیزی که از

ادراک عقل دور است پس چیزی که دانسته شود بعقل نمیباشد موقوف

قلب بر آن ایمان و چیزی که نیم نظری مستفاد شود بدلائل مشهود از حس

ناقص است نور عقل از نور ایمان بسبب آنکه طایر عقل طیرانش با حکمت آیات
که آن دلیل است و یافت نمیشود دلیل مگر در اشیاء ظاهره و از برای
اشیاء باطنه یافت نمیشود دلیل البته و طایر ایمان طیرانش با بال
قدرت است و بال قدرت تخصیص باوج دون اوج ندارد بلکه
محیط بجمیع عوالم و جمیع مراتب میباشد و لهذا چیزیکه اراده میکند
ایمان صاحب خود را آنست که می بیند به بصیرت خود حقایق
آنچیزرا که خبر داده است او و رسول پس لازال ترقی میدهد صاحب
خود را و میرساند بحقیقت تحقیق بآنچه که ایمان آورده است باو
و ایمان نوریست از انوار خدا و ازین جهت فرموده اند اتقوا
فراسة المؤمن و نفرموده اند اتقوا فراسة العاقلین ویا قوم ما لی ادعوکم
الی النجوة وتدعوننی الی النار تدعوننی لاکفر بالله

واشرك به ما ليس لي به علم وانا ادعوكم الى العزيز الغفار
چون آل فرعون فهم کردند که حزبیل بموسی ایمان آورده و از عبادت
فرعون دست برداشته زبان ملامت براو دراز کردند و گفتند
عجب است از تو که فرعون را میگذاری و پرستش کس دیگر اختیار
میکنی حزبیل دیگر باره در صدد نصیحت در آمده گفت وای گروه من
چیست مرا و چه رسیده بمن که میخواهم شما را بسوی توحید و تجرد
که سبب رهائی یافتن است از عذاب خدای و آن ایمان آوردنست
باو و پیروی پیغمبر او و میخواهید شما مرا بسوی شرک که سبب دخول است
بآتش دوزخ و میخواهید مرا تا کافر شوم بخدای و شریک گردانم
باو آنچیز را که نیست مرا بخدائی او دانشی یعنی بمعبودیت غیر او
مرا دانشی و دلیلی نیست به آنکه وجود ندارد پس چگونه دیگری را

با وی شریک سازم و من میخوانم شما را بخدا یکه غالبست یعنی بر تعذیب
کافر آمرزنده و محو کننده خطای اهل ایمان یعنی من شما را بیکی
دعوت میکنم که مستجمع صفات الوهیت است از کمال قدرت
و علم و اراده و تمکن مجازات و استجماع صفات الوهیه بنحو کمال
اول دلیل است بر نفی شریک از برای او چه هر چیز که شریک دار
باشد از احدیت و بساطت نصیب ندارد چه آنچه از برای شریک
قرار میشود شریک دیگر او را ندارد و اگر چه مثل او را داشته باشد
در وجود و کمال بهر یک از شریکین عدم داخل میشود و هر یک مرکب
میباشند بنا بر این از وجود و غیر وجود از کمال و نقص از قوه و
فعل و ترکیب منافی وجوب و مساوق امکان است باین جهت
میباشد که اهل حق میفرمایند که واجب الوجوب بالذات

واجب است از جمیع جهات یعنی جهت نقص و امکان بهیچوجه در او
بالذات یافت نمیشود و چون وجوب و امکان متنافی اند و متساوی ن
از حیثیت واحد حاصل نمیشوند با زاء هر یک حیثیتی میخواهد و بچون ذات
وجود و هستی از خود نمیتواند داشت چگونه مبدء عالم میشود و هستی
عالم میدهد و مفاد قول خدا لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا
ازین بیان باندک تفکر لازم است اذعان آن چه هر گاه
فرض تعدد اله شود خود اله در عالم وجود داخل نمیشوند و از هستی
نصیبی نخواهند داشت پس عالم امکان قبول هستی از کی
میکنند و از حال امکان و لست وی بکدام امر بوجوب میروند
و تا بوجوب نروند موجود نمیشوند چنانکه مشهور است قول
عالم الشیء لم یوجد و قتیکه موجود نباشد ایجاد چه میکنند و عالم تو

لم یوجد و این دو قول گویا نظر بدیهی اند خلاف کسی نکرده است الله الذی
جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ قَرَارًا وَالسَّمَاءَ بِنَاءً وَصَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ
وَرَزَقَكُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ ذَلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ فَتَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ
خدای بحق آن کسی است که گردانید از برای شما زمین را مستقری
که آرام میگیرید بر آن و گردانید آسمان را بنا برافراشته
و قبه برداشته بربالای زمین و بنگاشت شما را پس نیکو گردانید
صورتهای شما را چه صورت انسان بهترین صورت حیوانات است
ابن عباس فرمود که حسن صورت با تناسب قامت است و
اکل طعام بیدین یا آنکه مراد تناسب اعضاست و استعداد
آن برای اکتساب جمیع کمالات و روزی داد شما را از طعامهای
پاکیزه یعنی انواع فواکه لذیذه و نباتات طیبه و یا روزی

حلال شما عطا فرمود آنکه فاعل این اشیا است خداست که آفریدگار
شماست پس بزرگوار و برتر است خدایی که پروردگار است از جن
و انس و ملائکه و غیر آن و گفته‌اند گفت اوست که گردانید
ارض نفوس را قرار از برای مراقبه شما و طلب مشاهده وحدت
خود و سماء ارواح را بنا بجهت نظر کردن شما بسوی دیوان ملکوت و صورکم
فاحسن صورکم یعنی پوشانید شما را انوار از جلال و جمال و خلق
خود و اینجا دگر داشت شما را بنقش خود و دمید در هیاکل شما از روح خود
پس چگونه است آنچنان کسیکه نیکو میگرداند هیاکل را از حسن و
عکس جمال خود بدرستیکه آن مرآت نور اوست تجلی میکند و
ظاهر میشود از او و روزی میدهد شما را از طیبات و اوست
خالق ارزاق پس قوت نفوس از افعال اوست و قوت قلوب

از صفات او و قوت روح او ذات زیرا که قایم است باو حقایق محبت
و لطایف معرفت و دقایق توحید پس تنزیه میکند نفس خود را
از اشکال و از ابعاض و حلول در اماکن بقول خود فتبارک الله رب
العالمین از برکت اوست وجود عالمین و از تربیت او موجود میشوند
خلایق اجمعین پس زیاد کرد در وصف عزت و جلال خود حیات
ازلیه و بقاء ابدیه بقول خود هو الحی الذی لا اله الا هو بیان فرمود
که حیات حقیقی از برای اوست پس و نیست از برای غیر او زیرا که
حیات بخشیده است بحیات خود ارواح و اشباح را و باو
قایمند کاینات و حوادثات نه بذوات خود و اوشان و
نفی فرمود از کل الوهیت را بقول خود لا اله الا هو و اوست
که زنده شده اند عالم بنظر او و التفات او پس که منظور نظر او

نگشته و بنظر و التفات او زنده نگردیده باشد او مرده است هر چند
حرکت و نطق داشته باشد و این میت تقلیدش جایز نیست البته
چه خود هدایت نیافته چه هدایت میکند و قول المیت کالمیت
حق حقیقش اینجاست و آنچه از محققین از فقها تغییر فرموده اند
حق مقال است چه اشنند آگاه بکلام نبی و و ما آن یشهد علیکم سمعکم
و لا ابصارکم و لا جلودکم و لکن ظننتم ان الله لا یعلم کثیرا مما تعملون
: : . از نزول حق تعالی ملائکه را امر کند تا بایشان بگویند بسبیل الزام
که حق تعالی مبدء و معید است و نبود دید که پوشیده شوید و مخفی شوید
از آنکه گواهی دهند بر اعمال شما گوشهای شما و نه دیدهای شما و نه
پوستهای شما و جوارح شما و این کلام بجهت آن گویند که کفار در دنیا
در پس پرده و دیوار میگریختند ز دار تکذیب فواحش بجهت ترس

رسوائی و حرمان ببرند که اعضاء ایشان گواهی دهند و حرمان داشتند
که خود اند اند بسیاری از آنچه میکنند و بجهت این در قبایح جرات
میکردند شهادت اعضاء در قیامت بر دو نوع متصور است گو
یک قسم اظهر و متبادر میباشد اول شهادت قولی که هر یک را
حضرت ذوالمنن بسخن در آورد و گویا گرداند که هر کار که کرده باشند
بشمارند بر ایشان و شهادت دهند شهادت قولی بر تمام افعال
ناپسند که اشقیا در دنیا مرتکب آن بودند و ثانی شهادت حالی
و صورتی که هر یک اعضاء در قیامت بصورت مناسبی از آن اعمال
و اعمال که در دنیا فاعل آن بودند در می آیند چنانچه از مناهی
بگوش شنیده باشد و بچشم دیده باشد و بزبان گفته باشد
و یا بعضوی از اعضاء دیگر کرده باشد بسبب مناسبت که میان فعل

و فاعل بوجهی از وجوه میباشد از اعمال که از یکی از و بعمل آمده و
گوشش گوش سگ و چشمش چشم سگ و زبانش زبان سگ
و همچنین سایر اعضا و اجزا مانند سگ است و اگر از خریت او
بعمل آمده گوشش گوش خر و چشم و زبان و خلق و صدایش مانند
خر است و در قیامت انسان بجهت مناسبت اعمال بصورت هر یک
از حیوانات از مور گرفته تا فیل ظاهر میگردد و اگر از همه انواع
شقاوت آثاری دارد در عالم آخرت بصورتی بر آید که هیچکس
چشم دیدنش نداشته باشد و هر صاحب نظری که صورت پلیدش
می بینند داند که متصف بچه خلق بوده است در دنیا و حرمان ایشان
بعدم علم خود بصورت قبیح ایشان هویدا است زیرا که خود اند
عالم را یکی از عالمیان می پندارند و میان خالق و مخلوق بینونت

بنوبت غزلتی قایلند و این کذب محض و محض کذبست و خالق
اشیا تمام اشیاست بنحو حقیقت و اشرف و هیچ شیئی بی او
حاصلی ندارد و هیچ ذره از علم او بیرون نیست و علم او محیط است
بجمیع اشیا با هر چشم چشمی و با هر گوش گوشی دارد ونغم تام ال
همه عالم صدای نغمه اوست و اوست اصل و حقیقت همه اشیا ما نکه
چه نسبت خاک را با عالم پاک وَاِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ
بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ بدرستیکه قران هر آینه کتابیست
عزیز نیاید باو هیچ باطلی نه از پیش وی و نه از پس وی یعنی از هیچ
جهت باطل بسوی او راه نیابد بطعن طاعن و تاویل مبطل مطعون
و متاول نگردد و هر که درصدد طعن و ابطال او درآمد قول او
ممحوق و تاویل او مضمحل و نابود گشت و بانواع وجهی هلاک شده

بعذاب ابدی و عقاب سرمدی گرفتار گشت امام جعفر علیه السلام
فرموده اند که مراد آنست که در اخبار ماضیه و مستقبله آن دروغی
نباشد بلکه جمیع خبرهای آن مطابق واقعست و ابن عباس گوید
یعنی هیچ کتابی نیامده که مبطل او بوده باشد و بعد از وی هیچ کتابی نیاید
که حکم بطلان او کند فرو فرستاده شده است از نزد خدا که داناست
بجمیع حکم و مصالح ستوده شده است بانعام نعم بر بندگان که از جمله آن
انزال قرآنست و غرابت قران از حیثیی که ممتنع است اسرار او
تفهم افهام و ادراک اوهام چه آنکه او کنوز غیب ذات و صفات
درک نمیکنند او را بحقیقه غوص فطانت و حاوی نمیشود او را اعتبارات
و اشارات زایل نمیکند او را اباطیل اهل دین و نه ترهات آن
چه آنکه حلول نمیکند در او حدثان و مفارق نمیشود از ذات رحمن

پس در وقتیکه بوده باشد حق موصوف باو از لا و ابدا پس چگونه تغیر
میدهد او را حوادث و دهور و ازمنه و غیر است نمیرسد احدی حجت
حق او را بعلت عزت او فی نفسه و عزت کسیکه نازل کرد او را و
عزت من انزل علیه و عزت من خوطب به من اولیائه و اهل صفوته
وکیف یاتیه الباطل وهو الحقیقه و حال آنکه نازل شده است
از نزد حق حالکونه که کلام حق است پس چگونه حمل میکنند او را
اباطیل و حال آنکه باو متحقق میشود حقایق و بسبب او صحیح میشود
احوال محققین و او از حق ظاهر شده است و بسوی حق عود میکند
و اوست حق بر هر حال و باطل ضد حق است پس چگونه جمع میشود
متضادان و حال آنکه این دو من کل الوجوه هستند متباینان
و آنچه ابن عباس میفرماید که هیچ کتاب نیامده که مبطل او بوده باشد

و بعد از تو هیچ کتاب نیاید که حکم بطلان او کند بجهت آنست که قرآن
عبارتست از مظهر ذات آنچنانیکه مضمحل است در او جمیع صفات
و نازل است بر حضرت ختمی که آئینه سراپا نمای و مجلی صفات
و ذاتست و سایر تنزلات مظاهر و مجالی تجلیات صفات و شئونات از
شئونات قرآنند همچو سایر انبیا که رشح و ظل سید انبیایند و هر کتاب
که انزال شده است بر نبی و دیعه گذارده نشده است در او از علوم
مگر بقدر ما یعلمه ذلک النبی بحکمة الهیة لئلا یحمل النبی ما لا طاقة له و
تمیز کتب در جامعیت و افضلیت بقدر تمیز نبی است که نازل بر او است
وَكَذَٰلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لِّتُنذِرَ يَوْمَ الْجَمْعِ
لَا رَيْبَ فِيهِ فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَفَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ
و مثل این خبر را که مذکور شد از حضرت حق تعالی بافعال کفار رد

عدم وجوب محافظت تو و باشد این وحی کردن وحی کردیم بسوی تو
در حالتیکه آن قرآنست بلغت عرب که لغت قوم تست تا بیم کنی
مر اهل مکه را که ام القری است چه انبساط همه زمین از تحت آن
شده و کسانرا که گرداگرد آنند تا نهایت ربع مسکون و
بیم کنی همه ایشانرا از روز جمع شدن همه مردمان یعنی روز قیامت
هیچ شکی نیست در آمدن آن و بعد از آن که همه خلایق در موقف
جمع شده باشند و از حساب فارغ گشته بعضی از ایشان گروهی
باشند که ایشانرا بهشت برند بجهت عبادت و طاعت و آنها
مومنان موحد اند و برخی دیگر باشند که ایشانرا در دوزخ اندازند
بجهت عناد و عدم انقیاد و آنها مشرکان ملحد اند وحی بر چند
قسم است یا بوصول بمقام وحدت و فنا در او پس تحقق بوجود او

در مقام بقا است پس وحی کرده میشود بسوی او بلا واسطه با حق چنانکه
قال الله تعالی ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی فاوحی الی عبده ما اوحی
یا از ورای حجابست بسبب گرفتار بودن او در حجاب قلب و مقام تجلیات صفات
پس وحی بر او بر سبیل مکاشفه و مکالمه و محادثه است دون رؤیت
بعلت محجوب بودن بحجاب صفات همچنانکه بود حال موسی علیه السلام
یا بواسطه است و این بر سبیل القاء و نفث در روع و الهام و منام است
و قرآن جامع مر جمیع تفاصیل وجود و حاصر مر صفات الهیه
و مراتب وجودیه و کمالیه است از ازل فرستاد آنرا خداوند
احد بر نبی خود حضرت محمد صلی الله علیه و آله جمله واحده از غیر
مفارقت از محل خود تا آنکه بوده باشد مجلی و مشهد احدیت
متعالیه که با وقت ظاهر میگردد عین ذات و انیت مشار الیه

بالقرآن الکریم بسبب آنکه بخشید او را تماما و جمله و اینست کرم تام بجهت
آنکه نگاه نداشت از وی چیزی را آنکه افاضه کرد بر آن حضرت از جهت
کرم ذاتی و بخشش الهی کلش را و اما قرآن حکیم پس اوست تنزیل
حقایق الهیه بعروج عبد و ترقی کردن و بلند شدن بسوی حقایق
و متحقق شدن بآن حقایق در ذات شریفش بنا بر آنچه که اقتضا
میکند او را حکمت الهیه اینچنین که مترتب ذات بر آن و نیست راهی
بسوی غیر او من حیث الامکان و لایزال عبد در ترقی است
و لایزال حق در تجلی است زیرا که راهی بسوی استیفاء ما لا نهایه
نیست باشد و حق فی نفسه غیر متناهی است و در حقیقت راهی بسوی
وصول بسوی ذات نیست باشد مگر تجلی کردن رحمن که عبارتست از
جمیع اسماء و صفات زیرا که حق تعالی دانسته نمیشود مگر از راه صفات

و اسماء و قول خداوند الرحمن علم القرآن اشاره است بآنکه مذکور شد
اجمالا تری الظالمین مشفقین مما کسبوا و هو واقع بهم والذین آمنوا
وعملوا الصالحات فی روضات الجنات لهم ما یشاؤن عند ربهم ذلک هو الفضل الکبیر
می بینی مشرکان را در روز قیامت بسیار ترسان و هراسان از جزای
آنچه کرده باشند از انواع قبایح و حال آنکه جزای اعمال قبیحه ایشان
فرود آینده و رسیده باشد بایشان خواه از ایشان هراسان باشند
یا نه چه شدت خوف دافع عذاب ایشان نشود و آنانکه ایمان
آورده اند و کرده اند کارهای شایسته در مرغزارهای بهشتها باشند
یعنی در موضع خوشتر از بقعهای بهشت از حیثیت انبوهی اشجار
منضره و نباتات ناضره مر ایشانراست در بهشت آنچه خواهند
و آرزو کنند نزد پروردگار خود مراد قرب رتبت است نه

قرب معرفت آنچه مذکور شد از اصناف کرامت اهل بهشت است
فضل بزرگ نسبت بنعم فانیه دنیوی ایمان اول مدارج کشف است
از علم غیب و او مرکب آنچنانست که بنده میکند راکب خود را
بسوی مقامات علیه و حضرات سنیه و عبارتست از تواطی قلب
بر چیزیکه دور است از عقل و درک او پس چیزیکه دانسته میشود
بعقل منسوب نمیشود تواطی قلب بر او بنابراین منسوب نشده او ایمان بلکه
او علم نظریست مستفاد بدلایل مشهوده و ایمان شرط کرده شده است
در او قبول کردن قلب مرشی را بدون دلیل و باین جهت است
که ناقص شده است نور عقل از نور ایمان چه آنکه طایر عقل طیران
میکند بانچه حکمت که دلایل است و یافت نمیشود دلیل مگر در اشیاء
ظاهرة الاثر و اما اشیاء باطنه یافت نمیشود از برای او دلیل

البته و طیر ایمان طیران میکند بانچه قدرت پس وقوف نیست
از برای او از اوجی دون اوج در جمیع عوالم چه آنکه قدرت محیطست
بجمیع اینها و اول چیزیکه افاده میکند ایمان صاحب خود را آنست
که می بیند ببصیرت و حقایق ما اخبر به را و همیشه بنده میکند صاحب
خود را بسوی حقیقت تحقیق بما امن به قال الله تعالی الم ذلک الکتاب لا ریب
فیه هدی للمتقین الذین یؤمنون بالغیب و یقیمون الصلوة و مما رزقناهم
ینفقون والذین یؤمنون بما انزل الیک و ما انزل من قبلک و بالآخرة
هم یوقنون اولئک علی هدی من ربهم و اولئک هم المفلحون
پس منسوب شد ریب منتفی از کتاب مگر از برای مؤمنین و متقین نشده ام
بچیزیکه معتقد میدارد ایشان را عقل بلکه قبول کرده اند چیزیرا که القا
شده است بسوی ایشان و مطمئنند بوقوع او بدون ریب پس کسیکه

متوقف است ایمانش بنظر بسوی دلائل و تقیید بعمل در کسب
و مایس نشده است نظر بادله بکر بجهت مدافعه ملاحده و غیر ایشان
از اهل بدع پس ایمان نوریست از انوار خدا یقذفه فی قلب من یشاء
می بیند عبد باو ما تقدم و ما تاخر را و لذا قال اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر
فراست عاقل و گفته‌اند فراسته ... و لمن صبر و غفر ان ذلک لمن
عزم الامور و هر که شکیبائی کند و تحمل ورزد بر آزار ظلمه و درگذرد
از مظالم ایشان و در صدد انتقام نباشد بدرستیکه این صبر و غفران
از عزم کارها است که مجزوم است یعنی جماعتیکه موصوفند بکمال
ایمان و مرتبه ایشان قصد جزمست برین نوع کارها و آزار ازجمله
مجزومات و معزومات میدانند چه همه کس را این قوت نباشد
که خطا کشند و عفو کنند ذکر فرموده است خدا صبر را در قرآن

در هفتاد و چند موضع و پیغمبر میفرماید صبر نصف ایمانست و ایضا
میفرماید صبر گنجی است از گنجهای بهشت و عیسی علی نبینا و علیه السلام
میفرماید انکم لا تدرکون ما تحبون الا بصبرکم علی ما تکرهون
و حقیقت صبر ثبات باعث دین است در مقابله باعث هوی و
این از خاصیت آدمی است چه آنکه مسلط نیست بر بهایم مگر دواعی
شهوت و بر ملائک مگر شوق بمطالعه جمال حضرت ربوبیت و
مسلطند بر انسان دو جند متطاردان که یکی از حزب خدا است
که عبارتست از عقل و بواعث او است و دیگری از جنود شیطانست
که کنایتست از شهوت و دواعی او است پس هرگاه ثابت ماند
باعث دین در مقابله باعث هوی تا هنگامیکه غلبه کند برو
حاصل میشود مقام صبر چه آنکه متصور نیست صبر مگر در نزد تعارض

دو باعث متناقض و صبر باعتبار قوت و ضعف منقسم میشود بسه درجه
درجه علیا آنست که قمع شود دواعی هوی بالکلیه تا آنکه باقی نماند از برای
او قوت منازعه و صاحب این درجه مخاطب بخطاب یا ایتها
النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة است درجه سفلی
آنست که تقویت کند داعی هوی را و مهجور نماید باعث دین را
و تسلیم کند مملکت قلب را بجنود شیاطین و ایشانند مصدوقه
ولکن حق القول منی لاملئن جهنم الآیة و علامات این دو چیز است
اول آنست که میگوید من مشتاقم بسوی توبه ولیکن توبه متعذر است
بر من و نیستم من طامع در توبه و صاحب این مقام قانط و هالک است
دوم آنست که باقی نمانده در او شوق بسوی توبه ولیکن میگوید
خدا کریمست و مستغنی است از توبه من و تنگ نمیشود جنت واسعه

و مغفرت شامله در من و صاحب این مقام گردانیده است عقل خود را
اسیر شهوتش پس استعمال عقل نمیکند مگر در استنباط حیل قضاء شهوت
پس گردیده است عقلش چون مسلم میان کفار که امر میکنند او را به
رعایت خنازیر را درجه وسطی آنست که فتور پیدا کنند از محاربه گاهی
هواجس نفس غالبست و گاهی مغلوبست و این مقام از مقامات
مجاهده است و مصدوقه الذین خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا است
و علامت این درجه آنست که ترک کند از شهوات چیزی را که ضعیف باشد
و از اقوی عاجز است و در هر حال طالب مجاهده و قتال است
و این مجاهده را جهاد اکبر گویند والذی خلق الازواج کلها
وجعل لکم من الفلک والانعام ما ترکبون و او است آنچه خدا
که خلق کرده اصناف مخلوقات همه آنها را از حیوانات و نباتات

وجعل

وجمادات واز زواج در حیوانات عبارت از ذکور واناث است ودر
نباتات وجمادات از زواج افراد متضاده ایشان است چون
ترش وشیرین وتر وخشک وغیر ان مثل آسمان وزمین وبهشت
ودوزخ وبعد اگر دبر اشیا در کشتیها واز چهارپایان انچه سوار
شوید بران در بحر وبر استنان حضرت سبحان ونعمتهای خداوند
منان بسیار وابسباب بشمارات واین ایه دلالت میکند
که بر هر صاحب نظری لازم است شکر حق وتخصیص دادن بلفظ
ازبابت علم بتعلیم است والا بر هر کسی واجب ولازم است چه هر
موجودی بتمام ذات وصفات وافعال بدو است واز او
وتمام عالم صغیر وکبیر نسبت بخداوند قدیر نسبت شعاع است
بشمس چنانچه خداوند وحضرت معبود صاحب فضل وجود

بر فرض محال التفات از عالم بردارد چیزی نمیماند که اسمی بان توان کرد واز
ومحکوم بهیچکی شوند وهر چه هست در عالم از ذات وصفات از جزء هر
وعرض داده حضرت منان واز فیض رحمت رحمن میباشد اگر
سر بسر موی زبان شود از عهده شکر احسان منعم حقیقی بر نمی آید بلکه
منت زیاد تر میشود ولیکن بشکر البته باید وهر چه بیشتر بهتر است
واگر تواند بر کل حال شاکر باشد اکمل وبرتر است وشکر منعم متعال
بنحو کمال قرین عجب جبیب حمیده خصال است که شرح کرده است
خداوند صمد را وراز برای اسلام ونافهمان اسرار واحکام
وشکر از مقامات عالیه است وبالاتر است از مقام زهد
وصبر وخوف زیرا که غیر شکر نیست مقصود بالذات پس صبر
مقصود از و غالب شدن بر هوی است وخوف تازیانه است

که بمیرد

که صبر و خایف را بسوی مقصود و زهد گریختن است از علایق مشغل از
ذکر خدا و اما شکر پس مقصود است فی نفسه و دایم است در جنت
و خوف و زهد و صبر در جنت نمیباشند و مستلزم میشود شکر از علم و
حال و عمل و علم اصل است حاصل میشود از و حال و عمل و معرفت
آنست که علم داشته باشد بنعمت و منعم بنحو کمال و حال آنکه حاصل است
از معرفت فرح است بنعمت با هیئت خضوع و اجلال و عمل آنست
که صرف نکند نعمت را در معاصی منعم و حاصل نمیشود این عمل
مگر از کسی که عارف باشد حکمت خدا را در جمیع خلق او و بداند
که از برای چه چیز خلق کرده است هر چیزی را و شرح هر یک بتفصیل
طولانی است و هر چه ذکر شد از برای تذکار کافی است و جمیع
اقوال صرف با خلق فیما لاجل خلق شکر است و غیر آن کفران نعمت است

وَاِنَّهُمْ لَيَصُدُّونَهُمْ عَنِ السَّبِيلِ وَيَحْسَبُونَ اَنَّهُمْ مُهْتَدُونَ
و بدرستیکه ان دیوان هر آینه باز میدارند اهل غش و کوری را از راه حق
و میپندارند این کوران که ایشان راه یافتگانند یا گمان میبرند که
دیوان از اهل هدایتند و بجهت این گمان فاسد همیشه تابع قرین خود
باشند جهل جوهریست نفسانی ظلمانی ذاتاً ظلمت با و کل قبایح و شرور
که در زمین است و او روح ابلیس است که قائم است با و حیوة ابلیس
و منشعب میشود از او ارواح شیاطین پس خلق میشود از ظلمت این
ارواح کفار و مشرکین و ایشانند اتباع شیاطین و همیشه منقاد اویند
و از جهت شده وجود ظلمانی ایشان و رسوخ در ذمائم صفات قبول
تبدل نمیکنند و ثابتند در شقاوت و بسبب جهل مرکب که در ایشان
ذاتی و جوهریست گمان میکنند که مهتدی شده اند و هر گاه صاحب

جهل بسیط بودند و خود را راه یافته نمیدانستند امید بود که بعنایت الهی
و اولیا هدایت شوند و این طایفه مظهر جلالند و سعدا از جهت ضعف
وجود جسمانی قبول تبدل در اکوان وجودیه میکنند و متطور میشوند
باطوار جزئیه بفنا بعد فنا از برای بقا فوق بقا و از جهت عدم تعلق
ایشان باین وجود و محبوس نبودن بمجالس عالم غرور و ترک
التفات بغیر مبدأ کل خیر از شر شیطان خلاص گشته اند و بعالم اول
دل نبسته اند از هر جا که آمده اند بهمانجا میروند اجابت امر باقبال
بعد از ادبار میکنند و اینها از اشعه نور محمدی ص مظهر جمالند چه اینکه
ذات حق صاحب صفتی جمال و جلال است و خلق کرد ملائکه علیین را
از صفت جمال و نور و هدی را از نایب او و خلق کرد ابلیس و اتباع
او را از صفت جلال و ظلمت و ضلال را از نایب او و بود ابلیس

عزازیل عبادت کرده بود خدا را چندین هزار سال قبل از خلق و فرموده
بود خدا که ای عزازیل عبادت مکن غیر مرا و بعد از آنکه خلق کرد آدم را
و امر کرد ملائکه را بسجود تبعیض شد امر بر ابلیس گمان کرد اگر سجده آدم
کند عبادت غیر کرده است پس ابا کرد و نامیده شد ابلیس از جهت
این تلبیس و اشتباه و فرمود خدا ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی الخ
گفت ابلیس انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین بهمین اکتفا
کرد از جهت آنکه مقام عتاب بنفسه قبض بود نه مقام بسط و این خطاب است
التباس جو در او نگفت در جواب بما امرتنی و توبه و ندامت نکرد
و طلب مغفرت هم نکرد از جهت آنکه میدانست که خدا ابجا نمی آورد
مگر چیزی را که اراده فرموده است و اراده نمیکند مگر چیزی را که اقتضا میکند
حقایق و عین ثابت پس نیست راهی بسوی تغییر و تبدیل از آن آنچه شد

صحیح سؤال ان الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین کسانیکه
در دنیا دوستان یکدیگر بوده باشند در آن روز بعضی از ایشان مر بعضی را
دشمن باشند مگر پرهیزکاران از اهل ایمان که در قیامت نیز دوستان
هم باشند برای آنکه دوستی کافران در دنیا برای معاونت یکدیگر بوده
باشد بر کفر و معصیت و در آن روز بجهت آن محبت و خلت معذب شده
پس دشمن یکدیگر گردند کما قال و بعضهم بعضا و مومنان چون دوستی
ایشان برای طاعت خدا بوده باشد بجهت آن بدرجه اعلی و مرتبه
عظمی رسند پس دوستی ایشان بحال خود ماند بدانکه خلت در میان
بنی آدم از چهار نوع بیرون نیست دو از آن مستحسن است و ثمره سعادت
سرمدی است و دو مذموم و منتج شقاوت ابدی است چه آنکه خلت
یا منسوب باشد بخیریت صرفه محضه یا غیر خیریت است و خیریت یا آن است

که منسوب باشد لله و فی الله و غیر خیریت یا منسوب باشد بحسب لذت نفسانیه یا منافع
عقلانیه و قسم اول محبت روحانیه ذاتیه مستنده است بسوی تناسب ارواح
در ازل بسبب قرب ایشان از آن حضرت که حدیث آنچنانکه گفته شده است در او
فما تعارف منها ائتلف و این ارواح در وقتیکه ظاهر شوند در این نشأه مشتاق
میشوند بسوی اوطان خود در قرب و توجه میکنند بسوی حق و مجرد میشوند
از ملابس حس و مواد رجس پس چون ملاقات هم میکنند میشناسند
یکدیگر را و دوست میدارند یکدیگر را بسبب مجانست صفا و مجانست و صفی
و موافقت در وجهه و طریقت و مشابهت در سیرت و عزیمت و
تجردیشان از اغراض فاسده و اعراض فانیه که باعث عداوت
و این خلت حقیقیه تامه است که زایل نمیشود ابدا چون محبت انبیا
و اولیا و شهدا و اصفیا دویم محبت قلبیه و آن مستنده است بتناسب

اوصاف کامله و اخلاق فاضله و مشابهت اعتقادات و اعمال صالحه
چون محبت صلحا و اتقیا در حق یکدیگر و دوستی امم با انبیا و ائمه هدی
و قسم ثالث محبت نفسانیه است که مستند است بسوی لذات حسیه
و اغراض جزئیه همچو محبت زوج و زوجه بعلت شهوت مجرد و محبت
فجار و فساق که معاون یکدیگرند در ارتکاب شهوات و جلب
اموال و قسم چهارم محبت عقلیه است که مستند است بسوی تسهیل
اسباب معاش و تیسیر مصالح دنیویه چون محبت تجار و صناع
و محبت محسن الیه مر محسن را پس هر چیزی که مستند باشد بغرضی
فانی و سببی زایل زایل میشود بزوال او و منقلب میشود محبت بفقدان
اسباب بعداوت و چونکه میباشد غالب بر اهل عالم یکی ازین
دو قسم اخیر فرمودند الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو

بعلت انقطاع وصلت بین ایشان و انتفاء آلات بدنیه و امتناع حصول
لذات جسمانیه و قسم اول اعز از کبریت احمر است و ایشان کاملونند
در تقوی و بالغ شده‌اند بنهایت آن که اجتناب نموده‌اند اولا از معاصی پس
از فضول پس از افعال پس از صفات پس از ذات تا نمانده است
از ایشان مگر نفس حب و فریق ثانی اقتصار کرده بر رتبه اولی و قناعت
کرده‌اند بظاهر تقوی راضی شده‌اند از آخرت بما اوتوا من النعیم
و متسلی شده‌اند از دنیا بفضل جسیم پس باقی میماند محبتهای ایشان بسبب
بقاء اسبابش که عبارت است از صفات متماثله و نیات متشابهه
در ابتغاء مرضات الله است أنّى لهم الذكرى وقد جاءهم
رسول مبين مسروق از ابن مسعود روایت کند که چون قریش
ایمان نمی‌آوردند و رسول صلی الله علیه و آله را از ایذا و آزار میرسانیدند

مکارم

حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم دست بدعا برداشت وعرض نمود بارخدایا
سخت گردان گرفتن خود را بر بنی مضر وسالهای قحط لازم حال ایشان
گردان همچو سالهای یوسف حضرت حق اجابت فرمود هفت سال
ایشان را بقحط وجوع مبتلا ساخته تا کار ایشان بآن انجامید که از
غایت گرسنگی استخوان وسگهای مرده میخوردند وسرگین وپشکهای
شتر با خون ممزوج کرده اکل مینمودند وبجهة شدت جوع بمرتبه چشمهای
ایشان تیره وخیره شده که میان خود وآسمان مثل دخان وغبار میدیدند
وچون کار بنی مضر باین مرتبه رسید ابوسفیان با جماعتی نزد آن
حضرت آمدند وگفتند ای محمد صلی الله علیه وآله تو مارا بصله رحم امر
میکنی وقوم خود را بقحط وگرسنگی هلاک مینمائی پس سوگند خوردند
که اگر دفع این عذاب را از خدا درخواهی ما همه مطیع تو شویم ودین

اسلام درآئیم حضرت روی نیاز بدرگاه بی نیاز آورد و رفع این بلیه را استدعا
نمود چون رفع شد بنی مضر بشرک خود مصر شدند والکفار را زیاده کردند
واز امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که پیش از قیامت دخانی
از آسمان پیدا شود ودر گوشهای کافران درآید تا سر کافران مانند
سر کبابی شود که بریان کرده باشند ومؤمنان را بسبب آن مثل زکام عارض شود
وهمه زمین مثل خانه باشد که در او آتش افروخته باشند واو را هیچ روزنه
نباشد که دود از آن بیرون آید ونزد انجیل ملائکه با کفار گویند اینست
عذاب دردناک که حقتعالی بشما وعده داده بود وایشان زبان عجز
گشوده رفع عذاب را از خدا درخواهند وبوعده ایمان بعد از کشف
عذاب اعتراف نمایند چون بعد از چهل روز آن دود مرتفع شود
بر کفر خود اصرار کنند حقتعالی بملائکه فرماید انی لهم الذکری چگونه بود

مر ایشان را مانند گرفتن بانمقدار عذاب اینجهان و وفا کردن بوعده
ایمان و حال آنکه آمد بدیشان فرستاده هویدا و آشکارا از رسول
مبین طریق حق بمعجزه و برهان و خواندن او ایشان را بسوی راه حق
بطرق ثلثه از حکمت و موعظه حسنه و مجادله بالتی هی احسن
پس اعراض کردند و نسبت دادند آنحضرت را بسوی جنون
و تعلیم متنافسین از فرط احتجاب و عناد با رسول ثقلین است و
اگر بنا این واقعه در قیامت گذارده شود پس دخان حجاب انیت
آنچنانیست که فرو میگیرد همه کس را از نزد ظهور نور وحدت بسبب
طغیان نفس از برای انتحال صفت ربوبیت و غلبه سکر
نور جمع که منتج اباحه میباشد زیرا که او بقیه نفس از هیئات
که لطیف شده است بنور وحدت و بند شده است بنوی

محل شهود و محترق گشته است بنار عشق بالکلیه و اما مومن بایمان
حقیقی و محب راسخ در محبت میرسد باو از دخان سکر تن و کو میشود
دران سکرت ببعضی اقوال الخ پس مرتفع میشود از وسر لعیا از جهت
زیادتی عنایت الهیه و قوه استعداد و حب فطرت و شدت
محبت حقیقیه و عذاب میکشد و غایت عذاب و طلب میکند
فنا صرف را کما قال الحلاج — بینی و بینک انی ینازعنی فارفع
بلطفک انی من البین بسم الله الرحمن الرحیم اسم حضرت که
تعیین میکند مسمی را در فهم و تصویر میکند او را در خیال و حاضر میکند
او را در حس و ایجاد میکند او را در عقل اعم از آنکه مسمی موجود باشد
یا معدوم حاضر باشد یا غایب و نسبت اسم از مسمی نسبت ظاهر است
از باطن پس اسم باین اعتبار عین مسمی است و از جمله مسمیات حضرت

که نمی‌باشد معدوم فی نفسه و موجود در اسم خود همچه عنقای مغرب چه
آنکه نیست وجودی برای او در اسم پس این اسم آنچنان اسمی است که
می‌پوشاند عنقا را این وجود اسمی و ازین اسم دانسته میشود صفات
عنقا آنچنان صفاتی که اقتضا میکند آن صفات را بذاته این اسم
و این مسمی غیر اسم است باعتبار آنکه عنقای مغرب در اصطلاح شئی است
که غارب و غایب از عقول و ادراکات و میباشد بنفسه بر هیئت
مخصوصه که غیر موجوده المثل است و نیست این اسم بنفسه بر این حکم
و عنقای مغرب در حق مضاد اسم الله است همچنانکه مسمای عنقا
فی نفسه عدم محض است همچنین مسمی الله فی نفسه وجود محض است
پس او مقابل اسم الله است باعتبار عدم وجود مسمی و راهی نیست
بجز این اسم بسوی معرفت مسمی و همچنانست حق سبحانه و تعالی

که ممکن نیست وصول بسوی او مگر بوسیله اسما و صفات و کل اسما و
صفات تحت اسم الله اند پس معلوم میشود ازین بیان اینکه راهی نیست
بسوی وصول بسوی خدای تعالی مگر از راه این اسم و این اسم هیولای کمالات
مرصور معانی الهیه را و میباشد کل تجلیات حق که لنفسه و فی نفسه است
داخل در تحت حیطه این اسم مگر ظلمت محضه آنچنانکه نامیده شده است
بطون ذات در ذات و این اسم نور این ظلمت است که در این
نور می‌بیند حق نفس خود را و با این اسم میرسند خلق بسوی معرفت
حق و این اسم باصطلاح متکلمین علم است از برای ذاتی که مستحق الوهیت است
و رحمن علم است از برای صاحب مرتبه علیا از وجود بشرط شمول
او مر کمال مشوعات آنچنانی که نقص در او نباشد بدون نظر بسوی خلق
و الله علم است از برای ذات واجب الوجود لیکن بشرط شمول تمام کمال

حقی و عموم مر وصف نقص خلقی و الله عام است و رحمن خاص یعنی اسم رحمن
مختص است بکمالات الهیه و اسم الله شامل مر حق و خلق است
و از اینجا که تخصیص داده شود رحمن بکمالی از کمالات منتقل میشود معنی
او از رحمن خودش بسوی اسم لایق باین کمال مثل اسم رب و مالک
پس آنکه رحمن مفهوم و معناش صاحب کمال است و منبع مر جمیع کمالات است
پس او صفت جامعه مر جمیع صفات الهیه است و رحمن مظهر وی صفات است
و الله مظهر اسمیت است و رحیم اسم عامست بصفت خاص و رحمن اسم
خاص است بصفت عام حضرت صادق علیه السلام فرماید
الرحمن للمرادین لاستغراقهم فی انوار الحقایق و الرحیم للمریدین
لبقائهم مع انفسهم و اشتغالهم بالظاهر أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَٰهَهُ هَوَاهُ
وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَىٰ عِلْمٍ وَخَتَمَ عَلَىٰ سَمْعِهِ وَقَلْبِهِ وَجَعَلَ عَلَىٰ بَصَرِهِ غِشَاوَةً

فَمَنْ يَهْدِيهِ مِنْ بَعْدِ اللَّهِ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ آیا می بینی کسی را که فرا گرفت
خدای خود را از روی نفس خود یعنی در اتخاذ معبود تابع هوای خود
شد نه تابع مقتضای عقل گفته شده است که بود از کفار که نیکو میکرد
حجری را و عبادت مینمود او را و وقتیکه میدید نیکوتر از او را ترک
میکرد معبود اول را و این را عبادت مینمود قمی فرماید
که این آیه نازل شده است در قریش که هر چیز را که نفس ایشان
میل مینمود عبادت میکردند و گفته شده است که نازل شده است
این آیه در حق اصحاب رسول صلی الله علیه و آله که اخذ امام نمودند
با هوای خود و غصب نمودند حق امیر المؤمنین را و اضله الله و فرو
گذاشت خدای آن جاحد منافق را در وادی ضلالت حالیکه
عالم بود بضلال و فساد جوهر روحش و مهر نهاد بر گوش و دل او

پس مبادا و متعظ نشد بمواعظ و تفکر کرد در آیات آفاق و انفس و
گردانید بر چشم او غشاوه پس نظر کرد بچشم استبصار و عبرت پس کیست
که راه نماید این کس را از بعد از آنکه خدا او را هدایت نمود آیا پند
نمیشوند ابو امامه از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کند
که در زیر آسمان هیچ معبودی را نپرستند که خدای او را دشمن تر از
هوای نفس داشته باشد یعنی تابع هوی بدتر از جمیع کفرهاست
و هر چیز را که اطاعت کنند او را آن محبت و آله اوست اگر چه
سنگ باشد و چون که اطاعت کردند این طایفه باغیه هوی را
پس تحقیق که عبادت کرده اند هوی را و گردانیده اند او را
اله خود چه آنکه آن معبود است و قیل من نظر الی ما وصلت السماء بها
ابتلی المرید بدین فقد اتخذ هواه الهه چه آنکه بنفسه محجوب شد و از بات مشاهده مطرود

و این بسبب ضلال حق است مر او را بسبب سبق فی علمه بانه یکون
محجوبا ابداً بسبب زوال استعداد و انقلاب وضع و لبوی جهت
سفلیه و هرگاه بوده باشد علی علم حال از ضمیر مفعول در اضله
نه از فاعل معنی چنین است که بودن این عابد مرهوی عالم بعلم چیزی
که واجبست بر او فعل او در دین و در این هنگام میباشد ضلال او
بسبب عاری بودن علم او از عمل و تخلف کردن از مقتضی عقل
بسبب غلبه هوی و مملو بودن قلبش بمحبت خواهش نفس همچو حال بلعم
بن باعورا و امثال او کما قال علیه السلام کم من عالم اضله و معه
علمه لا ینفعه یعنی دار علم بی عمل است که غیر نافع است از جهت
بودن آن علم از باب فضول است تعلق و ربط بسلوک ارباب آن
مطلوب ندارد و از این جهت ختم کرده باستحقاق او بر سمع او و قلب

او منع کردن و دور ساختن او را از باب هدایت و بیرون کردن
از مجلس استماع کلام حق و فهمیدن آن از جهت حجاب و رین در
بصر غشاوة از دیدن جمال حق و شهود لقای او بنا بر این گیست که مراد است
بگند از لاموجود سواه بقوم بهدایته وَاِذَا حُشِرَ النَّاسُ كَانُوا لَهُمْ اَعْدَاءً وَ
كَانُوا بِعِبَادَتِهِمْ كَافِرِينَ و چون محشور شوند آدمیان باشند آن معبودان باطل مر
پرستندگان خود را دشمنان و مضرت میرسانند بایشان و باشند
بپرستش پرستندگان انکار دیدگان یعنی حق تعالی در قیامت ایشان را
بنطق در آورد تا با عابدان خود اظهار عداوت کرده منکر شرک ایشان
و گفته شده است کُلٌّ مِنَ الضَّمِيرَيْنِ ذُو وَجْهَيْنِ حشر بمعنی جمع
اجزاء متفرقه و اتصال کثرات موهومه بوحدت حقیقیه است
و اختلاف کرده اند در حشر و کیفیت او و حق حقیق آنچه صدوع

شریعت علیه افضل الصلوة و التحیة از حشر قصد فرموده است معتقد حق
بصیرت و تحقیق است و تصدیق بما جاء به النبی لازم باید همان اعتقاد
داشت و اشکالاتی که وارد میشود باندک تدبر مرتفع است و بعضی
گفته اند که حشر اجساد باعاده بدن معدوم است بعینه و برخی گفته اند
بجمع اجزاء متفرقه است کما کانت و لا اکثر متکلمین قائلند باول و
بعضی قائلند بثانی و این طایفه منکر جواز اعاده معدوم اند بحیثی که
مذهب فلاسفه است اگر گفته شود که اگر ثابت شود امتناع اعاده
لازم آید بطلان مذهب ثانی نیز زیرا که اجزاء بدن شخصی چون بدن
زید مثلا و اگرچه مرکب باشد از اجزاء و از اجزاء صوری باشد
نیست شده زید الا بشرط اجتماع خاص و شکل معین چه اگر اجزاء بدن
بهیکل دیگری باشد نه زید است پس هرگاه که متفرق شد اجزاء بدن

ومنتهی گشت آن اجتماع خاص وشکل معین باقی نماند بدن زید با اگر
اعاده کنند آیا اعاده میکنند آن اجتماع وشکل سابق بعینه یا اعاده
نمیکنند بر تقدیر اول لازم می آید اعاده معدوم وبر تقدیر ثانی تناسخ
زیرا که معاد بعینه بدن اول نیست بنا برآنکه اجتماع وشکل است
معین شرط بدن شخصی سابق بود دیگر بدن ثانی مثل بدن اول است
ولهذا قالوا ما من مذهب الا وللتناسخ فیه قدم راسخ گوییم که تناسخ گاهی لازم آید
که بدن محشور مولف از اجزاء اصلیه بدن اول نباشد اما هرگاه
که اجزای اصلیه بعینها باقی باشند ممتنع نیست اعاده وتعلق روح
او بوجود المخصص ودلیل امتناع تناسخ دلالت میکند بر آن
که تعلق روح زید ببدنی دیگر که مخلوق از اجزاء بدون او باشد
محال است اما تعلق او ببدنی که مولف از اجزاء اصلیه او باشد بعینه

وشکل بشکل مثل شکل اول باشد پس این بعینه حشر جسمانی است و
در این شایبه تناسخ نیست همچنانکه زید از اول عمر تا آخر عمر شخصی واحد است
ووحدت شخصی او محفوظ است بحسب شرع وعرف با آنکه اجزای بدن
او لحظه فلحظه تحلیل میرود وبدل ما یتحلل از غذا متکون میشود همچنانکه
در این صورت توهم تناسخ نیست در صورت اول هم نیست اما صورت
اول طریقه غزالی است که میگوید ماده همان است وصورت بدل
دارد واما بعضی که شیئیت شیء را بصورت میدانند چنانکه مثال از اول
عمر تا آخر عمر مناسب است همان بعینه عود میکنند با تفاوت
همان شخص وهمان بدن لیکن بدن اخروی اصفی است
وَیَوْمَ یُعْرَضُ الَّذِینَ کَفَرُوا عَلَی النَّارِ اَذْهَبْتُمْ طَیِّبَاتِکُمْ فِی حَیَاتِکُمُ
الدُّنْیَا وَاسْتَمْتَعْتُمْ بِهَا فَالْیَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذَابَ الْهُونِ بِمَا کُنْتُمْ تَسْتَکْبِرُونَ

فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَبِمَا كُنْتُمْ تَفْسُقُونَ ، یعنی یاد کن روزی را که عرض کرده
شوند کافران بر آتش یعنی عرض کنند آتش را بر ایشان و این تعبیر
بجهت مبالغه است مثل عرضت الناقة علی الحوض و گویند بایشان
در آن روز که صرف کردید چیزهای لذیذ خود را در زندگانی دنیا
که داشتید و برخورداری یافتید بآن لذائذ طیبه یعنی طیبات دنیا را
بر طیبات آخرت اختیار کردید و آنرا سرمایه آخرت نساختید
پس امروز که روز قیامت است جزا داده خواهید شد بعذاب
خواری و رسوائی بسبب آنچه بودید که استکبار میکردید از اطاعت
حق و معبود مطلق و انقیاد انبیا و اولیا بدون استحقاق و
بسبب آنچه بودید که بیرون میرفتید از حدود خدای و پای
از دایره فرمانبرداری بیرون می نهادید و چون استمتاع بطیبات

و لذات اینجهان مستلزم فتور در احوال آنجهانست و مشغولی باین موجب
مشغولی از آنست چنانکه کفره بجهت اشتغال این از احوال آخرت غافل
و از سعادت بی نهایت دائمی عاطل اند چه از برای هر شخصی بحسب
استعداد و صلاحیت کمالی است و بمقابل آن کمال نقصان و بحسب تکوین
او درین عالم سعادتیست و مقابل او شقاوت و بحسب هر یک
ازین دو نشأه حظ مناسبی است پس توجه بکند بر حظوظ دنیا
و اعراض بکند بقلب از طیبات آخرت محروم میماند از و از جهت
فرو رفتن او در امور ظلمانیه و پوشیده شدن از مطالب نورانیه
و اما اگر توجه و اقبال بکند بسوی آخرت و بگذرد از دنیا بسبب زهد
و تقوی و رغبت در معارف حقه حقیقیه الهیه و لذات علویه
ناقص نمیشود حظ دنیا از و لذا قیل الدنیا کالظل تتبع من اعرض

عنها و یفوت من اقبل الیها و بعد ازین توجه و انداختن لباس انانیت
کبر بحق است یعنی بیاساید تکبر کبریاء الله کما قال الصادق علیه السلام
لم تزل ذات فیک کل فی فصلنا الیک الا لان فیک منکر انخلعت عن کبری فخلع علی کبریاء الله از محبت انبیا و اولیا علی قدر
مراتبهم از لذائذ این جهان محترز بوده اند و آنچه از سید کونین واقع
بزرگوار او مشهور است زیاده از حد و احصاست از آنجمله روایتی است
که صاحب احیا از عمران نقل میکند و در آخر آن حدیث است
که در خدمت خاتم انبیا وارد شدیم بفاطمه حضرت فرمود
کیف اصبحت فاطمه فرمود اصبحت والله جیعة فزادنی جوعا
علی ما تری لست اقدر علی طعام آکله فقد اضر بی الجوع حضرت فرمود جزع مکن
ای دختر من که والله سه روز است غذا نخورده ام و من گرامی ترم از تو
و بهتر کاه بطلبم از خدا اطعام من کند و لیکن آخرت را بر دنیا اختیار

کردم فقال اقتفی بابن عمک و ان شئت ثنیت بموسی کلیم الله که از سبزی
روی زمین میخورد و از شدت لاغری رنگ علف از پوست شکم او
مرئی می شد و ان شئت ثلثت بداود و ان شئت ربعت بعیسی
بن مریم که نان خورش او گرسنگی بود و چراغ او ماهتاب و بیابان او
محل آفتاب برآمدن و فرو رفتن تا آخر حدیث نیکوترین مردمان
کسی است که اقتدا کند به نبی خود که برید از دنیا بریدنی و بگوشه
چشمی در او نگاه نکرد بسم الله الرحمن الرحیم بدان تحقیق که
جمیع حقایق وجود و حفظ کردن هر یک از آن حقایق در مرتبه خودش
نامیده شده است بالوهیت و مقصود از حقایق وجود احکام
مظاهر است با چیزی که ظاهر است در آن مظاهر یعنی حق و خلق
پس شمول جمیع مراتب الهیه و جمیع مراتب کونیه و اعطاء

کل حق و جمیع مراتب وجود او است معنی الوهیت و انه اسم است
از برای رب این مرتبه و نمیباشد این اسم مگر از برای ذات واجب
الوجود پس اعلی مظهر ذات مظهر الوهیت است چه آنکه از برای اوست
حیطه و شمول بر هر مظهر و کننده اراده حق هر وصف و اسم است و
الوهیت ام الکتاب است و قرآن مقام احدیت و فرقان واحدیت است
و کتاب مجید رحمانیت است و بعضی گفته اند ام الکتاب حیثیت کنه
ذات و قرآن ذات و فرقان صفات است و کتاب وجود
مطلق است واحدیت اعلی اسماء آنچنانی است که تحت هیمنه الوهیت است
و واحدیت اول تنزلات حق است از احدیت و اعلی مراتبی که
شامل است او را واحدیت مرتبه رحمانیت است و اعلی مظاهر
رحمانیت در ربوبیت است و اعلی مراتب ربوبیت در اسم است

که ملک است پس ملکیت تحت ربوبیت و ربوبیت تحت رحمانیت و رحمانیت
تحت واحدیت و واحدیت و احدیت حقیقتی است از حقایق وجود
و الوهیت اعلی است از آن جهت است که منع کرده اند اهل الله تجلی احدیت را
و منع نکرده اند تجلی الوهیت را زیرا که احدیت ذات محض است
نیست از برای صفتی ظهور در او پس چگونه خواهد بود ظهور مخلوق
در او پس نسبت دادن او بسوی مخلوق صرف ممتنع است و نیست او
مگر از برای قدیم قائم بذات خود و باین جهت که اسم الله اعلی
از همه اسماء است و جامع ضدین است از قدیم و حدیث و حق و
خلق و وجود و عدم و اسم جمع است منکشف نمیشود مگر برای اهل
جمع فما یعرفه الا هو و لا یسمعه الا هو و لا یتکلم به الا هو نقش اشاره
بانانیت و وحدت و دو لامش اشاره بصفتی جلال و جمال است

وما اشاره بهویت صرفه است وقال بعض العرفا الالف تجلی الحق
من انانیته لقلوب الموحدین فوحدوا به وباللام الاول تجلی الحق
من ازلیته لارواح العارفین فانفردوا بالانفراده وباللام الثانی
تجلی الحق من جمال مشاهدته لاسرار المحبین فغابوا عن الخارجیه وبالها
تجلی الحق من هویته لفواد المقربین فتاهوا فی بیداء التحیر من سطوات
عظمته ورحیم نیز نظیر الوهیت است در اعطای هر ذی حقی حق او را
وبعضی دیگر از تفسیر وتحقیق بسم الله را در سه چهار موضع بیان نموده ایم
وان کنت طالباً فیرجع الیها فَهَلْ يَنظُرُونَ إِلَّا السَّاعَةَ أَن تَأْتِيَهُم
بَغْتَةً فَقَدْ جَاءَ أَشْرَاطُهَا پس ایا انتظار میکشند منافقان مگر قیامت
که بیاید بدیشان ناگهان پس تحقیق که آمد یعنی ظاهر ونمایان شد
علامات آن چون بعث پیغمبر آخر الزمان وانشقاق قمر وغیر ان مثل

کثرت مال وتجارت زنان وشهادت زور وقطع ارحام وقلت
کرام وکثرت لئام والساعة جزء من اجزاء الزمان یخبر بها عن القیامه
لوقوعها بغتة یا از جهت آنکه با طول که دارد در نزد حق تعالی مثل ساعتی است
از ساعات دنیاست واین از اسما غالبه است مثل النجم والثریا
وقیامت در داخل حجب سماوات وارضست ومدرکاتش [illegible]
پوشیده است بر عقول بشری ونیست از برای محجوبین که توانند
تصدیق کنند باحوال او مگر تصدیق کردن کور مادرزاد برنگهای زرد
وسرخ وکبود ونمیتوانند علم تام بهم رسانند باحوال آخرت
کسی مادامیکه در دنیاست وباین سبب این عالم که در قوس
صعودی است نامیده اند بغیب محال بخلاف مقابل او از نزول
که او را غیب امکانی مینامند ودر روضة الواعظین از حضرت رسالت

روایت میکند که اشراط ساعت آنست که رفع میشود علم و ظاهر میشود جهل
و فاش میشود زنا و شرب خمر و بسیار میشوند زنان حتی آنکه پنجاه زن یک مرد
میان ایشان باشد و قیامت دو قیامت است صغری و این قیامت
ظاهر و معلوم است من مات فقد قامت قیمته و کبری و از برای این قیامت
وقتی است معلوم در نزد خدا و کسیکه روشن شده باشد دیده دلش
بنور یقین و ببیند بدیده بصیرت تبدل اجزاء عالم را در هر لحظه
میفهمد معنی قیامت کبری را و ظهور حق را بوحدت تامه و روی
کردن هر سافل بسوی عالی و رجوع کردن هر شیٔ بسوی اصل و اما
تعیین وقت او را صاحب شریعت نکرده مگر بعلامات و باسرار علم
حروف ازین جهت علما در تعیین وقت اختلاف کرده اند و زیاده
و کم گفته اند بانچه خود از آن حروف فهمیده اند و بعضی از آن وقتش

گذشته است و غلطش ظاهر گشته است و علم تعیین وقت چون علم اکبر
از اسرار است و سر از برای کسی که سر است همیشه سر است و علانیه
از برای کسیکه علانیه است همیشه علانیه است یعنی هر کسی که از حجب برون
رفت قطع کرد او را سر قیامت علانیه است از برای او همیشه و اگر قطع
حجب نکرده است همیشه احوال قیامت از او پوشیده است و سر است
هَا أَنْتُمْ هَؤُلَاءِ تُدْعَوْنَ لِتُنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَمَنْ يَبْخَلْ وَمَنْ
يَبْخَلْ فَإِنَّمَا يَبْخَلُ عَنْ نَفْسِهِ وَاللَّهُ الْغَنِيُّ وَأَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ
وَإِنْ تَتَوَلَّوْا يَسْتَبْدِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ ثُمَّ لَا يَكُونُوا أَمْثَالَكُمْ
آگاه باشید ای گروه مخاطبان که شما آنان هستید که خوانده شده اید
برای آنکه نفقه کنید در راه خدا یعنی مامور گشته اید که زکوة مال
بدهید یا آنکه مال خود را در اسباب جهاد صرف کنید پس بعضی از شما

کسی است که بخیلی میکند در زکات ما در نفقه جهاد و هر که بخیلی کند پس
جز این نیست که بخیلی میکند از نفس خود یعنی نفع انفاق را از نفس خود
منع میکنند زیرا که خود را از مثوبت عظیم محروم میسازد و بعقوبت
عظیم گرفتار میسازد چه آنکه نفع انفاق و ضرر امساک عاید آن نفس است
و خدای بی نیاز است از صدقات و نفقات واجبه و مندوبه
شما و شما محتاجید بآنچه نزدیک اوست از غفران و اعطای نعم
عظیمه و فواید جسیمه و درجات عالیه پس چرا اگر امر میکند
شما را باو بسبب احتیاج شماست باو و هر گاه امتثال میکنید
نفعش از برای شماست و هر گاه ترک میکنید ضرر عاید بر شماست
پس چرا تجارت نمیکنید و اگر روی بگردانید از آنچه بآن مأمور شده اید
از ایمان و انفاق و زکات و سایر احکام بدل کند خدای گروه

دیگر که غیر از شما باشد یعنی شما را معدوم کند و جماعتی دیگر را بعوض شما
موجود سازد پس نباشند آن جماعت مانند شما و انفاق هر کس بحسب
مرتبه اوست از بذل اموال و جان و مراتب کشف عرفان و اذواق
وجد و ایمان که بعضی از آن سابقا بیان رفت و زکات تطهیر از
اخلاق ذمیمه ناشیه از شره بطن و کلام و غضب و حسد و بخل و حب
جاه و حب دنیا و کبر و عجب است و انفاق و تطهیر از نهایت حتی
بذل ارواح در مقام ابرار است و اول مرتبه مقربان انفاق
انفاق و تطهیر تطهیر است و بر سالک تطهیر و تزکیه از سمع و بصر و
شم و ذائقه و لامسه و ذاکره و حس مشترک و خیال و مصوره
و نفس و عقل خود و بر عارف واصل است انفاق بر سالک
باذل بر حسب تطهیر از هر مرتبه قسمی از انفاق را و تزکیه سمع نشنیدن

غیر کلام حق است و انفاق و اصل در مرتبه اصغای حکم ربانیه و معارف الهیه
و تزکیه بصر غمض عین از کل ما سوی است و انفاق در مرتبه روشن کردن
چشم سالک غیر منافق و عاشق صادق است بکحل الجواهر تجلیات جلال
و جمال و تزکیه شم تصفیه اوست از غیر طیبات و انفاق او تحلی
حرف دماغ اوست از لطف ربانی و عطریات روحانی و تطهیر
ذوق از حظ شافی بالفظ منافی است و بر واصل تحفظ مراعات
این دو است و از لمس انبعاث حرکات است از برای اشرف مطلوبات
و بر واصل انفاق سرعت انفعال است در مرتبه و تطهیر ذاکره دوام
ذکر و لطف تذکیر است و انفاق و اصل حجل کردن لسانست در بیان
و بهمین قیاس کن و بفهم تزکیه و انفاق در مرتبه حس مشترک
و خیال و مصوره و نفس و عقل گفته اند و ان تتولوا عطف است

بقوله تعالی و ان تؤمنوا و تتقوا قمی علیه الرحمه فرموده و ان تتولوا یعنی
از ولایت امیر المؤمنین علیه السلام سیقول المخلفون اذا انطلقتم
الی مغانم لتأخذوها ذرونا نتبعکم یریدون ان یبدلوا کلام الله
قل لن تتبعونا کذلکم قال الله من قبل فسیقولون بل تحسدوننا بل
کانوا لا یفقهون در خبر است که پیغمبر صلی الله علیه و آله
ذی الحجه سال ششم از هجرت از حدیبیه مراجعت نمود و در محرم
سال هفتم بغزوه خیبر توجه فرمود و باصحاب وعده فتح و غنیمت
داد و بفرموده خدا حکم کرد که هر که در حدیبیه حاضر بود در آن غزا
توجه نماید مختلفان بقصد رد امر الهی التماس مرافقت کردند حق تعالی
پیش از وقوع این قصه پیغمبر را خبر دار فرموده که زود باشد
که بگویند باز پس ماندگان از حدیبیه مثل قبیله اسلم و جهینه و غفار

وابشّع و مرتبه که حضرت رسول در وقت اراده مکه معظمه ایشان را بطلبید
و به رفاقت و موافقت خود تحریص و ترغیب نمود و فرمود غرض من
از رفاقت شما آنست که اگر قریش مرا از دخول مکه منع کنند
و احتیاج بمحاربه افتد ما را از لشکر مستعد باشد اعراب از جنگ
قریش اندیشه کرده تعلل ورزیدند و تخلف نمودند که در وقتیکه روید
بسوی غنیمت یعنی غنایم خیبر تا فرا گیرید آنرا بگذارید ما را تا پیروی کنیم
شما را درین غزوه میخواهند این مختلفان باین قول آنکه تبدیل
و تغییر کردانند سخن خدا را یعنی حکم او را که فرموده بود که غیر
اهل حدیبیه باین حرب نروند و اخذ غنیمت نکنند بگو ای محمد صلی الله
علیه و آله ایشان را پیروی نخواهید کرد ما را این نفی است در معنی نهی
یعنی با ما بیرون نیایید همچنین فرموده است خدا پیش از تهیه شما

پس زود باشد که ایشان گویند که خدای باین حکم نفرموده بلکه حسد میبرید
شما بر ما تا در غنیمت آن با شما شریک نشویم پس رد قول ایشان فرموده
میفرماید نه چنین است که مختلفان میگویند بلکه هستند در نمی یابند
و فهم نمیکنند مگر فهمیدن اندک که آن منحصر است در امور دنیه
دنیویه چنانچه جای دیگر میفرماید که یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا اگر
ایشان بمآل امر آگاهی میداشتند و از ورای هر ظاهری باطنی و حقیقتی
فکر میکردند خصوص در امر الهی و فرمایش خداوندی و میدانستند
که این فایده عاجل که در نظر می آید منوط با مر الهی میباشد
و حکم صاحب شریعت بر عباد و واجب گردانیدن جهاد و بعض
اخذ غنیمت از حدود و درات بلکه هر حکمی و تکلیفی که حق سبحانه مکلفین
میشود در او فواید بسیار و از اجابت او خیرات بیشمار باجابت

کننده میرسد لیکن چون دیده بصیرت ایشان کور و از عالم ادراک
حقیقی دور بودند بجز فایده بیفایده دنیوی نفهمیدند و از مجاری
فریش اندیشیدند و این امر تشریعی که مکلف در او مجبول بر اطاعت
نیست اطاعت نکردند بخلاف امر ابداعی که از عالم قضا حتمی است
و امر تکوینی که از عالم قدر است و این امر تشریعی از لوازم امر است
و از عالم دیانت و معدات اعداد مکلفین میکند اهل یمین
و سعدا را بسبب شنیدن میرسانند بمقصد و اشقیا را بعدم اجابت
بکمال شقاوت که در عین ثابت او مستور است میکشانند و بحکمت
فرمودن حضرت رسالت باین جماعت غرض خود در ابراز حقیقت
و شقاوت اشقیا و اخراج ایشان است از دایره موافقت و
گریزانیدن هر که پیرو ما بود و نیکو حکمت است این حکمت

مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا
سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللّٰهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ
محمد صلی الله علیه و آله فرستاده خدا است و آنانکه با اویند از مومنان
صادق الایمان و راسخ العقیده سخت دلانند بر اهل کفر و رحم دل
و مشفق و مهربان میان یکدیگر چنانکه در جای دیگر میفرماید اذلة علی
المومنین اعزة علی الکافرین می بینی ای بیننده آن مومنان
صادق الاعتقاد را رکوع کنندگان سجده نمایندگان بجهت
اشتغال ایشان بصلوة در اکثر اوقات و می بینی ایشان را پیوسته
میطلبند افزونی مرتبه و زیادتی مثوبت از حق تعالی و خوشنودی
او را در جمیع حالات مراد آنست که طاعت ایشان برای قربت
و رضای حضرت عزت علامت ایشان در رویهای ایشان است

یعنی علامت در پیشانیهای ایشان ظاهر است و هویدا از نشانه سجده کردن
یعنی اثر نشانه که بسجود مؤثر ایشان است و این مستلزم کثرت سجود است
ابن عباس گوید که مراد بسیما نوری باشد که در قیامت از جبین
ایشان لایح گردد و باین علامت بدانند که از اهل سجود است و از
سفیان ثوری نقل است که مراد نماز شب است چه کثرت نماز شب
مثمر نوریست که در روز بر روی او لایح گردد کما قال من کثر صلوته
باللیل حسن وجهه بالنهار رسول واصل نقبا است بسوی مقام
ولایت و راجع بوجود موهوبت بسوی مقام استقامت متصف است
بحق و عارفست باو و مبنی است ازاو و واضع شریعت و مقنن
ملت است بخلاف نبی که مشرع شریعت و واضع ملت نیست
بلکه میخواند مردم را بسوی خدا بشریعت رسولی که قبل از او است و بعضی

گفته اند که مقام رسالت دون مقام نبوتست لقوله تعالی
و کان رسولا نبیا چه انکه رسول است مبین از برای احکام است
همچو حلال و حرام و منبه بر اوضاع است مثل صلوة و صیام و نبوت
عبارتست از انبا نبأ از معانی غیبیه مثل احوال معاد و معارف غیبیه
همچو تعریف اسما و صفات و ما یلیق بها از تحمیدات و تمجیدات
و مقام ولایت برتر از هر دو است چه انکه ولایت فنا در ذات
حق است بدون اعتبار خلق و ولایت مقدم بر نبوت و رسالت است
و اتفاق کرده اند حکما متالهه فرس که مراتب عقول و ارواح
در تنازل متضاعف میشود اشراقات و پس هر چیزی که موخر شود
در رتبه میباشد حظ او از اشراقات حضرت احد و انوار وسایط
حق ضعف او فزون از ید پس همچنین است تاخر در زمان پس او است جامع

دیگر

ت ضرر صفات کل و کمالات ایشان و جاویست مر خواص و معانی
ایشان را با کمال خاص خود چنانچه ایشان با نسبت به دیگر حیوانات که جزو
و جایز صفات کل است پس نبی ما صلی الله علیه و آله اگرچه مؤخر است
بحسب زمان مقدم بر کل است بحسب شرافت و فضیلت کما قال صلی الله
علیه و آله وانی وان کنت ابن آدم صورة فلی فیه معنی شاهد بابوتی
والذین آمنوا اشداء علی الکفار بجهت مباینت و عدم مناسبت ایشان
رحماء بینهم بسبب سنخیت که علت انضمام است تراهم رکعا مشغول
باشند کاهل جبل ایشانند سجدا مشغولند بسجود و انقیاد و اطاعت
و سجود فنا در افعال و سجود فنا در صفات و سجود فنا در ذات
یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم و لا تجسسوا
و لا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم

اخیه میتا فکرهتموه واتقوا الله ان الله تواب رحیم
ای آنانکه ایمان آورده اند دور شوید و واگذارید بسیاری از گمان
که آن گمان بد است در حق برادر مؤمن بعضی از گمان اثم و گناه است
یعنی موجب تفرع اثم است و تجسس مکنید خبرهائی که بر شما مخفی باشد
بدانکه ظن بر چهار قسمت اول مأموربه و آن ظن است بخدای و بمؤمنان
لقوله لولا اذ سمعتموه ظن المؤمنون والمؤمنات بانفسهم خیرا و دیگر
ان حسن الظن من حسن العبادة نیز مؤید این قسمت دویم حرام
و آن گمان بد است بخدای و مؤمنان سیم مندوب و آن
غلبه ظن است در امور اجتهادیه چهارم مباح و آن ظن است در امور
دنیویه و مهمات معیشتیه و در این صورت بدگمانی موجب سلامتی
و موجب انتظام امور دنیوی است و در حدیث آمده است که

بگذارید آنچه خدای پوشیده است یعنی تجسس آن مشغول مشوید ثعلبی
نقل کرده است که عمر خطاب را گفتند که ابو محجن ثقفی در خانه خود
بشرب خمر اشتغال دارد عمر بخانه او رفت دید که با مردی نشسته
و حکایت خمر در میان نیست ابو محجن گفت ایعمر این فعل حرام بود که
تو کردی چه آنکه حق تعالی از تجسس نهی فرموده عمر با صحابه خود گفت
که این مرد چه میگوید زید بن ثابت و عبد الله بن ارقم گفتند
راست میگوید پس عمر منفعل شده از آن مجلس برخاست و
ترک تجسس کرد و بعد از امر باجتناب از ظن و تجسس شد بامر
غیبت میفرماید بقوله و لا یغتب بعضکم بعضا و باید که
غیبت نکند بعضی از شما بعضی دیگر را ایا دوست میدارد یکی از شما
آنکه بخورد گوشت برادر خود را در حالتیکه مرده بود پس تحقق

که کراهت خواهند داشت از آن پس همچنانکه شما بسیار کاره
و متنفر بود از خوردن گوشت مرده باید که از غیبت نیز باین وجه احتراز
نمایید چه طبع و شرع منکر آنست و بترسید از عقوبت الهی بسبب ارتکاب
غیبت بدرستیکه خدا بسیار پذیرنده توبه است از توبه کنندگان
غیبت و مهربانست بر ایشان از پیغمبر صلی الله علیه و آله پرسیدند
که غیبت چیست فرمود آنکه یاد کنی برادر خود را بآنچه از آن کاره باشد
پس اگر آنچیز در آن باشد پس تحقیق که غیبت او نموده و اگر دروغ گفت
او را بهتان کرده و در مفتاح القلوب مذکور است که یکی از بزرگان
فرماید که روزی با فلان بگورستان نشسته بودیم مردی جوان بسرعت
تمام بر ما بگذشت گفتیم این و امثال این وبال مسلمانانند چون
شب درآمد در واقعه دیدم که امرد را بر جنازه خوابانیده زدند

کرده

آوردند و کاردی بدست من دادند و مرا گفتند بخور گوشت این را
گفتم سبحان الله من چند سال است حیوانات نخورده‌ام گوشت میته
چگونه خورم گفتند نه غیبت او کردی پس چرا گوشت او نمیخوری
گفتم از آن توبه کردم پس یکسال آن گورستان تردد میکردم
تا آن جوان را به بینم و حلیت بخواهم بعد از یکسال آنجوان را دیدم
قبل از آنکه سخن گویم گفت توبه کردی گفتم آری گفت برو که ترا بحل کردم
وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَنَعْلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ
مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ بدرستیکه آفریدیم ما حقیقت آدم را و میدانیم چیزرا
که وسوسه میکند باو نفس او مراد بوسوسه حدیث نفس است
یعنی میدانم آنچیزی را که نزد نفس حاضر است از مکنونات
سرایر و ضمایر قلوب و خواطر و صدور پس همه را بروفق معتقد

نیز او را هم داده و ما نزدیکتریم با آن از رگ جان و وریدیست
که احاطه بهر دو طرف گردن کرده و از دل روئیده و گویند قطع آن
موجب موتست و حقیقت معنی آنست که علم او سبحانه بر وجهی محیط است
که هیچیک از خفایا امور بر او مخفی نیست و گوینده حبل الورید اقرب
اجزای نفس انسانست پس در این کلام ایمائیست که چون حق تعالی
با آن از آن اقربست پس همچنانکه انسان هرگاه خود را طلبد یابد
هرگاه حق را نیز جوید یابد و کریمهٔ وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي
عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ و حدیث قدسی مَنْ طَلَبَنِي وَجَدَنِي مخبر است
و بحکم لَا مُؤَثِّرَ فِي الْوُجُودِ إِلَّا اللهُ همه اشیا مخلوق حقند و بجهت
در اول خطاب ذکر خلق فرمود تا آنکه دانسته شود هر چیز که وسوسه
میکند با آنچیز نفس انسان نیز مخلوق حق است و چگونه مخفی میباشد

براو

برای چیزی را که ضبط میکند و خدا بزرگتر است از آن که محتاج باشد
برای چیزی جز مثقال ذرة من العرش الی الثری قیل و لذلک
قال سید المرسلین علیه الصلوة والسلام من عرف نفسه فقد عرف
ربه از این کلام توهم حلول مکن که خداوند منزه است از آنکه
بوده باشد از برای او محلی از حوادث پس باید دانست که عرض
قایم است بصفت و صفت قایم است بذات پس بحسب ملاحظه
حیثیت جمع و بسیط الحقیقه کل الاشیا نیست او مگر او و تامل در این
در فهم این مطلب ضرور است و فرموده است نحن اقرب الیه
بحسب ظاهر در وقتیکه متصور است که میان دو شی امتدادی باشد
و حبل ورید متصل است بتن و امتدادی نیست میان ایشان پس این
کلام تمثیل قرب معنویست بصورت محسوس شده و حضرت خداوند

مجید اقرب است از حبل ورید با عدم مسافت میان شی و جزء متصل او
که حبل ورید است بسبب آنکه اتصال جزء بشی شهادت میدهد بر بینونت
و مغایرت و اثنینیت که منافی معیت و رافع اتحاد حقیقی است و معیت
حضرت حق با عبدیت چنین نیست زیرا که حقیقت عبد مندرج و محو است
بعین حقیقت حق که عین وجود است و لولاه لکان عدما و بدان
که نیست این وحدت وجود باطل سخیف و معنی صحیح از برای
او هست فهم من فهم و من لم یذق لم یعرف قتل الخراصون
کشته شده اند یعنی لعنت کرده شده اند دروغ گویان از اصحاب
قول مختلف این خبر است در معنی و عاقبت و هلاکت که جاری مجری
لعنت است از قبیل قتل الانسان ما اکفره می گوید خراصون
کسانی هستند که دروغ میگویند و اختلاف می اندازند در دین و شریعت

برهای خود و بغیر علم و خراصون صاحبان عقل معاشند و عقل معاش نیز
و علمی است که سنجیده میشود بقانون فکر و این عقلیات که گفته میشود
که خدا شناخته نمیشود بعقل و هر وقتی که گفته شود خدا را بالعقل میشناسند
اراده میکنند بعقل عقل اول و عقل محض و بمعرفت معرفت
ایمان که متعلق است باسماء و صفات بمعرفت عقل که مستفاد است
از دلایل و آثار و هر چند اینهم معرفت است لیکن معرفت
مطلوبه از برای اهل الله نمیباشد بلکه شناسائی ایشان بنور است
و قیاس عقل معاش بر تصحیح نیست بلکه بر خرص و تخمین است و چراغ زمان
کسانی میباشند که میسنجند امور الهیه را بعقول خود و میزان از
برای ایشان نیست و عقل کل میزان عدل است و منزه است از حصر
بقانون دون غیر او و سنجیدن او اشیاء را در این همه معیار شده

و نیست از برای عقل معاش معیار دیگری که فکر است و ترازوی او یک
پیش ندارد و او عادت و یکطرف و یکچوب پیش ندارد
و اول معلوم و ثانی طبیعت است بخلاف عقل کل که از برای او
دو پله است اول حکمت و ثانی قدرت و دو طرف یا اقتضاآت
الهیه و دیگر قوابل طبیعیه و از برای او دو شوکت است اراده الهیه
و مقتضیات خلقیه و معیارش بسیار راست و از اینرو از جهت
میباشد قسطاس مستقیم و حیف و ظلم نمیکند بخلاف عقل معاش
چه خرص مشوب بحیف و ظلم است و نسبت عقل اول و عقل کل
و عقل معاش عقل اول چون شمس و عقل کل آب که واقع شده
باشد بر او نور شمس و عقل معاش که از آب بدیوار رسیده باشد
ناظر هر گاه نظر بکند بشمس می بیند نور شمس را بر هیئتی که اگر در است

نظر کند می بینند گویا تفاوت نداوند مگر آنکه نظر کننده بشمس بلند
میکند سرش را بسوی آسمان و ناظر باب بعکس آن و چنین است
کسی که نظر کند بعقل اول بلند میشود بنور قلب خود بسوی علم الهی
و اخذ از عقل کل نزیر می افکند نور قلب خود را بسوی محل کتاب
پس اخذ میکند از و علوم را فَتَوَلَّ عَنْهُمْ فَمَا اَنْتَ بِمَلُومٍ فَذَكِّرْ
فَاِنَّ الذِّكْرىٰ تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِيْنَ پس رو بگردان از ایشان یعنی چون
مکرر کردی بر ایشان دعوت را و ایشان بجهت اصرار در عناد ا
کردند پس نیستی تو ملامت کرده شده نزد حضرت عزت بسبب
اعراض ایشان بعد از آنکه تبلیغ دعوت بقدر وسع و طاقت
کرده چه درین صورت لوم بر ایشان است که ترک اجابت کرده اند
یا معنی چنین باشد پس برگرد باطن از ایشان بسوی ما پس نیستی

تو ملامت کرده شده در رسانیدن رسالت و اشتغال تو بغیر ایشان
بجهة آنکه تو مستقیم میباشی منع نمیکند ترا ابلاغ رسالت از شهود حق و انقطاع
از عالم نور از برای تو میسر باشد و منافات بین معنیین نیست و لعل
فرماید یعنی وا گذاشت خداوند ایشان را بآنچیزی که سبقت گرفته بود
از برای ایشان در ازل از سعادت و شقاوت و اسقاط ملامت
کرد از نبی صلی الله علیه و آله بقوله فتول عنهم پس چونکه امر فرمود از
برگشتن از اعداء امر فرمود که اقبال کند بر طالبین مشاهده او
از عارفین و تجدید کند چیزهائی را که خدا انعام کرده است بر ایشان
از توحید و معرفت بقول خود و ذکر فَاِنَّ الذِّكْرىٰ تَنْفَعُ
الْمُؤْمِنِيْنَ یعنی ذکر کن از برای ایشان جلال و جمال مرا و نزدیک
من بشان را و چیزی را که من تخصیص داده ام بایشان از بندی

درجات و رفعت مقامات پس تحقیق که ذکر تو نفع میدهد ایشان
دل محبین و حرص قلب مومنین را حضرت صادق علیه السلام
فرماید یعنی یا محمد صلی الله علیه و آله بنظر بیاور عطا و مرا بخششهای
مرا و جود و کرم و نعمتهای مرا و چیزی را که سبقت گرفته است ایشان را
از معرفت و رحمت من از برای امت تو خاصه تا و ذکر آنچه که
نفع میدهد مومنین را بخاطر آوردن خداست مومنین را چیزی
که سبقت گرفته است ایشان را از عنایت و رحمتهای قدیمه از ایمان
و معرفت و توفیق از برای طاعت و نگهداری و عصمت از معاصی
و در کافی از حضرت باقر و حضرت صادق علیهما السلام نقل
میکند که فرمودند بتحقیق که مردمان چونکه تکذیب کردند رسول صلی الله علیه و آله را
اراده فرمود حضرت حق معبود بهلاک اهل ارض مگر حضرت علی را

ثم بدا لله پس اظهار کرد آنچه مخفی بود پس رحم کرد بر مومنین پس فرمود
بنبی خود صلی الله علیه و آله که مذکور باش که ذکر من نفع میدهد مومنین را
أَمْ عِندَهُمْ خَزَائِنُ رَبِّكَ أَمْ هُمُ الْمُصَيْطِرُونَ آیا نزد ایشان است
خزینهای فضل پروردگار تو تا نبوت بهر که خواهند دهند یا خزاین
علوم الهی در دست ایشان است تا بدانند که لایق منصب نبوت
کیست یا ایشان غالب هستند و مسلط شده گان بر همه اشیا تا مدبر
امور ربوبیت شوند و بنای جمیع خیرها را بر اراده و مشیت خود نهند
و بجهت آنکه هر چه خواهند کنند و منصب رسالت را بهر که
خواهند دهند مراد از خزینه اگر فضل باشد و دال است بر آنکه
امر نبوت کسبی اجتهادی نیست بلکه محض موهبت و بخشش است
ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و چنانچه در خزاین مراد علم باشد

مثو

بشر بر نیست که بغیر از علم محیطیهٔ الٰهیه معین و مشخص منصب نبوت
علمی دیگر نیست چه آنکه دانای عالی را ادراک میکنند و صور ادراکیه
با مدرک بایست که یا از یک سنخ و مرتبه یا مرتبه از او باشد پس
اینطایفه باغیه که مدرکات ایشان موهومات است چگونه دانند که
نبی چیست و لایق این مرتبه سنیه کیست بلکه باشتراط غایت خلاف
در تضاد و انکار ایشان برهان است واضح بر صحت قول و بلندی
مرتبه انبیا و هر قدر درجه انبیا شریف‌تر انکار ایشان بیشتر است
حضرت حق جل و علا تغییر و تبدیل میفرماید اینطایفه دانیه را که با
وجود آنکه خبر از این فضل و علم پروردگار ندارند و شماتت چگونه تصرف
میکنند و رد انبیا علیهم التحیة و الثنا مینمایند و آنچه به پیغمبر بحسب
خود خطاب میفرماید قل لا اقول لکم عندی خزائن الله

بحسب نشأهٔ عنصریه و مرتبه بشریه است چه مناسبت صوری با جمله
با هم طبیعی درین نشأه میباشد و الا بحسب حقیقت ذات و تمام
نشأت آنحضرت بحسب مقامی خزینه و مقام دیگر در نزدش خزینهاست
و مقام و مرتبه محمدیه مطلقه مقام فنا و بی‌تعینی است و این احکام
سلبیه بحسب مرتبه نبوت و مقام اختلاط با خلق است [illegible]
المصطفی و تفسیر ثانی است چه آنکه ایشان مقهور نفس و هوی و عبد
شیطانند چگونه غالب بر اشیا توانند بود و در صف اخیرند و غالب
نفس و باقی ببقا گشته‌اند تا اراده حق تابع اراده ایشان شود و بواسطه
اتصال غالب و قاهر شوند و هر نوع تصرف که خواهند کنند چون
چنین نیست پس بهتر از این نیست که از حد خود بیرون روند و سر از
حکم انبیا نه پیچند و پا از دایره مطاوعت و متابعت بیرون ننهند

و بنظر انکار ملاحظه نکنند شاید بیامن اقبال بهیال ایشان بجایی
رسند و استعداد برای این مرتبه هم مادامی که جهل جوهری و شقاوت
ذاتی نباشد میسر شود فَاَعرِض عَن مَن تَوَلّی عَن ذِکرِنا وَ لَم یُرِد
اِلّا الحَیوةَ الدُّنیا ذلِکَ مَبلَغُهُم مِنَ العِلمِ اِنَّ رَبَّکَ هُوَ اَعلَمُ بِمَن ضَلَّ عَن سَبیلِه
وَ هُوَ اَعلَمُ بِمَنِ اهتَدی پس روی بگردان از دعوت آنکس که روی گردانید
از ذکر ما یعنی قرآن که متضمن توحید و اصل ایمانست و نخواست
بعمل خود مگر زندگانی دنیا را چو هرکه من جمیع الوجوه غافل باشد
از او سبحانه بالکلیه از ذکر او اعراض نموده و در محبت دنیا بجمیع
اذخار آن بروجهی توغل نموده که دنیا منتهای همت او گشته
پس دعوت تو چگونه فایده دهد بلکه نزد او عناد او زیاده خواهد شد
و اصرار او بر کفر اشتداد خواهد یافت این دوستی دنیا و اختیار آن

آن غایت رسیدن ایشانست از دانش یعنی نهایت علمشان صرف
صرف همت است بتمتعات عاجله و لذات فانیه دنیویه و اعراض
کردن از تدبر در امور اخرویه باقیه که طالب آن مطلب خسیس و در
حکم بهایمست و در ادعیه ماثوره از ائمه علیهم السلام وارد است
لا تَجعَلِ الدُّنیا اَکبَرَ هَمِّنا وَ لا مَبلَغَ عِلمِنا بدرستیکه پروردگار تو
اوست داناتر بآنکس که گمراه شد یعنی عدول کرد از راه حق که طریق
مستقیم است و منهج قویم و بکسیکه راه یافته است بحق یعنی سالک طریق
مستقیم است پس نفس خود را در دعوت ایشان برنج مینداز
چه تو قدرت نداری بر هدایت اهل عناد و لجاج و استکبار چه
آنکه ایشان در اصل خلقت مطرود و دین ملعونین اند از قرب حضرت
همچو طرد خفاش از حضرت نور سَواءٌ عَلَیهِم ءَاَنذَرتَهُم اَم لَم

شدند بهما فهم لا یؤمنون و انذار و تخویف نفع نمیرساند ایشان را
بلکه نفع انذار و تخویف محض بمومنین است هر چند که نور رحمت و
هدایت نازل عالمین است و نصیب نفوس کدره و اوهام
فاسده نیست مگر وحشت و عمی و ظلمت و ضلال و حسرت و وبال
و بر این جاری شده است قلم و حکم کرده است قضا حتم و قدر مبرم
لقوله تعالی و لکن حق القول منی لاملئن جهنم من الجنة و الناس اجمعین
و سبب این استعدادهای هویت اوست و مبدا ظهور صفتی الجلال
و الجمال است چه در وقتیکه تجلی میکند شمس عظمت قدس و واقع
میشود انوار جمال و اشعه جلال بر صفحه های کل هویات و صحایف
قلوب انیات همچنانکه ناشی میشود ازو منبع نور محمدی ناشی
میشود ازو نار کبریت ابلیسی و فی الحدیث النبوی صلی الله علیه و آله

بعث داعیا و لیس الیه من الهدایة شیئا و خلق ابلیس مضلا و لیس علیه
من الضلالة شیء فمن یهدی الله فلا مضل له و من یضلل فلا هادی له
و از برای هر جلال جمالیست و اینست لطف مستور در قهر الهی و از
برای هر جمال جلالیست همچو تحیری که حاصل است از جمال الهی و ان
الجمال کل ممکن زوج ترکیبی یعنی مزدوجست از صفتی قهر و محبت
فکیف کان عذابی و نذر پس چگونه بود عقوبت من
در دنیا که همه بطوفان مستلا کردم و بیم کردن من قوم نوح را
قبل از انکه بر ایشان نازل شود نوح علیه السلام دعوت کرد
قوم خود را اولا بسوی اسم ظاهر و احدیت قامعه مر کثرات
اسماء داخله تحت او اجابت نکردند او را بظواهر خود بسبب غلبه
احکام کثرت بر ایشان پس دعوت کرد بسوی اسم باطن و احدیت

عذره

غامزه مر کثرات اسما منسوبه بسوی او تا شاید ارواح ایشان قبول کنند
دعوت او را بنور استعدادی پس بنده نشدند باین دعوت الا
بعلت توغل ایشان در میل بسوی کثرت ظاهره و دوری ایشان
از وحدت باطنه و استیلا احکام تعینات مظلمه جرمانیه برایشان
وقال ربّ انی دعوت قومی لیلا الی الباطن و نهارا الی الظاهر
فلم یزدهم دعائی الا فرارا بسبب دوری ایشان از توحید و نفرت ایشان از
مانیافت ایشان گفته اند که هرگاه جمع میکرد نوح علیه السلام ارباب
قوم میان این دعوت را اجابت او میکردند و چونکه دعوت
نوح بسوی تنزیه محض بود نفرت کردند از اطاعت او پس شکایت
کرد نوح علیه السلام بسوی رب خود بقول خود انهم عصونی
واتبعوا من لم یزده ماله وولده الا خسارا چونکه از برای نوح علیه السلام

بحقیقت پیوست که ایشان اهل حجاب انچنانند که عبادت نمیکنند مگر
کثرت اسمائیه را و زیاد نمیکند دعوت ایشان را بسبب قوت شیطنت
مگر زیادتی احتجاب پس خواندند ذات یا صفت انچنانیکه آرزو ده
میشود بسبب او حاجت باسم قهار منتقم تا ستر فرماید صور اختلافات
و تعینات ظاهره ایشان را در ظاهر ارض فرق باحدیت اسم باطن
در باطن انها همچنانکه پوشانیده وجوه استعدادات ایشان را
وگفت نوح هرگاه واگذاری ایشان را باهوای خود متظاهر میشوند
بانانیات و متفرعن میشوند با نانیات خود پس زیاد نمیکند ایشان را
مگر علو و طغیان پس بیرون میروند عباد تو بسبب دعوت ایشان
بسوی انانیت شیطانیه و تمرد از عبودیت انچنانکه بودند بر آن
عبودیت بحکم فطرت بیرون رفتن بسوی حیزیکه در ایشان پیدا شد

امر

از معنی ربوبیت با بودن ایشان عبید پس متحیر میشوند و میباشند شر
ناس کمال قال علیه السلام شرّ الناس من قامت القیامة
علیه وهو حیّ یعنی بموت ارادی نمرده باشد بخلاف حیرت آن محمد
صلی الله علیه و آله که بعد از فنا ذاتیت و موت حقیقی و لاشی محض شدن
دیدن خود است و این حیرت است و لا یلدوا الا فاجراً کفاراً
یعنی ایشان فاجر شوند بعلت اظهار انانیت ایشان که شیطانیه است
و کفار شوند بسبب ستر حقیقت الهیه با نانیت ایشان پس نسبت شد
اولاد ایشان بکبر صور اسرار ایشان کما قال علیه السلام الولد سرّ ابیه
والسماء رفعها و وضع المیزان و برداشت آسمان را بر بالای
زمین بانصب اراده یعنی از ابا فرید بر وجهی که مصدر رضا
و مسکن ملائکه و محل نزول اوامر و نواهی الهی است و بلند کرد آسمان

معرفت و توحید را بحیثیتی که میسر شد بامکر اهل اصطفائیت بولایت
در ازل و دورات از و هر نوعی کذاب و فرو گذاشت از آسمان
انچیری را که بان وزن اشیاء و مقادیر معلوم میشود نزد مجاهد مراد از
میزان عدل است در جمیع امور که موجب انتظام جمیع امور است چه
انکه عدالت میستی است نفسانیه که هر کاه بوده باشد او حاصل میشود
فضیلت نه نیه و وضع المیزان یعنی عطا فرمود هر مستعدی و دیگری را
چیزیکه درخور استعداد او و حق او بود تا اینکه منتظم شد امر عالم و ذات
اشیاء کما قال علیه السلام بالعدل قامت السموات والارض و گفته اند که
وضع میزان الصدق والاخلاص لیوزن به العبودیة بطاعات الربوبیة
و قول خدای تعالی اقیموا الوزن بالقسط یعنی اقیموا العبودیة بالعبودیة
و بسنجید بمیزان ربوبیت چه انکه حادث نمیرسد بسوی قدیم پس

در ینوقت بیرون نمیروند از رق عبودیت بسوی دعوای انانیت و بسبب
انفس و خواطر و مقامات و احوال خود را بموازین در شریعت و
اخلاص در طریقت و این میزان عدل میزان اعمال باطنه است که
عبارت از میزان عقلی حکمی است که داخل میزان محسوس نمیشود
و میزان محسوس میزان اعمال جوارح است خیر او شر او مثل اعمال
چشم و گوش و زبان و دست و پا و شکم و فرج و از برای هر عمل
از اعمال حسنه مقداری معنی است از تأثیر و تخلیص قلب از متابعت
هوا و قید شهوات و همچنین از برای هر عمل از اعمال سیئه مقداریست
معین در نزد خدای تعالی در دور کردن نفس از عالم رحمت و تحقیق
میشود قدر این اعمال بحسب احوال و اوقات و قوابل و نیات
بسبب است که عمل قلیل میباشد و اجر او در نزد خدا بسیار و نافله خفیفه

میباشد ثواب او بیش از صلوة مفروضه است بمراتب شتی و کفه میزان
هر کس بقدر علم اوست یا زیاده و نقصان و هر ذکر و عملی که داخل قلب
میشود از برای او میزانی است مگر لا اله الا الله و جهتش این است
که برای هر عمل خیری ضدی هست که جمع میشود با او سوای توحید
که ضد او شرکت و جمع نمیشوند در یک میزان با هم چنانچه از برای
ذات واحده وجود و عدم جمع نمیشود در ذاته فَبِأَیِّ آلاءِ
رَبِّکُمَا تُکَذِّبَانِ پس بکدام یک از نعمتهای پروردگار خود که مذکور شد
تکذیب میکنید و انکار نعمتها مینمائید و میگوئید از و نیست در سی و یک
موضع ازین سوره این کلمه تکرار یافته است بجهت آنکه این سوره مشتمل است
بر ذکر نعم الهی بعد از ذکر هر نعمتی این الفاظ را تکرار فرموده تا سائلان
و عاقلان متنبه شوند بر کثرت نعم و یا تکرار بجهت تأکید حجت است

ادمع

و در صحیح از جابر مذکور است که پیغمبر صلی الله علیه و آله بعد از قرائت
این سوره فرمود که چیست شما را که خاموشید جنیان از شما
نیکوترند و در جواب من هیچ بار این کلمه را نخواندم مگر آنکه ایشان
گفتند لا بشیء من نعمائك ربنا نکذب فلك الحمد و از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده اند که از آنحضرت سؤال شد
از آلاء فرمود حضرت که فرموده است خداوند عالم پس کدام
یک از این دو نعمت کفران کرده میشود آیا بمحمد صلی الله علیه و آله
و یا بعلی علیه السلام و در کافی آیا بنبی و یا بوصی و از برای آلاء
بتکلف معانی مختلفه مفسرون استنباط کرده چون حضرت
عزت مجموع بیست و هشت مراتب کاینات عالم را که عقل کل
و نفس کلیه و طبیعت کلیه و جسم کل و شکل کل و عرش و کرسی

و فلک اطلس و فلک منازل و فلک زحل و فلک مشتری و فلک بهرام
و فلک شمس و فلک زهره و فلک عطارد و فلک قمر و کره اثیر و کره
هوا و کره آب و کره الارض و معادن و نبات و حیوان و ملک
و جن و انسان و تعیین درجات که مظاهر و مجالی اسم المبدع و الباعث
و الباطن و الظاهر و الآخر و الحکیم و المحیط و الشکور و الغنی و المقتدر
و الرب و العلیم و القاهر و النور و المصور و المحصی و المبین و القابض
و الحی و المحیی و الممیت و العزیز و الرزاق و المذل و القوی و اللطیف
و الجامع و الرفیع الدرجات ذی العرش میباشند و حروف
بیست و هشت گانه کتاب مبین و بیست و هشت منزل قمر چنانکه ذکر
فی الفتوحات در عرض این اسما علی الترتیب واقعند و این اسماء
ائمه اسماء حسنی و مفاتیح غیبند که از عالم اجلال که محل اسم مفهومی

و فرو هشتی است بعالم تفصیل که محل اسم لفظی و خارجیست و در وجود آورد
و انسان را خلیفه و مظهر جمیع حضرات اسماء و صفات و مورد
جمیع آلاء و نعم فرمود و بپادشاهی بنشاند در عالم صغیر و او را
حکم داد مانند فرمودار مملکت خویش و از دل او عرش او ساخت
و از روح حیوانی که منبع آن دلست اسرافیل و از دماغ کرسی و
از خزانه خیال لوح محفوظ و از چشم و گوش و دیگر حواس ملائکه و از
قبه دماغ که مضبط اعصابست آسمان و ستارگان و از انگشت قلم
و مداد و طبایع مسخر اوست و همچنین جمیع اسما و صفات او را موافق
صور اسما و صفات خود نمود بجهت آنکه خلیفه مستجمع جمیع اوصاف
مستخلف خود میباشد مثل حی عالم مرید و قادر و حکیم مسقط و مدبر
و مفصل و قس علی ذلک چون این مقدمه معلوم کردی پس میفرماید

که بکدام یک از آلاء تکذیب میکنید و کدام اسم و صفت است که موجب
ذات شما را مظهر و مجالی او ننمودم که بواسطه فقدان آن حکمی شما را
سلوک بسوی من آید عقل ندادم شما تا آنکه ادراک کنید معانی
چیزهائی را که در حیطه عبارت در نمی آید و چشم ندادم شما که مطالعه
مصنوعات نمائید تا آنکه دلالت کند شما را بصانع قدیم و گوش ندادم
تا آنکه استماع کلام حق بواسطه انبیا نمائید و جوارح ندادم تا آنکه قیام
بطاعات و قضاء حاجات نمائید و هکذا او فقرات سوره شاهد
بر این مدعاست مثل خلق الانسان علمه البیان و امثال این فیه
لکم حجة و لله الحجة البالغة وَاَصْحٰابُ الشِّمٰالِ مٰا اَصْحٰابُ الشِّمٰالِ فِی سَمُومٍ وَحَمِیمٍ
و اصحاب دست چپ چه اند اصحاب دست چپ در مقام استفهام
بجهت تعجب است از دنائت حال و شئامت ایشان پس آنها اصحاب

مرا

نزلت دیده اند همچنانکه عرب گوید فلان منی بالشمال در وقتیکه صفت
کسی کند بصفت دنائت و این بواسطه تشام ایشانست و از ابن عباس
مرویست که ایشان جمعی اند که بوقت اخراج در جانب شمال آدم بودند
یا طایفه اند که نامه اعمال ایشان را بدست چپ ایشان دهند یا طایفه
که جان ایشان بر شمال عرش باشد باشند در بادی در نهایت گرم
که حرارت آن در مشام ایشان نفوذ کند در ابا گرم که در نهایت
حرارت باشد اصحاب یمین عقل است که اول خلقی است از روحانیین
از یمین عرش و این بعینه نور نبی ماست صلی الله علیه و آله و منشعب
شده است از و انوار اوصیای معصومین او و ارواح انبیاء مرسلین
پس خلق شده است از شعاع این نور ارواح شیعه ایشان از اولین
و آخرین و اصحاب شمال جهل است که جوهریست ظلمانی نفسانی خلق شده است

بالعرض تبعیت عقل من غیر صنع فیه غیر صنع العقل ادبر و عرش ظلمت
با و آنچه در عالم است از شرور و قبایح و او بعینه نفس ابلیس و روح او
که منشعب شده است از او ارواح شیاطین پس خلق شده است
از ظلمات اینها ارواح کفار و مشرکین و منافقین و از وجود شیاطین
در عالم منافع عظیمه است و همچنین از آلام و محن و شداید یکه میرسد
از اهل ظلم و جور و فواید بسیار است و در خلق اینها حکمت و مصلحت
بیشمار است و الا یافت نمیشدند چه انکه محال است عیب و قبیح
در فعل او جل سبحانه و مبدء عقل و جهل که مظاهر اینها ملائکه و مومنین
و اشرار و شیاطین اند صفتی لطف و قهر و رحمت و غضب است و بواسطه حیثیت
بودن این دو مظهر چه انکه هر یک ازین دو از اوصاف کمال است
و مظاهر لطف اهل جنت و مقربند و مظاهر قهر اهل نار و بعد و تخسیس

هر یک با خصوصیات به از لوازم عدل است و فایده تکلیف در هر دو
رسانیدن باصل شأن است و بعضی گویند فایده عاید بمؤمنین است
کما قال تعالی اِنَّمَا اَنْتَ مُنْذِرُ مَنْ یَخْشٰیهَا چنانچه که فایده
شمس عاید بصاحبان عیون صحیحه است و زیاد میکند آنکه را
بالعرض حیرت و ضلالت کما قال تعالی اَمَّا الَّذِیْنَ فِیْ قُلُوْبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَتْهُمْ
رِجْساً اِلٰی رِجْسِهِمْ یُسَبِّحُ لِلّٰهِ مَا فِی السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ وَ هُوَ الْعَزِیْزُ الْحَکِیْمُ
تسبیح و تنزیه گفت مر خدای را از آنچه لایق کمال و شایسته جلال او
نیست از صفات نقص آنچه در آسمانهاست از بدایع علویات
و آنچه در زمین است از عجایب سفلیات قالاً و حالاً لحکم و ان
من شیء الا یسبح بحمده و از آن بدرستیکه خداوند سبحان خلق فرمود
عوالم بسیار را چنانچه احادیث بسیار حاکی بر آنست از آنجمله آنست

که خلق فرمود سیصد و شصت عالم که همه تسبیح کننده اند و در هر نفسی
خلق فرمود عوالمی را که یسبحون اللیل و النهار و لا یفترون و او است
غالب در هر چه خواهد و او آمرست هر چه فرماید گفته شده است که در سوره
حشر وصف تسبیح ذکر شده است بلفظ ماضی و در جمعه و تغابن
بلفظ مضارع از جهت آنکه بفهماند که تسبیح کردن اشیا مر خداوند
با مثل و مانند را جبلی و ذاتی است و لازم است در جمیع اوقات
و همه احوال و مختلف و متغیر نمیشود بمرور ازمنه و خصوصیات
اشخاص و آمدن بلفظ مصدر در بنی اسرائیل مطلق ابلغ است از جهت
اشعار کردن آن بسبب اطلاق بر استحقاق تسبیح کردن هر شیء و در هر حال
و تعدیه شده است سبح بلام و حال آنکه متعدی بنفسه میباشد از جهت
اشعار باینکه ایقاع فعل او برای خدا و خالصاً لوجه الله است و فرق

با این تسبیح و تقدیس آنست که تسبیح تنزیه از شریک و عجز و نقص است
و تقدیس تنزیه از تعلق بمحل و قبول انفعال و شوائب امکان و تعدد
در ذات و صفات و بودن شیء از کمالات او بالقوه است پس تقدیس
اخص است چه اینکه هر مقدسی مسبح است و هر مسبحی مقدس نیست پس
ملائکه مقربون آنجاها که ارواح مجرده اند بسبب تجرد و عدم احتجاب
ایشان از نور رب و قهر ایشان مر ماتحت خود را بسبب افاضه نور بر آنها
و بودن جمیع کمالات ایشان بالفعل مقدس‌اند و غیر ایشان از ملائکه
سماویه و ارضیه مسبح‌اند بسبب بساطت ذوات و خواص افعال
و کمالاتشان و وجه تخصیص تسبیح باسم جمع بسبب احاطه و شمول
اوست مر جمیع اوصاف کمالیه و اسمای جلالیه را و حق تسبیح به
من حیث الجمیع مختص بانسان است چه اینکه عبادت و تسبیح ذاتیه تامه

بجمیع اسما بسوی آن و نیست این رتبه شایسته هیچ طایفه حتی ملائکه و لکن
عبادت ذاتیه و تسبیح و تقدیس حقیقیه متحقق نمیشود مگر بتجلی جمیع اسماء
در او و نافرمانی بحجب تکلیف میکند هیچ طایفه مگر انسان و تجلی اسم
تواب و عفو و غفور و عدل و منتقم ممکن نیست مگر در وقت جریان
ذنب بر عبد و من ثم قال ع لولا انکم تذنبون لذهب الله بکم و جاء
بقوم یذنبون فیستغفرون فیغفر لهم أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ
قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ وَمَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ وَلَا يَكُونُوا كَالَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ
مِنْ قَبْلُ فَطَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ
آیا وقت نیامد مر آنانرا که گرویده اند اینکه بترسد و نرم شود دلهای
ایشان برای یاد کردن خدای یعنی برای آنچه خدا را یاد کنند از
موعظه و بآنچه فرستاده است خدا از کلام حق و صدق قول آنست که

مزاح وضحک درمیان اصحاب پیدا شد این آیه نازل شد و از ابن عباس
مرویست که حق تعالی بعد از سیزده سال از نزول قران در صحیفه دل
یافت ایشان را باین آیه معاتب ساخت و گویند در شان منافقانست
یعنی وقت آن نشد آنان را که بزبان ایمان آورده‌اند که دل ایشان نرم گردد
و بخلوص اعتقاد و صدق تمام ایمان آورند و وقت نیامد مومنان را
که باشند مانند آنانکه داده شده‌اند کتاب پیش از این یعنی یهود و نصاری
و در بدایت حال خاضع و خاشع بودند پس دراز شد بر ایشان زمان
عمر یعنی عمر دراز یافتند و امل دور پیش گرفتند یا زمان خرادادن
ایشان بطول انجامید پس سخت شد دلهای ایشان و دران اثر خشوع
نماند پس روی بگناه آوردند و دین و شریعت خود را فروگذاشتند
خوف و خشوع و هیبت گاهی گفته میشود و یکمعنی از و قصد کرده میگردد

و گاهی فرق کرده میشود و خوف در حال غیبت است چه اگر خوف
نمی‌باشد مگر از برای مومنین بغیب بواسطه تعلق او بعقاب آنچنانکه
که او از ترقب انفعال است و خشوع و هیبت در حال حضور است خشوع تجلی
صفات ربوبیت و عظمت است و هیبت تجلی ذات پس خوف از
صفت نفس است و خشوع از صفات قلب و هیبت از صفات
روح و قلوب بر چهار قسم است اول منور بنور الهی منطمس در او و مستغرق
در بحر علمی و منغمس در او همچو قلوب اهل الله سابقین دوم ممتلی از علم
مثل قلوب علماء راسخین سیم خاشع و مطیع و منقاد چون قلوب زهاد
و عباد چهارم قلبی است که متاثر نمیشود بتخویف آیات بهدی تکبر
و حمیت است همچو یهود که الذین اوتوا الکتاب قبلنا و ایمان این
آیه تقلیدیست چه اگر اول مرتبه ایمان تحقیقی کشفی خشوعی و انقیادیست

ابد العلم و زم نمود

و اجهال اهل کتاب نه بجهت و اهمال و قدرت نداشتن بود بلکه جزو
اخیر علت تامه نزول عذاب و گرفتاری ایشان است چه انکه اجهال
ایشان مثمر قسوت و باعث رساندن باصل شجره شقاوت که سرآمد
همه ناخوشیهاست و خشوع عارضی بالفرض اگر در ایشان بود بدل
بنخوت و اعداد و فرعونیت ذاتی جبلی ایشان نمود قال ﷺ اعوذ بک
من قلب لا یخشع لِئَلَّا یَعْلَمَ اَهْلُ الْکِتَابِ اَلَّا یَقْدِرُونَ عَلَی شَیْءٍ
مِنْ فَضْلِ اللهِ وَاَنَّ الْفَضْلَ بِیَدِ اللهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشَاءُ وَاللهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیمِ
یعنی خدای مومنان را دو بخشش نور و مغفرت میدهد تا البته بدانند
اهل کتاب که بتحقیق و یقین نیستند قادر بر چیزی از فضل خدا یعنی
بر آن کرامتها که برای مومنان مذکور شده قادر نشوند زیرا که
رسیدن باین کرامتها فرع ایمانست بسید کاینات و ایشان بآن

سعادت در عین ثابت فایز نشده اند پس ازین عطیات محروم شدند
و تا بدانند که بدرستی و راستی که افزونی اجر و ثواب بدست قدرت
خدا است میدهد آنرا اگر خواهد و مصلحت اقتضا نماید و خدای خداوند
فضل بزرگست یعنی مالک نعمت تمام و عطای مالا کلام که فرا رسیده است
بخواص و عوام و معنی ان الفضل بید الله نه انست که بعضی از اهل
کلام گفته اند که حکیم علیم نسبت میدهند و میگویند لایسئل عما یفعل هر چه
خواهد کند بدون داعی و ترجیح بدون مرجح جایز است و نزد ایشان
حسن و قبح اشیا عقلی نیست بلکه معنی او صحیح و مصحح قول حکیم است
و حکم خداست و شرع صحیح را چگونه عقل صریح مخالفت تواند کرد
و مراد انست که فضل بدست حکیم عادل دانای درست کردار است
چگونه تواند که در غیر محل خود واقع شود بخشنده با منت می بخشد

از روی فضل و علم بهر کسی که شایسته باشد قضا و مشیت خدا تابع علم و علم
تابع معلوم و احاطه دارد علم خدا بجمیع اشیا و بر نحوی که هستند علی ما هی
ثابت بهر شی وجود میدهد لا یسئل است یعنی حکیم است سزاوار نیست از
فعل حکیم سؤال کردن بسبب حکمتش نه بجهت جواز ترجیح بلا مرجح که این جواز
فاسد است و بتصور این معنی نمیتوان کرد مگر که حسن و قبح اشیا عقلی
نباشد و اهل کتاب صاحبان عقلند و حکم کردن که فضل در دست داری
حکیم است مناط علم ایشان میشود که بدانند که در ان فضل نصیب ندارند
چه داعی بخشش در ایشان نیست باشند و استحقاق رحمت رحمانی و فضل وجودی
از برای هر مخلوقی میباشد و در صراط وجود کسی گمراه نیست انچه
در عین ثابت ایشان مضمر است و بزبان ثبوتی از خداوند علیم صاحب
فضل عظیم التماس میکنند بخشنده باشند بخشیده میشوند و اهل تکلیف

در صراط تکلیفی اکثر گمراه اند و صراط مستقیم ندارند و از رحمت رحیمی
بی بهره میباشند و از اهل نار و اصحاب نیرانند و اهل عرفان از حق
ایشان اقوال بسیار است هیچ خردمو این قدم و این راه نیست
خدا امید اند و انکس که زنقه است یَا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اِذَا قِیلَ لَکُمْ
تَفَسَّحُوا فِی الْمَجَالِسِ فَافْسَحُوا یَفْسَحِ اللّٰهُ لَکُمْ وَاِذَا قِیلَ انْشُزُوا فَانْشُزُوا یَرْفَعِ اللّٰهُ
الَّذِینَ آمَنُوا مِنْکُمْ وَالَّذِینَ اُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ وَاللّٰهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِیرٌ
ای کسانیکه گرویده اند بخدا و رسول هرگاه گفته شود مر شما را جای
فراخ کنید پس جای گشاده کنید بر مردمان تا گشاده گرداند خدا
برای شما در قبر یا صدر شما را منشرح گرداند و چون گویند شما را اهل
ایمان که برخیزند پس برخیزید تا بردارد خدای و بلند نماید انکه
گرویده اند از شما بسبب امتثال و امر خدا و رسول و آنان را که داده شده است

علم معرفت و توحید و شریعت درجهای ارجمند و مرتبهای بلند
از پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که فضل عالم بر عابد چون فضل ماه
بدر است بر ستارگان و همچنین فرموده است که در قیامت سه کس را
رخصت شفاعت دهند انبیا و علما و شهدا و فرموده اند که مداد
العلماء افضل من دماء الشهداء و از امیر المؤمنین علیه السلام منقولست
رضینا قسمة الجبار فینا ؛ لنا علم و للاعداء مال
فان المال یفنی عن قریب ؛ و ان العلم باق لا یزال
و احادیث بسیار از این مقوله وارد است و خطابها که بحضرت حق تعالی
در فضیلت عالم کامل است که و قل رب زدنی علما و خدای بآنچه
شما میکنید از افعال و اقوال داناست پس همه را توفیق عمل بسزا
خواهد داد و میتوان گفت که فافهموا ای افهموا من حقیقة النفس

فداکرده و النحوه چه اگر او از هیئات نفسانیه و استیلای قوای سبعیه
و رکون نفس در ظلمت انیت و احتجاب او از انوار قلبیه و روحیه
و وسعت دهید بساط قلوب و مجالس صدور خود را از ضیق شدت
و تضایق نفسیه از برای موارد تجلیات قدم نبعتی که باقی نماند از برای
غیر نظر حق شیء دون حق گشاده میگردانند خدای از برای شما بسبب
تجرید از هیئات بدنیه و امداد بانوار الهیه و انشراح صدریه مکان
شما را در فضای عالم قدس و میگشاید حضرت عزت از برای شما
بساط قرب و مجالس انس و محافل قدس خود را و بلند مینماید
درجات صاحبان ایمان یقینی را و آنچنان کسانی را که داده است
علم آفات نفس و دقایق هوی و علم تنزیه از آنها بسبب تجرید
درجاتی از صفات قلبیه و مراتب ملکوتیه و جبروتیه در عالم اعلی

ایمان محل مشاهده است و مشاهده محل عین و علم عین معرفت پس صاحب
عین علم و صاحب عین مشاهده در درجاتست پس در وقتیکه بوده
باشد با علم عین پس علم با عین اقوی است از عین بدون علم و این
علم میباشد بعد از عین پس در وقتیکه بوده باشد قبل از عین
نیست بعلم حقیقی و حقیقت علم خبریست که مستفاد میشود از مشاهده
و عین و در قول خدا تعالی والذین اوتوا العلم درجات اشاره
دیگر است که نه برای اهل علم درجاتست و نیست از برای اهل علم
درجات مگر آنکه باقی نمانده است از برای ایشان مسکن در قدم
بعثت تلاشی ایشان در قدم ذٰلِكَ بِأَنَّهُمْ شَاقُّوا اللّٰهَ وَرَسُولَهُ
وَمَن يُشَاقِقِ اللّٰهَ فَإِنَّ اللّٰهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ این عذاب که نازل
میشود شد از رعب و جلا و عذاب آخرت بسبب آنست که ایشان

مخالفت کردند و معادات نمودند با خدا و رسول که هر که شقاق و
خلاف کند خدا را پس بدرستیکه خدای سخت عقوبت است یقول
شاقوا اللّه ای صاروا فی شق غیر شق المؤمنین و خدا شدید العقاب
یعنی عقاب خدای چنان محکم است که قدرت ندارد احدی بر گشودن
و رفع و دفع او چاره نیست مگر عجز و تظلم و گریختن از سخط او برحمت او
از عقاب خدا نجات دهنده نیست مگر رافت حق و در حقیقت از برای
خلق پناه و ملجا نمیباشد مگر خالق خلق رؤف رحیم و این کلام بلاغت
انجام چه راهنمای بزرگست و هادی سبیل در شناختن رب جلیل
زیرا که چون مشخص شود که بغیر او ملاذ و پناهی نمیباشد در هیچ امری
و عقابی و دفع شر و جلب خیر منحصر است باطاعت حضرت احد
صمد اتباع ایشان هر چند غافل و بلید بوده بسبب آنکه طالب خیرات

دست از اطاعت معبود حقیقی خیر محض بر بسته دارد و این حکم دلیل او
میشود و او را از ضلالت بیرون می آورد پس چگونه است از برای
صاحب قلب یا کسیکه القا سمع کند و حال آنکه او شهید و حاضر القلب باشد
و همین کلام بر ما نصّست بر عموم رحمت رحمان و بر منت حضرت منان
بر کافه انسان از مسلمین و غیره بلکه بر کل مکلفین چه بهر راهی راهنمائی
فرموده و از ناشکری ما محروم نکرده است ما را از هدایت کردن
و احسان فرمودن چه احسان عادت اوست و طایفه از خلق
بعادت خود احسان خاص و رحمت رحیمی و صراط مستقیم تکلیفی قبول
نمیکنند و نیست از برای ایشان بر خدا حجت و آنچه سزاوار است بر خدای
حکیم غیر او نمیشود آنچه در قوه ممکنات و در عین ثبوت خلایق بوده در عالم
وجود حرکت بدان نحو میکنند و وضع شیء در محل خود عدل لا اکراه

فی الدین خلاق آسمان و زمین از عموم رحمت و قدرت هیچ شیئی را
محروم نساخته و انداز دست زبان که برآید کز عهده شکرش بدر آید
و نفاید به تکلیف نفیا و اثباتا بتمامیت لایق بجود میرسند ملامت بخشنده
نیست و لله الحجة البالغة قضا تابع علم و علم تابع معلوم بمعنی اصالت مراد
یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و لتنظر نفس ما قدمت لغد و
اتقوا الله ان الله خبیر بما تعملون ای کسانیکه گرویده اید و ایمان عیسی تقلیدی
آورده چه در ایمان حقیقی تقوی را مقدم داشته اند بر ایمان کما قال عز من
قائل ثم اتقوا و آمنوا بترسید از خدا در اجتناب از معاصی و سیئات
و رذایل و اکتساب حسنات و طاعات و فضایل و باید که نظر کند
هر نفس و به بیند آنچیز را که از پیش فرستاده اند برای بعد از موت
از صالحات و بترسید از قهر الهی در احتجاب با عواض و اغراض و وسایط

حق از برای شبهات پس بدرستیکه خدای خبیر است باعمال و نیات شما
پس جزا میدهد شما را بحسب اقتضای اعمال و نیات شما کما قال علیه السلام
لکل امرء ما نوی از برای تقوی سه مرتبه است بحسب اجمال و نه مرتبه است
بحسب تفصیل اما سه مرتبه اجمال مطابق است از برای مراتب خلق
اولش مرتبه عوام و مرتبه مبتدی است و ثانی مرتبه خواص و مرتبه
متوسط و سیم مرتبه خاص الخاص و مرتبه منتهی است و فی قوله تعالی
لَیْسَ عَلَی الَّذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِیمَا طَعِمُوا إِذَا مَا اتَّقَوْا وَآمَنُوا
وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ثُمَّ اتَّقَوْا وَآمَنُوا ثُمَّ اتَّقَوْا وَأَحْسَنُوا وَاللَّهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ
اشاره است بسوی این مراتب چه اتقاء در اول توبه از معاصی است
و در ثانی اتقاء از رؤیت صفات غیر است و شهود صفات حق
و اعوذ برضاک من سخطک درین مرتبه است و در ثالث اتقاء عبارت

از شهود وجود غیر مطلقا و این مرتبه مشار الیه است بقوله اعوذ بک
منک و مراتب تفصیلیه تقوی اول اجتناب از محارم شرعیه است مطلقا
و دویم اجتناب از محللات شرعیه است الا بقدر ضرورت سیم اخلاص
و اجتناب از ریاست چهارم وحدت و اجتناب از کثرت است پنجم
جمعیت و اجتناب از تفرقه است ششم یقین و اجتناب از شک است
هفتم توحید و اجتناب از شرک است هشتم مشاهده رب و اجتناب
از رؤیت نفس است نهم اجتناب مشاهدات وجودات مقیده
با وجود مطلق است و مقصود بالحقیقه و مقصود از حق تقوی قسم اخیر است
بعلت آنکه حق تقوی در مشاهده و معرفت او اتقاء از مشاهده غیر است
و الیه الاشاره بقوله تعالی وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ ای لهذا
الاسلام و المتقون بهذا التقوی چه آنکه هر که نمیرد باین اسلام و تقوی

مرده است شرک شرک خفی عسی الله ان یجعل بینکم و بین الذین عادیتم منهم مودة والله قدیر والله غفور رحیم امید هست اکه خدا پیدا کند میان شما و میان انانکه دشمن داشتید از کفار رحمه که خویشان شمااند دوستی و یاری و خدای تواناست بر رفع موجب عداوت که کفر است چه اکه احتجاب نیست امر فطری بلکه مقتضی فطرت اصلیه ایمان است و جز این نیست که حادث میشود کفر در زیر حجاب نشاه و انغمار در غواشی طبیعت و خدای تواناست بر رفع او چه رفع او از مقدورات است و خدای تواناست بر همه مقدورات و در وقتی که رفع موجب عداوت شد ظاهر میشود مودت حقیقیه بنور وحدت ذاتیه و مقتضی اخوت ایمانیه و خدای غفور است ستر این هیئات مظلمه حاجبه نور صفات نیره و رحیم است رحم میکند

این نقصان را و جبر و تمام میکند بافاضه فیض کمالات خود و گفته اند این ایه اشاره است بسوی رفق در مجاهده نفس که باید مطمئن و متعین بشود روح و عقل او و قلب در معرفت خدای جل سبحانه و این حاصل شدن مودت در هر جایی که بظهور رسد دلالت میکند بر عارضی بودن کفر بحسب طبیعت آن بما هو انسان و بحسب خصوص شخص زیرا که زوال کفر از وی با اقتضا کردن خصوص شخص او را ممکن نیست چه مقتضی از مقتضی تخلف نمیکند مگر انکه مقتضی باقی نباشد یا منقلب گردد و این غیر مراد است و اگر حاصل شدن مودت محض امید است پس این امید بحسب اصل انسانیت یا قطع نظر از خصوص شخص صحیح است گو بحسب خصوص مانع باشد و حاصل نشود چه مودت بدون سنخیت و مناسبت جایز نباشد زیرا که مودت با هر چیز باعث میشود

که با او محشور شود چنانچه بدین مضمون حدیث وارد است که دوست بدارید
ما اهل بیت را چه هرگاه کسی سنگ ریزه را دوست بدارد با او
محشور میشود حشر محبان علی با علی زیرا که از شعاع و شیعه الحباب
میباشند آب با آب و آتش با آتش جمع و حشر میشوند لا العکس
و ذره ذره کاندرین ارض سمات جنس خود را همچو کاه و کهربا است
هر صاحب خصوصیت و تعینی در اصل ماهیت و ماهیت خود تقاضا
دارد از کفر و ایمان که بحسب خصوصیت او از لوازم است و بحسب
اصل ذاتیت عارض چون انسان شش انگشتی که نظر باصل ان
عارض و اتفاقی است اما بحسب جمع اسباب وجود این شخص از لوازم است
و واجبست که شش انگشتی باشد وَمَنْ اَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرٰی عَلَی اللّٰهِ الْکَذِبَ
وَهُوَ یُدْعٰی اِلَی الْاِسْلَامِ وَاللّٰهُ لَا یَهْدِی الْقَوْمَ الظّٰالِمِیْنَ وکیست ستمکارتر

ازکسیکه ببندد برخدای دروغ را یعنی پیغمبر او را تکذیب کند و تصدیق
بمعجزات او ننماید و گوید که خدا او را نفرستاده چه آنکه وضع
کرده است نور حق را آنکه در ظلمت و صرف کرده است بضاعت
بقا و استعداد فطری را در متاع فنا با وجود داعی خارجی الحی
که او نبی است بسوی اسلام آنچنانکه مقتضای آن نور است و خدای
راه ننماید گروه ستمگران را امر و نیست که نضر حارث گفت
که بتان در قیامت مرا شفاعت کنند و خدای قبول فرماید این آیه
رد المدعا به نازل شد اسلام بمعنی انقیاد و اجابت امر الهی است
والله لا یهدی القوم الظالمین چه آنکه ظالم بحسب مقتضای استعداد
استدعای هدایت تشریعی نمیکند لان الحق لا یعطیه الا ما اعطاه
عینه من العلم به و لن تجد لسنة الله تبدیلا چه آنکه تبدیل ذاتیت ازلی

کلمات خداوند است مگر اعیان موجودات و سنة الله التی لا تبدیل
انه اعطی کل شیء خلقه کما قال تعالی در جواب داود حین سأل لما ذا خلقت
الخلق قال لما هم علیه و قال سبحانه کل یعمل علی شاکلته
یعنی هر یک از شما ظاهر میشود بعملی که موافق استعداد و قابلیت اوست
کل امرء یشبهه فعله و یرشح الکوز بما فیه من لم یکن عنصره طیبا
لم یخرج الطیب من فیه قدر حصول اشیاست در خارج بر وفق چیزی
که مبدأ اند او را خدا از هر حین و سه قدر آن چیزیست که مبدأ
او را خدا من کل حین فی الازل بما انطبع فیها من احوالها التی تظهر
علیها عند وجودها و قضا حکم خداست در اشیا بر حدی که مبدأ
او را بآن اشیا و بچیزیکه در آن اشیاست از احوال و استعدادات
فلا یحکم علی شیء الا بما علمه من عینه پس قضا تابع علم و علم تابع معلومست

و دعوت پیغمبر صلی الله علیه و آله بسوی اسلام با آنکه صاحب جمعیت
کلیه و واقف اسرار قدر است بحسب مقام رسالت است و مبالغه
در دعوت از برای ایصال هر یک از مومن و کافر است بمستقر خویش
و این بسبب بودن نیز از اوصاف و احوال ذاتیه ایشان است پس
بدعوت انبیا تمیز میشوند اهل سعادت از اهل شقاوت لیمیز الله
الخبیث من الطیب پس مومن بقبول دعوت و اطاعت اوامر و نواهی
و مخالفت نفس و شیطان و کافر و ظالم بعدم قبول دعوت و اطاعت
نفس و عصیان قریب میگردید بمستقرات خویش که بمقتضای اعیان
ایشان است که بزبان حال از حق تعالی آن مطلبند پس انبیا موصل
مومنین و ظالمین اند لاطاعتهم و عصیانهم ایاه و تکذیب رسول را
اسناد بخود داد بقوله و من اظلم ممن افتری علی الله الکذب دلالت

بر شدت اتصال میکند فافهم و تامل فیه فَاِذَا قُضِیَتِ الصَّلٰوةُ فَانْتَشِرُوا
فِی الْاَرْضِ وَابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ وَاذْکُرُوا اللهَ کَثِیْرًا لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُوْنَ
و چون گذارده شود نماز جمعه پس پراکنده شوید در زمین برای تجارت
و تصرف مایحتاج خود و این امر بر سبیل اباحه است و بجوئید از فضل خدا
یعنی طلب روزی خود کنید بوسیله معاملات گفته اند مراد از انتشار
عیادت بیماران و حضور جنازه و زیارت مؤمنان و قضای
حوایج اخوان است و از حضرت صادق علیه السلام مرویست
که الصلوة یوم الجمعه والانتشار یوم السبت مرویست که خدای عالم
سه کس را اجابت نکند یکی آنکه در حق زنش دعای بد کند چه
آنکه طلاق او را بدست او گذارده است دویم آنکه حق در ذمت
کسی داشته باشد و گواه نگرفته باشد و سیم در خانه نشسته و طلب کند

نموده و راس المال خود را ضایع نموده و طلب روزی کند چه آنکه خلاف
امر خدا تعالی کرده است و یاد کنید خدا را یاد کردن بسیار که
رستگار شوید و اظهر باکثار ذکر بعد از رخصت انتشار بجهت آنست که
بدانند که در همه احوال باید مشغول ذکر خدا شوند روز جمعه روز جمع و زمان
استوای بر عرش بظهور در جمیع صفات است و محمدیون اهل جمعه
و محمد صلی الله علیه و آله صاحب جمعه است و نامیده شده است این
یوم را یوم الجمع چه آنکه او وقت ظهور در صورت اسم اعظم بجمیع صفات
و وقت استوای او است در ظهور و بدین جهت است که مستحب است نماز
روز جمعه وقت استوا و مکروه است در سایر ایام و نامیده شده است
این ظهور بعین الجمع بعلت اجتماع کل در او و لهذا المعنی سمیت الجمعه
جمعه و اتفاق کرده اند اهل ملل و غیرهم اینکه خدای فارغ شد از خلق

سموات و ارض در روز نعم که جمعه است و گفتند بهو و استسقی علی
العرش میشنند ومن هذه الروایة وقعت المشبهة فی التشبیه و چونکه این
روز وضع کرده شده است بازا آنمعنی خوانده شده اند مردم درین روز
بفراغ از اشتغال دنیویه از اشتغال دنیویه بسوی حضور و اجتماع در صلوت
تا مظاهر شوند نفوس بهیئت اجتماع در صلوت حضور که معدات ازلی
وصول بحضرت جمع و فانتشروا اشاره است برجوع بسوی تفصیل بعد
از فنا در جمع بصلوت حقیقیه پس بدرستیکه وقوف با جمع حجاب بحق
از خلق و بذات از صفات پس انتشار تقلب در صفات حال بقا
بعد از فنا بوجود حقانی و سیر بالله در خلق و ابتغاء فضل خدا و طلب حضور
تجلیات اسماء و صفات و رجوع بسوی مقام ارض نفس و استیفاء
حظوظ اوست بحق واذکروا الله کثیرا یعنی حاضر کنید وحدت جمعیه

ذاتیه را در صورت کثرت صفاتیه تحیثیتی که محجب نشوید بکثرت از وحدت
تا گمراه شوید بعد از هدایت و لازم بدارید و ملتزم گردید استقامت را
در استیفای حقوق حق و خلق معا و مراعات جمع و تفصیل جمیعا
لعلکم تفلحون برستگاری اعظم آنچنانکه او وضع جمعه است
هُوَ الَّذِی خَلَقَكُمْ فَمِنْكُمْ كَافِرٌ وَمِنْكُمْ مُؤْمِنٌ وَاللّٰهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ
اوست آنچنان کسیکه بیافرید شما را ای آدمیان و از عدم بوجود
آورد پس بعضی از شما ناگرویده اند بخالقیت او چون دهریان
و یا بوحدانیت او چون مشرکان و برخی از شما باور دارندگانند
بخالقیت و وحدانیت او چون اهل ایمان و تقدیم کفار بر اهل
ایمان بواسطه اغلبیت است و خدای بانچه میکنید بینا است
و از روی علم بر وفق اعمال باقتضای عدل با شما معامله میکند فمنکم

کافر و منکم مؤمن دلالت میکند بر آن که خدا کافر را کافر نمیکند
و مؤمن را مؤمن نمیگرداند بلکه آنچه در ماهیت هر یک و در عین
ثابت او بوده بزبان ثبوتی از پروردگار مسئلت میکردند که در عالم
وجود ظاهر گرداند بموجب التماس ایشان بقدر استعدادهای هر یک
وجود کرامت فرمود و ایشان بذاتیت خود حرکت میکنند
و بغایت تمامیت خود از سعادت و شقاوت میرسند و ملامت
نیست مگر بنفس خود ایشان و از برای خداست حمد بسبب اعطای
نعمت وجود چه در عالم خداوندی بخل نیست و هیچ مستحقی محروم
نمیگردد و از هر موجودی اثر اسمی ظاهر است چه سعید و چه شقی
و هر اسمی تقاضای وجود مظهری میکنند و وجود مظهر اسم لازم است
و شبهه ایجاد کافر باو مندفع است و باقی سوال در کج وارد است

و از کجی ذهن و خامی ادراک است مستحق جواب و لایق گوش کردن
نیست چنانکه اسمای حسنی مظهر میخواهند در عالم وجود و حسن آرایش
ظاهر است تأمل نمیخواهد اسمای قهریه جلالیه نیز مظهر میخواهند در
عالم وجود موجود باید باشند و حسنش از برای اهل بصیرت ظاهر است
در حق خداوند علیم خبیر یکتا حقیقت معنی لا یسئل عما یفعل هویدا است
در حقیقت و معنی ایمان اصطلاحی اختلاف کرده اند اول پس
در احکام او بعضی گفته اند که ایمان تصدیق برسول است و در هر چه
که دانسته میشود ضرورتا اینکه رسول خدا آمده است با و باین تعریف
منکر خبری که دانسته نمیشود بالضروره مثل اجتهادیات از ایمان
خارج نمیشود و بعضی گفته اند معرفت با اقرار و علم بما جاء النبی است
و برخی گفته اند که تصدیق بجنان و اقرار بلسان و عمل بارکان است

والذی یدل علی هذا ما روی عن الرضا علیه التحیة والثناء انه قال لا
یزنی الزانی حین یزنی وهو مومن ولا یشرب الشارب حین یشرب
وهو مومن الی اخر الحدیث وکفر لغة ستر است وشرعا مقابل ایمان است
بهر معنی که مستنبط از وست واختلاف در کافر است بجهت اختلاف کفر
در ایمان و متحقق میشود واسطه بین کفر و ایمان بر مذهب کسیکه عمل صالح را
جزء ایمان میدانند و بعض از صاحبان این مذهب تارک بعضی
از اعمال صالح را کافر میدانند و هرگاه معنی کفر سلب ایمان باشد
واسطه ندارد و بر مذهب کسیکه اعمال صالح را شرط میدانند و
منحصر میدانند بر تصدیق واسطه متحقق نمیشود چه آنکه هرگاه متحقق شد
تصدیق او بکل ما جاء به النبی متحقق میشود ایمان و وقتی که متحقق شد
انکار بکل یا ببعض متحقق میشود کفر و این در حق کسی است که دعوت باو

رسیده است اما کسی که ایصال دعوت باو نشده است نمینامند او را
مومن و نه کافر فاذا بلغن اجلهن فامسکوهن بمعروف او فارقوهن
بمعروف واشهدوا ذوی عدل منکم واقیموا الشهادة لله ذلکم یوعظ به من کان
یؤمن بالله والیوم الاخر ومن یتق الله یجعل له مخرجا ویرزقه من حیث لا یحتسب
ومن یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لکل شیء قدرا
و چون برسند زنان بمدت خود یعنی مشرف گردند بآخر زمان عده
پس نگاه دارید ایشان را یعنی رجعت کنید با ایشان به نیکوئی که آن
حسن معاشرت و لطف مرافقت و انفاق مناسب است
و عدم قصد طلاق بار دیگر یا ترک اضرار ایشان بسبب تطویل بطریق
مذکور یا مانع از ازدواج ایشان بغیر یا جدا شوید از ایشان به نیکی
یعنی آنچه حق طلاق است از نفقه و مسکن و صداق ادا کنید و مثل

که تا مطلقات در عده اند اختیار امساک و مفارقت در دست شماست
و بعد از عده اختیار ایشان راست در تزوج ایشان شما یا غیر شما و گواه
گیرید بر طلاق دو کس که عادل باشند از شما که مؤمنانند و فائده
اشهاد آنست که تا مرد جاحد طلاق نشود و یا گواه گیرند بر رجوع
زنان بعد از انقضای عده منکر رجعت نشود و این امر بر سبیل وجوبست
اگر اشهاد در طلاق باشد و بر سبیل ندبست اگر در رجوع باشد
و اصح آنست که و اشهدوا عطف باشد بر قول خدا اذا طلقتم النساء
بنا بر این صریح است در اشهاد بر طلاق چنانچه حضرت کاظم
علیه السلام فرمود به ابا یوسف قاضی که خداوند عالم در کتاب
کریم امر کرد بطلاق و تاکید فرمود باخذ شاهدین و راضی نشد
مگر بعدلین و امر کرد بتزویج بدون امر باخذ شهود و شما ثابت میدانید

شاهد را در آنچه خدا امر فرموده است و باطل میکنید در آنچه تاکید فرموده است
و بنا بر قول باطل عطف بر امسکوهن است و هذا احکام تری و اه میکنید
شهادت را ای گواهان تا برای طلب مثوبت و رضای حضرت
عزت و جمیع آنچه مذکور شد و این آیه پند گرفته میشود بآن هر که
هست که میگرود بخدا و بروز رستخیز و آنچه متعلق است بآن و هر که
بترسد از خدای و مرتکب مناهی نشود پدید آرد خدای برای او
جای بیرون شدن یعنی خلاصی دهد او را از اندوه دنیا و آخرت
و روزی دهد او را از آنجا که گمان نبرد و در کافی روایت کرده است
از حضرت صادق علیه السلام که چون نازل شد این آیه قومی
از اصحاب در بر روی خود بستند و اقبال کردند بر عبادت
و گفتند که ما را کفایت کرد حضرت رسول کس فرستاد بایشان

و پرسید که چه چیز باعث شد شما را با نچه میکنید گفتند خدای سبحانه
روزی ما را کفیل گشته پس کار ما ست عبادت حضرت فرمودند
کسیکه باین نحو کند عطا کرده نمیشود علیکم بالطلب ومن یتوکل علی الله
وکسیکه توکل بکند بر خدای پس او کافی است ومیرسد باو آنچه
اراده میکند وبتحقیق که گردانیده است خدای از برای هر کسی
تقدیر ومقداری که تغییر ومختلف نمیشود واز برای توکل درجات
کمال رقم في الساقی وار علیکم بالطلب حقیقت وحقیت قول با توکل
زانوی اشتر به بند ظاهر است کر توکل میکنی در کار کن کسب کن
پس تکیه بر جبار کن وَإِذْ أَسَرَّ النَّبِيُّ إِلَىٰ بَعْضِ أَزْوَاجِهِ حَدِيثًا فَلَمَّا نَبَّأَتْ
بِهِ وَأَظْهَرَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ عَرَّفَ بَعْضَهُ وَأَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ فَلَمَّا نَبَّأَهَا بِهِ قَالَتْ
مَنْ أَنْبَأَكَ هَٰذَا قَالَ نَبَّأَنِيَ الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ و یاد کنید ای مؤمنان

چون گفت پیغمبر بسوی بعضی از زنان خود یعنی حفصه سخنی را که تحریم ماریه است
وحکومت ابو بکر وعمر بعد از او پس از زمان که خبر کرد حفصه عایشه را
باین حدیث ومطلع ساخت خدا ونبی خود را بر افشای حفصه راز را
پیغمبر صلی الله علیه وآله بر خی از آن حدیث را بحفصه خبر داد
یعنی او را از افشای بعضی از آن را که تحریم ماریه است عتاب
فرمود یعنی همین قدر فرمود که قصد تحریم ماریه که با سرار ان ام
کرده بودم تو افشای آن نمودی واعراض کرد رسول صلی الله علیه
وآله از بعضی دیگر یعنی از حکومت عمرین پس آنهنگام که خبر داد پیغمبر
صلی الله علیه وآله حفصه را بآنچه خدای او را بر آن مطلع ساخته بود
گفت حفصه با پیغمبر که خبر داد باین که من راز ترا آشکارا کرده ام
گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله خبر داد مرا خدای که داننده است بکیات

ضمایر و خبر دار از مکنونات سرائر فائده و حکمت حدیث نبی صلی الله علیه
و آله و خبر دادن آنجناب ببعض ازواج این حکایت را از اسرار
قدر است و مجملا تصدیق بآنچه حضرت مقدس نبوی کرده و میفرماید
کل از روی حکمت است لازم است و تفصیل آن از روی اجمال آنچه
میتوان گفت آنست که برای هر کسی بحسب عین ثابتها مرتبه مقرر است
که بآن مرتبه باسباب و معدات چند باید برسد و مرد ضعیف که قوت ترا
بدزدی و ببالا رفتن دیوار چکار رو رسیدن او بکمال شقاوت
اگر در عین ثابت مخفی داشته است بچیزی خواهد بود که منوی او
تکلیف تواند کرد مثل آنکه برخیز نماز بکن و زیاده خود از دیگران
مشاهده نماید باین امر ظاهر خوب بعجب گرفتار شود و اسباب مذلت
و خواری آنچه باید بیار آید و از برای ازواج و خدمتکاران حضرت

رسول انس و جان بمقتضی عین ثابت ایشان مرتبه از سعادت و حالی
از شقاوت مقرر است و قرب صوری مانع نمیگردد بلکه معد و از
اسباب است در سعادت و شقاوت زیرا که شمس معنوی چون این شمس
محسوس بهر چیز که میرسد بکمالش میرساند و آنچنان را آنچنانتر میکند
و خدمتکاران پیغمبر آخر الزمان از سعید و شقی از موافق و منافق را
بکمال لایق حال در عین ثابت مضمر است که در وجود فرقه بآن
کمال توانند رسید و از حضرت ذو الجلال و موجد متعال بزبان
حال شوق التماس ایجاد و انجام اسباب رسیدن بآن کمال میکنند
و از جمله اسباب رسیدن محرم شدن بخانه کرم و شنیدن اینگونه حکایات
و گفتن آنست و باندک تدبر معلوم و مشخص میشود که باین حکایت
بسیار اشخاص ذی سعادت بسعادت و صاحبان شقاوت بشقاوت

رسیده و خواهند رسید و معنی قضا تابع علم و علم تابع معلوم باین
قدر ظاهر میشود و از برای کسی حرفی نمیماند ولله الحجة البالغة فتدبر
ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ يَنْقَلِبْ إِلَيْكَ الْبَصَرُ خَاسِئًا وَهُوَ حَسِيرٌ
پس بعد از نظر کردن و رجوع نمودن و یافتن تناسب و تلائم دیگر بار
باز گردان چشم را بجانب تلائم و تناسب اجزاء خلق رحمن و بدان
که هیچ نقص و خللی در خلقت او راه نیافته یعنی رجعت اول اکتفا مکن
بلکه دیگر باره باز گردان دیده را باز گردانیدنی دو بار یعنی رجعتی
بعد از رجعتی مراد تکریرات یعنی اگر یک نگریستن معلوم نکردی
عدم تفاوت را از متعاقب یکدیگر تکرار نگریستن آن کن و
پیوسته در طلب آن نگاه کن و چون بسیار نگه کنی و نظر خود را
تکرار سازی در نگریستن باز گردد بسوی تو چشم تو در حالتیکه

دور باشد از یافتن آنچه مطلوب است از دیدهٔ عیب و خلل و در آن مانده
باشد از دیدن بسبب طول معاودت و کثرت مراجعت گفته‌اند که تحقیق
یعنی ظاهر او باطن ظاهر کاشف عجز ابصار است از ادراک استوار
افعال حق پس چگونه نیست عاجز عقول قاصره از ادراک سبحات
جلال و جمال حضرت ذو الجلال زیرا که مناسبت امکانی میان
ابصار و افعال می‌باشد که هر دو از عالم امکانند هر چند تفاوت
شدت و ضعف هم بسیار است و اما سبحات جلال و جمال از
عالم امکان و ما سوی بیرونند و از آنچه در عالم ما سوی شناسند
فزون و افزونند پس چگونه عقل عاجز و کلیل نباشد گوئیم که وی
او را که حال در مادهٔ اعتبار کرد بسبب تأثیر و تأثر ضعیف
و حسیر میگردند تا بجائی که گویا از ادراک می‌افتند و اما قوی مجرد

عقلیه در هر مرتبه و کرت از ادراک اقوی از ادراک و کرت سابقه شناسند
و نتوانند دید و عقل بکر نظر سلب تعین از و نشده حکم امکان
غیریت از و دور و تعین و امکان خلقی یکبار مستور و حکمی نباشد
مگر حکم حق و نفی در آن وقت صادق نباشد مگر نفی نفی و تمام احکام صادق
در آن مرتبه ثبوتها احکام الهی خواهند بود و خداوند منان عقل با عبدیه
الرحمن در مکلفین از جن و انسان خلق کرده است که با و اهل
تکلیف از سعدا اند که خدا میکنند و بکمال سعادت که در نهایت او
در عین ثبوتها مضمر و بالامکان بود شیئاً فشیئاً از قوه و امکان
بوجوب و فعلیه و از خفا بظهور میرسد و همچنین در جانب شقاوت
پس امر در ایشان بوفق استدعای عین ثابت است و موثر است
نفیاً و اثباتاً و استکمال هر شقی و سعید نٓ وَالْقَلَمِ وَمَا یَسْطُرُونَ

فی المعانی عن سفیان عن الصادق ع قال واما نٓ فهو نهر فی الجنة
قال الله عز و جل اجمد فجمد فصار مدادا ثم قال عز و جل للقلم اکتب
فسطر القلم فی اللوح المحفوظ ما کان و ما هو کائن الی یوم القیمة فالمداد
مداد من نور و القلم قلم من نور و اللوح لوح من نور قال سفیان
فقلت له یا بن رسول الله بین لی امر اللوح و القلم و المداد و علمنی
مما علمک الله فقال یا بن سعید لولا انک اهل للجواب ما اجبتک فنون
ملک یؤدی الی القلم وهو ملک والقلم یؤدی الی اللوح وهو ملک
واللوح یؤدی الی اسرافیل و اسرافیل یؤدی الی میکائیل و میکائیل
یؤدی الی جبرئیل و جبرئیل یؤدی الی الانبیاء و الرسل صلوات الله
علیهم قال ثم قال لی قم یا سفیان فلا آمن علیک نون نفس کلیه است
و قلم عقل کل و اول از وکنایه است از باب اکتفاء کردن از کلمه

باول حرفش و ثانیا از باب تشبیه است زیرا که منتقش میشود در نفس
صور موجودات بتاثیر عقل چنانچه منتقش میگردد صور مکتوبه در لوح
بواسطه قلم و ایضا نون از باب اکتفا نیز ان قلوب محبین است و نور
فواد مشتاقین و نصرت خدا از برای انبیا و مرسلین و اولیا
و صدیقین و نظر کردن خدا بر قلوب احبا و نظر کردن احبا بنظر سر
بسوی لقاء خدا است و نور قران و قلم انچنانی که نوشت او را در لوح
محفوظ در اول امر و چیزی که نسخه میکنند از او سفرای خدا و کرام
و او عبارتست از اول تعینات حق در مظاهر خلقیه بر تمییز و قلم
اعلی و عقل اول و روح محمدی صلی الله علیه و آله عبارتند از یک جوهر
و این جوهر باعتبار ملاحظه بسوی خلق بما هو لسبته مسمی بقلم است
و باضافه بسوی مطلق خلق نامیده میشود بعقل اول و باضافه بسوی انسان

کامل میگویند او را روح محمد صلی الله علیه و آله پس تنزل میکند از قلم
علم بسوی لوح محفوظ و قلم اجمال لوح و لوح تفصیل اوست و لوح
ماموم است بقلم و تابع است از برای او و قلم عقل اول است و حاکم
بر لوح منفصل مر قضایا مجمله که در دوات علم الهی انچنانی است که تعبیر
کرده شده است از و بنون پس عقل بازاء قلم است و نفس بجای
لوح و قضایا ی فکریه که موجود میشوند در نفس بمقتضی قانون عقل
مانند صور وجودیه اشیا و هیات و احوال مقدره بر چیزی که واقع میشود
بر او که مکتوبست در لوح محفوظ و قسم میخورد باین دو از نون و
قلم و بچیزی که صادر میشود از این دو تا در مبادی وجود و صورت تقدیر
الهی و مبدا امرش و مخزن غیبش از جهت شرافت این دو و بودن
این هر دو مشتمل بر کل وجود در اول مرتبه تاثیر و تاثر و از جهت مناسبت

ایشان از برای معتصم علیه فاصبر لحکم ربک و لا تکن کصاحب الحوت
إذ نادی و هو مکظوم پس شکیبا باش مر حکم پروردگار خود را باهمال کافران
و تحمل آزار ایشان و سعادت من سعد و شقاوت من شقی و مباش
در استعجال عذاب و دلتنگی و شتابزدگی در بیرون رفتن از
میان قوم خود مانند خداوند ماهی در استیلاء صفات نفس از رد
و غلبهٔ طیش و غضب که بدان سبب در شکم ماهی محبوس گشت
پس حق تعالی حبیب خود را میفرماید که ما چون رتبت ترا از مرتبت
یونس بمراتب بلندتر گردانیده‌ایم پس باید که صبر تو بقدر مرتبه
تو باشد نه مانند صبر یونس و یاد کن چون بخواند پروردگار خود را
در شکم ماهی بکلمهٔ لا اله الا انت سبحانک انی کنت من
الظالمین بدان بدرستیکه شفقت بر عباد خدا حق است بر رعایت

غیرت فی الله یعنی ابقاء بر نفوس مستحقه از برای قتل مثل کفار واجب است
از قتل لله غیرة فی الله چه اکثر استمالهٔ کفار و شفقت بر ایشان در
حالتی که امید باشد که داخل شوند در حیطهٔ اسلام بهتر است از اتمام و
اهلاک ایشان کما فعل الرسول صلی الله علیه و آله بالمؤلفة قلوبهم و بهمین که
خدا ثواب میدهد براین و مؤاخذه نمیکند بر آن چه اگر از برای
غیرت اصلی در حقایق ثبوتیه نیست زیرا که غیرت از غیریت و غیری
نیست در این هنگام مشهور است که داود علی نبینا و علیه السلام
چون اراده ساختن بیت المقدس نمود بنا گذارد او را اگر
و هر زمانی که فراغت مییافت خراب میشد از این علت شکایت کرد
بسوی خدا وحی رسید باو که ان بیتی هذا لا یقوم علی یدی من سفک
الدماء داود عرض کرد که بارالها آیا نبود این در راه تو جواب رسید

که با ولیکن ایشان ایا نبودند بنده کان من پس داود التماس نمود
که خدایا بنیان این عمارت را بدست کسی کن که از من باشد وحی
رسید باو که بدست سلیمان علیه السلام بنا خواهد کرد و غرض ازین
حکایت آنست که مراعات این نشأه انسانیه و اقامت او اولی
از هدم او چنانچه میفرماید و لا تکن کصاحب الحوت الا تری عدو الدین
قد فرض الله فیهم الجزیه ابقاء علیهم لان الانسان خلق علی صورة
الله وقد انشاه الله لاجله پس ابقاء بر صورت الله اولی است و چگونه
اولی نباشد و ما ظهر الله بالاسم الظاهر الا بوجوده او لیکن ابقاء
کتاب و سنت بسیار است از انجمله و من عفی و اصلح فاجره علی الله الا
الا تراه سبحانه اذا کان اولیاء الدم جماعه فرضی واحد بالدیة
او عفو و باقی الاولیاء لا یریدون الا القتل کیف یراعی من عفو و یرجح

گفت که فاصبر لحکم ربک یعنی صبر کن از برای حکم رب و نباش مثل صاحب
حوت که در شکم حوت صبر نکرد بر بلا و استدعای خلاص نمود و لا بقول
کاهن قلیلا ما تذکرون و نفی قرآن سخن کسیکه از جن اخبار کند چنانکه
عتبه ابن معیط و توابع او میگویند اند که متذکر می شوید باین و معجزات را
از شعر و کهانت امتیاز میکنند کاهن کسی است که اخبار از کاینات
میکند در مستقبل زمان و مدعی معرفت اسرار است و بعضی گفته اند که
کهنه عارف اند بامور بسبب مقدمات و اسباب از کلام یا فعل
حال کسیکه سؤال میکند و کهانت در عرب پیش از بعثت پیغمبر بود
مرویست که شیاطین استراق سمع مینمودند و القا میکردند بر
کهنه پس چون مبعوث شد پیغمبر صلی الله علیه و آله محروس شد سما
و باطل گردید کهانت ذکر ایمان با نفی شاعریت و تذکر با نفی کاهنیت

بسبب آنست که عدم مشابهت قرآن بشعر امریست بین انکار نمیکنند او را
مگر معاند بخلاف مباینت قرآن از کهانت که علم باو بدیهی نیست که
هر کس بفهمد بلکه موقوفست بر متذکر شدن احوال نبی صلی الله علیه وآله
وخواصی که از برای حضرت رسول ذکر کرده شده است که لازم است
که حضرت رسول صاحب آن خواص باید باشد چنانکه اثبات نبوت
خاصه نیز موقوفست بر آن پس هرگاه خواسته باشیم اثبات
اصل نبوت کنیم گوئیم که خداوند جمیل قادر و علیم است بعموم قدرت
وعموم علم یعنی بهر معلوم عالم است وبهر مقدوری قادر پس بر چنین
کسی بخل وفعل بلا غایت روا نیست وبهر چه مستحق وجود هستند
وجود میدهد البته واسباب رسیدن بکمال اگر مقدور باشد از حضرت
ذو الکمال باید بوجود بیاید بسبب نفی بخل وعدم فعل بلا غایت و

وعموم علم وقدرت واز جمله اسباب رسیدن خلق بکمال است لطف واین
مهیا کردن اسباب رسیدن شیٔ است بجانب مطلوب خیر بمعنی کمال و
ثابت شده است که وجود رسول از لطف است وبر خدا واجبست
واما وجود رسول که از لطف است وبر خداوند لازم است وباید البته
متحقق باشد آن این شخص معین نیست واین تصدیق بخصوص شخص موقوفست
که بگوییم رسول صلی الله علیه وآله که واجبست تصدیق بوجود او باید صاحب
این خصال باشد واین شخص معین صاحب این خصال است پس
تصدیق میکنیم که رسول این شخص معین است واین شخص معین رسول است
يَوْمَ يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْدَاثِ سِرَاعًا كَأَنَّهُمْ إِلَىٰ نُصُبٍ يُوفِضُونَ
روزی که بیرون آیند از گورها در حالتی که شتابندگان باشند باجابت
اسرافیل گویا ایشان بسوی علمی برپا کرده میشتابند چنانچه لشکر پراکنده

کرم

که علم خود را غایب ببینند و بی‌سبب آن شتاب کنان روند و خفض
بضم نون و صاد خوانده که جمع نصب است یعنی علمها و گویند نصب بتان‌اند
یعنی گویا می‌شتابند بجانب بتان خود بجهت تقرب ایشان همچنانکه
در دنیا بر یکدیگر سبقت میگرفتند بعبادت ایشان ارواح چهار صنفند
سه صنف از اهل وصال و لقا و یک صنف از اهل حرمان و شقا
و لقای اصناف ثلثه بر سه قسم است و از برای هر قسم موت و بعث
و قیمتی است و لقا و وصال هر یک بعد از موت و بعث ایشان در قیمت
اول کسانیند که میمیرند از انیات و تعینات خود در حیات
دنیا و مجرد میشوند از ملابس هوی و منبعث میشوند از مرقد بدن
درین دار و ترقی میکنند بسوی عالم قدس و انوار و منخرط میشوند
در زمره ملکوت و ثانی طایفه‌اند که از بعضی از هواجس نفسانی مرده‌اند

و لایزال ترقی میکنند و حجب هر مرتبه از فنا حضرت حق بجوی تجلی
میفرمایند و دایما در فنا و لقااند و موت و قیمت ایشان متجدد
و متکثر است و سیم طایفه‌اند که میمیرند بموت طبیعی ولیکن ظلم و تقلط
در اصل باده نوری اصلی خود کرده‌اند و قیامت ایشان بعد از رفع
حجاب بدنی و حجب عارضی که در برزخ میشود میشود و لقا و وصال
ایشان یا در عالم مثالی یا در برازخ نوریه روحانیه یا در هیاکل
سماویه و صور فلکیه است بحسب تفاوت درجاتهم فی التجرد
بسبب صفاء النفس و قوه استعدادات و چهارم که از اهل شقا
و نفاقند موت ایشان از بدو ایجاد ذات و هرگز صاحب حیات
نبوده‌اند چه تعین و انیت و ملابس طبیعت ذاتی اوست و تکلف
از او تکلف لازم از ملزوم است و ملاقات میکند حق را از ورای

حجب عذاب وظاهر میشود غیب بر ایشان بر صورت معتقدشان
و چون در دنیا عبادت کرده اند خدا را بتقیید در صور مظاهر
اسما و صفات در قیامت سرعت میکنند و پیشی میگیرند بسوی
بتان خود که صور اعتقادیه ایشان است و اینطایفه که اهل ارتفاع
حجاب و رفع انانیت نکرده اند با الهه خود مخلد آ در نار حرمان
و بعقاریب و حیات اخلاق و انیات معذبند و خلاصی ندارند
فکانوا لجهنم حطبا و این ثمره شجره صور اعتقادیه ایشان است نعوذ
بالله من ذلک قُلْ اُوحِیَ اِلَیَّ اَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الْجِنِّ فَقالُوا اِنّا
سَمِعْنا قُرْآناً عَجَباً بگو ای محمد صلی الله علیه و آله که وحی کرده شد بمن
انکه شنیدند قرآن از در بطن نخله گروهی از جنیان پس گفتند چون
بمیان قوم در آمدند که ای قوم ما بدرستیکه شنیدیم کتابی بلاغت

یعنی کلامی عجیب و غریب که مثل کلام آدمیان نیست در حسن نظم در
دقت معنی و کسی در انشا مثل آن قدرت ندارد و جن اجسام عاقله
لطیفه شفافه اند که ناریت و هوائیت بر ایشان غالب است چنانچه
غالبست بر ما جوهر ارضی و مائی و از شان ایشانست که متشکل
شوند باشکال مختلفه بعلت جواهر اب و قوت ارواح و متمکنند
بر حرکات شریعه و اعمالی که از وسع بشر خارج است مثل ملائکه
مگر آنکه اجنه سفلی اند و ملائکه علوی و اینها نفوس ارضیه قویه اند
نه در غلظ نفوس سبعیه و بهیمیه و کثافت و قلت ادراک آنها
و نه بر هیات نفوس انسانیه و استعدادات او نیند تا لازم باشد
تعلق این اجنه باجرام کثیفه که غالب باشند بر او و ارضیه و نه
در صفا نفوس مجرده هستند تا متصل شوند بعالم علوی و غالبست

بر اینها ناریت و هوائیت و دخانیت علی اختلاف احوالها و بسیار هست
آنها را بعضی از حکم صور معلقه و از برای اینها علوم و ادراکات است
از جنس علوم ما و چونکه میباشند بالطبع قریب بسوی ملکوت سماویه
ممکن است آنها را که ملتقی بشوند از عالم ملکوت سماویه بعضی از غیوب را
پس مستبعد نیست که مرتقی بشوند بسوی افق سما و استراق سمع بکنند
از کلام ملائکه و چونکه میباشند ارضیه ضعیفه بالنسبه بقوی
سماویه متاثر میشوند بتاثیر این قوی پس مرجوم میشوند و بعضی
گفته اند که اجنه نوعی از ارواح مجرده اند و بعضی دیگر گفته اند نفوس
بشریه مفارق از ابدانند و برخی از مفسرین گفته اند که این آیه
دلالت میکند بر اینکه پیغمبر صلی الله علیه و آله ندیده است اجنه را
و قرائت نفرموده است بر ایشان قرآن را و اتفاق افتاده است حضور

ایشان در بعضی از اوقات قرائت و خبر داده است خدای سبحانه شنیدن
ایشان و نقل میفرماید بعضی از ایشان مشاهده کرده اند نبی صلی الله
علیه و آله را شنیده اند کلام حق را از وشنفتها و خاضع شده اند
از برای او و از خاصیت این عطا گویند تعجب کردند اجنه از برکات قرآن
و چونکه شنیدند او را یافتند در قلوب خود روحی و در اسرار خود
نوری و در ارواح خود راحت و در ابدان خود نشاطی از برای
اتمام ربها و امراو فقال انا سمعنا قرآنا عجبا ای عجیب البرکه
اِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْأً وَأَقْوَمُ قِيلًا بدرستیکه ساعتی است
که ناشی است در شب یا عبادتی که حادث میشود در آن یا نفسی
که قیام نماینده است در آن برای عبادت آن سخت تر است از
روی ثبات قدم و کلفت از عبادت روز چه ترک خواب و راحت

برانفس بغایت شاق است و آن موجب زیادتی مثوبت و مرتبت
مرتبت نزد حضرت عزت و درست تر و راست تر از روی معانی
یعنی خواندن قرآن در آن اثوب است چه در آن عقل و دل فارغ است
و زبان با دل موافق و حواس از شنیدن اصوات ساکن و آرمیده
پس زبان میخواند و بدل تفکر میکند و نزد بعضی ناشئه ساعات
اول شب است و مشتق از نشئت بمعنی ابتداست و در خبر است که امام
زین العابدین علیه السلام در میان نماز شام و خفتن نماز بسیار
گزاردی سبب آن را از وی پرسیدند فرمود که ناشئة اللیل که حقتعالی
در قرآن فرموده این ساعت است و نزد مجاهد ساعت تهجد است
و بروایت مأثوره از ابن عباس مراد همه شب است و از ابوجعفر
و ابوعبدالله علیهما السلام مأثور است که ناشئة اللیل قیامست

در آخر شب بنماز شب و نیز از ابا عبدالله علیه السلام مرویست که
ناشئه برخواستن بنده است از فراش خود که بآن اراده غیر رضای
خدا نکند بلکه بقصد طاعت خدای باشد و بس و آن را چیز دیگر
مخلوط نسازد و تهجد لیالی و ساعات شب موافق است مر قلوب
اهل مناجات را و اسهل است از طاعت نهار از برای اهل مراقبه از
جهت چیزی که در شب است از کشوف مشاهدات و از برای ایشان
و حلاوت می طلبات او میباشد و طاء است از برای اهل مجاهدات
و اسهل است از برای اهل مشاهدات و اقوم قیلا قول مناجات کنندگان است
رب خود را و نزدیکیست از فقدان کلیه او و در ظهور عظمت او که
که چیزی را که بشب میکند از عبادت شب او باشد موافق تر است سمع
و قلب از اصغاء و فهم و اقوم قیلا یعنی اثبت ترتیبه است و قیل اصوب

رتبه چه آنکه او ابعد است از ریا دائم اخلاص و اکثر برکت عبادات
شب از برای اهل طاعات و مناجات الذ و اطیب و مثمر سعادات
ابدی و فیوضات سرمدیست چنانچه در اول این سوره حضرت عزت
نبی خود را ارشاد میفرماید بقوله یا ایها المزمل قم اللیل الا قلیلا
ندا میفرماید حبیب خود را اینکه برخیزد در جوف شب از خواب
استراحت سایرا فی سبیل الله سالکا مسالک تبدیل النفس و مراحل
مفازة القلب الی الله بحسن الاقبال و نعت الاستقامة شدید
وَمَا جَعَلْنَا أَصْحَابَ النَّارِ إِلَّا مَلَائِكَةً وَمَا جَعَلْنَا عِدَّتَهُمْ إِلَّا فِتْنَةً لِلَّذِينَ
كَفَرُوا لِيَسْتَيْقِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ وَيَزْدَادَ الَّذِينَ آمَنُوا إِيمَانًا
و نگردانیده ایم ما عدد موکلان و ملازمان دوزخ را مگر فرشتگان
که قوی تر خلق خدا اند نه مردان که از جنس شما باشند تا با ایشان

مقاومت توانند کرد و از عمرو بن دینار مرویست که هر یک از اینها
میتوانند که بیکدفعه مجموع قبیله ربیعه و مضر را بجهنم اندازند و از
پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که گویا چشمهای ایشان برق است
و دهنهای ایشان مانند حصار موهای کافران زنگیشند و بآن
طریق ایشان را بدوزخ می اندازند و هر یک از ایشان را آنقدر قوت
همه آدمیان است و هر یک از آنها امتی را بدوزخ رانند و
کوهی از آتش بر گردن گیرند و بر ایشان اندازند و در روایت
دیگر آمده که چشمهای ایشان چون برق جهنده است و دندانهای
ایشان مانند حصارهای بلند مستحکم پارهای آتش از دست ایشان
بیرون میجهد و میان هر دو دوش یکی از ایشان مسافت یکساله راه
و فراخی دست هر یک بمرتبه که مثل ربیعه و مضر را فرا تواند گرفت

ودر حرم از ایشان نزع کرده اند و هر یک از ایشان هزار کافر را
در هر گوشه از دوزخ خواهند افکند و هر گاه قوت و صلابت
و شدت هر یک از زبانیه باین مرتبه بود چگونه کافران دفع ایشان توانند
کرد و نگردانیده ایم عدد موکلان دوزخ را مگر عدد اندک که
مقتضی محنت و فتنت باشد مر آنانرا که کافر شدند یعنی تا ایشان
از غایت عناد و فرط طغیان چون استماع عدد زبانیه که نوزده است
خواستند کنند و بان استهزاء نمایند که نوزده تن چگونه اکثر
ثقلین را عذاب خواهند کرد و اگر چنانچه راه عناد را میگذاشتند
و با عقول خود مراجعت میکردند هر آینه عالم میشدند بانکه در
ضمن این عدد خاص حکم و مصالح مندرجست و متیقن میشدند
در آنکه کسی که یک فرشته را بر جمیع مردمان مسلط ساخته است

برای قبض ارواح ایشان و هیچکس نمیتواند که با او مقاومت کند
چه جای آنکه بر او غالب شود البته قادر خواهد بود که همه را بآتش دوزخ
کشد حاصل که حقتعالی میفرماید که ما زبانیه را باین عدد معین مقرر فرمودیم
تا یقین شوند آنانکه داده شده اند کتاب توریة را یعنی کتابیان که
یقین کنند بنبوت محمد صلی الله علیه و آله یا بتحقیق قرآن چه قرآنرا
یابند که مصدق توریة است و موافق آن درین قول و بجهت این
متیقن شوند در آنکه از نزد خدا است و محمد صلی الله علیه و آله که امی است
و کتاب ایشان نخوانده و نشنیده و با وجود این از آن خبر میدهد
پیغمبر خداست و بیفزاید آنانکه گرویده اند گرویدن را بسبب تصدیق
کردن باین همچنانکه گرویده بودند بانچه نازل گشته بود بر پیغمبر
پس مراد زیادتی ایمان نه در کمیت باشد فلا صدق و لا صلی

می

پس تصدیق نکرد برسول ایشان و در اکثر تفاسیر آمده است که ابوجهل
ملعون را شدت معادات با پیغمبر صلی الله علیه و آله بیشتر از مشرکان
دیگر بود و حقتعالی در باره او فرمود که نکرد ابوجهل محمد صلی الله
علیه و آله را تصدیق نه اداء آنچه واجب مال او بود و نماز مفروضه
نگزارد برای خدا یا پیروی پیغمبر صلی الله علیه و آله نکرد چه صلوة
نیته صارفه است از شوب آمال دنیویه و حضور است در زبده حالات
احوال باقوال و افعال و مراقبه از برای چیزیکه نازل میشود از الهیات
جمال و جلال و طهارت از نجاست وسواس خناس و تسلیم الا
من له الحق والامر و نیت از برای اخلاص و حضور از غیبت و ادای
افعال مراقبه است از برای ادب عبودیت و ثبات بین یدی
حقتعالی و تخلص از زرق اکوان بسبب شهادت بوحدانیت و تسلیم

از برای امر واحد رحمن و در هر جزئیش معنی کاملی مودع است که بر عارف
لبیب هویداست و زکوة تزکیه سر است از غیر حق و تطهیر مال است
علی ما هو قانون الشرع یعنی تزکیه سر از غیر حق اجمال است که مشتمل است
بر جمیع اقسام از تزکیه مال و حال و حواس ظاهر و باطن و تا مجموع
آن حاصل نگشته باشد این تزکیه صادق نباشد پس بر سالک صادق
لازم است که سراسر و تمام حواس را در رعایت اخلاص مرعی داشته
از باطل همیشه غافل و روی توجه بغیر حق نداشته آنچه مانع است از
هر مرتبه و هر حال او را از وصال در تزکیه و زوال او و بقا نمودن معرفت
ساعی باشد و اگر یکی از حواس سالک ناخوش باشد و مطیع سلطان
عقل نباشد سلطنت سلطان عادل حق در او تمام نگردد و او را
بصراط المستقیم سلوک نخواهد داشت زیرا که او حجب آن نادان

رفیق و موافق شیطان و منافق عقل با عبده الرحمن گشته میگذارد
که علت تامه سلوک صراط مستقیم که متابعت دین محمدی است بوجود
گردد و اگر چه باقی بصراط مستقیم باشند هر چند از جمله محالات است
زیرا که علت تامه مرکبه متحقق نمیشود مگر بتحقق تمام اجزا انتفی میشود
بانتفاء یک جزو و انتفاء علت بهر قسمی که باشد لازم دارد انتفاء
معلول را در رسیدن بحق و سلوک صراط مستقیم خارجه منحوا
چنانچه گفته اند قطعه چار چیز است اگر جمع شود در دل سنگ
لعل و یاقوت شود سنگ بدان خارا پاکی طینت و اصل گهر و استعداد
تربیت کردن مهر از فلک مینائی و در ابوجهل اصل استعداد
فاسد بود و باقی را با عدم اول فایده نبود امر کردن او را بایمان
و تصدیق برسول عالمیان محض امر مقصود بود نه مامور به و فایده

این امر چون فایده تکلیف بسیار است میرساند شقی را بشقاوت و سعید را
بکمال سعادت نه آنکه فایده منحصر باشد بر بعضی چنانچه گویند
نَحْنُ خَلَقْنَاهُمْ وَشَدَدْنَا أَسْرَهُمْ وَإِذَا شِئْنَا بَدَّلْنَا أَمْثَالَهُمْ
تَبْدِيلًا ما آفریدیم ایشانرا از آب اندک سست و محکم کردیم
ربط مفاصل ایشانرا با اعصاب یعنی اعضای ایشانرا محکم بیکدیگر بستیم
و چون خواهیم هلاکت ایشانرا بدل کنیم ایشان در خلقت و شدت اسر
بدل کردند در همین نشئه بجهة بقاء نوع با ایشان را در نشئه ثانیه
بهمین صورت و هیئت باز آریم یا ایشانرا ببریم و بدل کنیم ایشانرا
بغیر ایشان از بندگان فرمانبردار اگر حکمت ما مقتضی آن باشد
و یا معنی چنین است که هر گاه خواسته باشیم بدل میکنیم شما و امثال شما را
با یکدیگر سبب میکنیم افعال شما را با فعال ها و محو میکنیم صفات شما را بصفات ها

وفنا میکنیم ذوات شما را بذات خدا پس میباشید شما ابدال و چیزی
از مشیت شما بجای خود نباشد و این از قبیل ان شاء فعل و ان لم
یشاء لم یفعل است که در معنی قدرت مذکور است و صدق شرطیه منوط
بصدق مقدمتین و طرفین نیست بمقتضی حکمت حکیم خداوند علیم صادر
میشود علم تابع معلوم است و عین ثابت بنحوی که هست داستدعا
میکند خدا علم دارد و حکم بوجودش میفرماید در حقیقت خصوصیت و
نحویت وجود از ذات خود شخص است با خود بگوید آنچه خواهد
و بنا بر اعتقاد متکلم که علت احتیاج حدوث است فقط یا امکان
و حدوث شطر او یا شرط و اهل ایمان هم هستند و افتقار خلق
بخالق را هم اکثری میفهمند که باید همیشگی باشد میگویند موجود
مطلق با اعراض در دو آن باقی و ثابت نیست و همیشه حال حال

حدوث است و علت افتقار و احتیاج دائمی است لهذا معنی
این فقره میتواند چنین باشد بنا بر این اعتقاد که هرگاه خواسته شیم
باقی باشید شما بتجدد امثال لبس باقی که میداریم شما را آن ابکو
حالاً بعد حال الیس کن خواسته ایم و میکنیم و بنا بر قول سابق مقدمه
استثنائیه منفی است و بنا بر قول متکلمین باید استثنائیه ثابت و محقق
باشد تا مذهب تواند ظاهری داشته باشد و الا باید بگویند چنانکه
گفته اند بعضی عالم در بقا محتاج بعلت نیست و این بسیار سخیف است
اَلَمْ نَجْعَلِ الْاَرْضَ مِهَاداً وَالْجِبَالَ اَوْتَاداً آیا نگردانیده ایم زمین را
فرش گسترده تا قرارگاه شما باشد و نگردانیده ایم کوهها را میخها تا
زمین بدان استوار شود و متحرک نگردد و در خبر آمده است که چون
حق تعالی زمین را بیافرید او را از هم بشکافت و هفت طبقه کرد

و فرشته را خلق کرد که دستها از مشرق تا مغرب کشید و این هفت
زمین را بر دوش گرفت و برای قرار وی گاوی از فردوس برسانید
که او را چهل هزار قوایم بود و او قدم بر کوهان او نهاد چون قدم او
بر بالای کوهان او متزلزل بود یاقوتی آفرید که مسافت طول و
عرض آن پانصد ساله راه بود و او را بر بالای کوهان او نهاد و آن
فرشته قدم بر آن یاقوت نهاده قرار گرفت و برای قرارگاه
قوایم گاو سنگی سبز آفرید که مسافت آن بمقدار مسافت هفت
آسمان و هفت زمین بود و از برای قرارگاه این سنگ ماهی
که اسم او بهموت و بروایت دیگر لیوثا و از امیر المومنین علیه السلام
مرویست که نام او بلهوث است آفرید و آن سنگ را بر پشت وی
نهاد و باقی اعضای آن چیزی بر بالای آن نیست و آن ماهی بر آب است

و آب بر باد است و باد بر قدرت خدای ایستاده و در روایت شده
که ماهی بوسوسه ابلیس خواست که بجنبید و آنچه بر پشت وی است
ببیند از وی حق تعالی جانوری بیافرید تا در بینی وی رفت و
بدماغ او رسید ماهی بنالید فرمان رسید که بیرون آمده و در برابر وی
بایستاد و تا اگر عزیمت جنبیدن کند بدماغ وی رود و ماهی بجهت این
خوف ساکن شد و بحسب باطن ارض قلوب اولیا را فرش گردانید
از برای طایفه که تکیه فرموده‌اند و مربوط ساخت آن ادمی را
بکوهها معارف و میخهای عقول از متمکنین از اولیا که ایشان ارباب
عالم و عالمیان و گفته شده است که اوتاد و بنا بر حقیقت سادات
اولیا اند و خواص اصفیا سوال کردند از ابو سعید که کدام یک
از اوتاد افضل‌اند فرمود اوتاد زیرا که ابدال منقلب میشوند از حالی

نری

بسوی حال و بدل میکنند مقامی را بمقامی و او تا در رسیده اند بغایت
و ثابت و قائم است ارکان ایشان و ایشان اند اهل استقامت و هیچ
تغییر نمیدهد ایشان را احوال و در مقام تمکن میباشند و از ایشان برتر
قطب است و در عالم یکی است و قائم است عالم با و انّ في ذلك
لعبرةً لمن يخشى بدرستیکه در گرفتن فرعون هر آینه پندیست
و اعتباری مر کسی را که از شان او باشد که بترسد تا از ما فرمانها مجتنب شود
سر بر خط فرمانبرداری نهد حقیقت خشیت و خوف تألم قلب و
احتراق اوست بسبب توقع مکروهی در استقبال و گاهی میباشد
خوف از جریان ذنوب و گاهی میباشد از خدا تعالی بعلت
معرفت صفات انجناب که موجب خوفست لامحاله و جمع کرده است
خدا از برای خائفین هدی و رحمت و علم و رضوان را فقال تعالی

هدی و رحمة للذین هم لربهم یرهبون و قال انما یخشی الله من عباده
العلماء و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرماید راس الحکمة مخافة الله و قال
من خاف الله تعالی خافه کل شیء و من خاف غیر الله خوفه الله من کل شیء
و خوف مرغوب خوف از خداست چه آنکه دال بر معرفت کما
ورد فی الدعاء عجیب لمن عرفک کیف لا یخافک و لیکن نه بجائی
که بمرتبه قانطین رسیده چه آنکه معرفت تمام مستتبع خوف تام بجای
که ایمن از رحمت باشد نمیشود بسبب تقابل و تضاد اسماء چه مقام
خوف که ثمر معرفت مقام حیرت و توقفست که لا یتعین له مایرجح
بسبب قیام شاهد هر دو جانب و سالک تا صاحب مقام نمیشود
هم از حجاب خائف است و هم از رفع حجاب اما خوفش از حجاب بسبب
خبر نیست که در حجابست از جهل بخبری که حجاب حجاب از اوست

و اما خوف

و اما خوفش از رفع حجاب بعلت زوال عین است در نزد رفع حجب
و حاله شبیه لما قیل اللیل ان وصلت کاللیل ان هجرت اشکو من
الطوال ما اشکو من القصر و کسیکه بیرون رود از این خوف بسوی
خوفی که متعلق باشد بغیر او پس آن خوفی است که زینت بمقام
بسبب آنکه هر خوف سوی خوف از خدا است از برای او حکمی
راسخ و مستصحب نیست آن خوف مرصاحبش را مگر تا وقتیکه قدم از
صراط در جنت گذارد و خوف بالله خوفی است که مقام و مستصحب است
از برای عالم منفک نمیشود و این خوفی است که عین وحق رجا است
و ممدوح و کمال موهوم و تحفه اوست و عرفا اختلاف کرده اند
که صاحب این مقام آیا ایمن میگردد از مکر الله و آیا میرسد باو بشری
یا نه هر یک بوجهی استدلال کرده اند و ما هو الحق هو الحق فالله اعلم

و تصریح نفرمودن و پوشیده گذاردن از جهت رحمت است بر مومنین زیرا
که غالب در عالم جاهل است و علما کمند و مجرد رحمتی است بر ایشان و وجه
تخصیص عبرت بمن بخشی از ما سبق باید که تامل ظاهر میگردد
وَاِذَا الوُحُوشُ حُشِرَتْ آگاه که همه جانوران وحش جمع کرده شوند
در یکجا و همه بیکدیگر مختلط شوند متعادیا نزاحمال اضرار یکدیگر نباشد
از قتاده مرویست که همه حیوانات را بجهت قصاص محشور میسازند
تا آنکه ذباب را نیز حشر کنند مرویست که بعد از قصاص و اعواض
اینها را خاک میسازند و هیچکدام باقی نمانند مگر آنچه در وی سرور بنی آدم
باشد و موجب تعجب ایشان از صورت ایشان چون طاوس و غیر آن
و میتوان گفت که حشر کرده میشوند باحیا در نزد قیامت و حوش
قوی حیوانیه و دایم است دور آن فلک مادامیکه نفس کلیه مربوطست

با او واین ما وامی است که قوه در هیولا باقیست و خیمه روزگار
و در وقتیکه مفارقت میکند از و قیامت کبری میشود چه آنکه
قیامت مشتق است از قیام پس در وقتیکه مفارقت بکند
نفس جسد را می ایستد بذات خود و قیام بر دو گونه است
صغری و آن مفارقت نفس است از جسد انسان و قیامت
هر انسان بمفارقت نفس اوست از جسد و کبری و آن
مفارقت نفس کلیه است از عالم و نفس در وقتیکه
مفارقت از این هیکل میکند باقی نمیماند با او و مصاحب
نمیشود او را از آثار این جسد مگر چیزی را که استفاده
کرده است از معارف ربانیه و اخلاق جمیله ملکیه و آرا
صحیحه منجیه و اعمال صالحه زکیه و باقی میمانند این اشیا

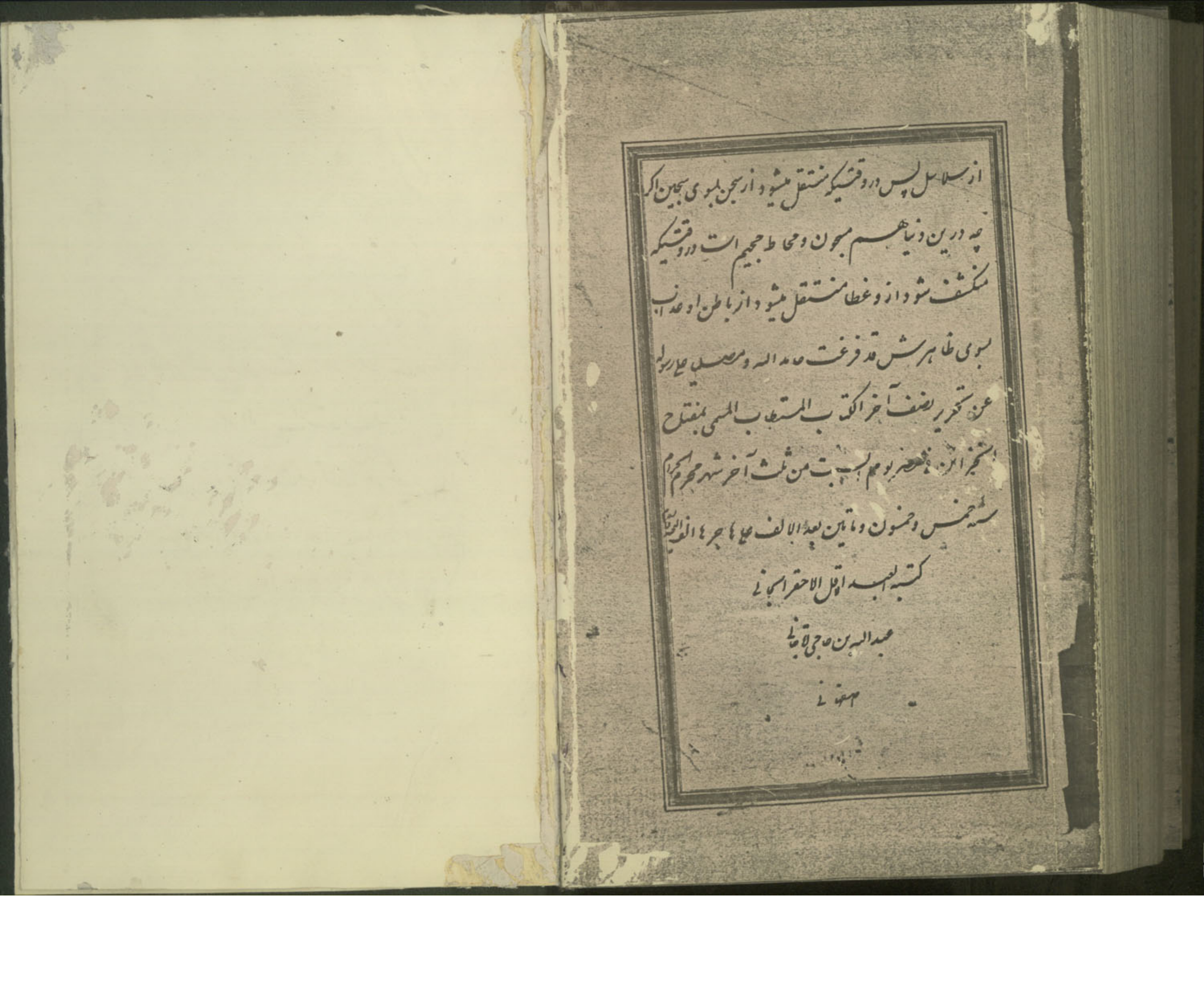
در جوهر نفس و مصور میشوند در ذات او و هر گاه ملکه باشد
بصورت نورانیه بهیه و هر زمانی که ملاحظه میکند نفس
ذات خود را و این صورتها فرحی باندازه حاصل میکند و در
وقتی که اخلاقش ردیه و آراءش فاسده و اعمالش موبقه
و جهالتش متراکمه بوده باشد کدورات از رؤیت حق
و حقایق حجاب قال وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى وَأَضَلُّ سَبِيلًا
و باقی میماند این اشیا در ذات او و مصور بصورت قبیحه سمجه
و هر زمانی که نظر میکند اراده میکند فرار از آن صور را
و چگونه میتواند کسی از نفس خود فرار کند و مضمون روایات
وارده و مدلولش موافق است با آنچه بعضی از عرفا میگویند
بمقتضی برهان خود که هر چیز که قوام ذاتش بماده است از ری

او حشر استقلالی نمیباشد و حیواناتی که صاحب خیال نیستند
و یا خیال مجرد نباشد حشر استقلالی ندارند و از خیال مجرد باشد
و حیوان صاحب خیال حشر خواهد داشت و ما فی الروایة
که همه حیوانات را بجهة قصاص محشور سازند این حشر بمحض
اراده حق و التفات رب ربانست برفع التفات منتفی
میشوند خود باقی نمیمانند چه عالمی ندارند مگر آنچه در او سر و
بنی آدم باشند یعنی بنی ادم با و التفات داشته باشند بقوت
التفات او بر پا خواهند بود و ازین بیان متدبر مشخص میشود
که حیوان غیر انسان در آخرت چگونه موجودند ثُمَّ يُقَالُ
هَذَا الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تُكَذِّبُونَ پس گفته شود یعنی زبانیه ایشان را
گویند از روی توبیخ این عذاب مر آن عذابیست که بودید

که بآن تکذیب میکردید و کیفیت زبانیه را که نوزده تن است در
چند آیه پیش ازین مرقوم داشتیم و وجه حصر آنست که مدبرات
امور در برازخ عالم ظلمانی و اشباح عالم طبیعت آنچنانکه
ظاهر او دنیا و باطن او جحیم و مشار الیه است بقوله تعالی
فالمدبرات امرا بعد قوله والسابقات سبقا نوزده است چه
آنکه وجود هر یک از مدبرات تحت وجود جوهر قدسی مفارق
الذات سابق الوجود در نفس نیابتست و طبیعیات مدبرات
مثل روحانیات عالم کبیر جسمانی و عالم صغیر انسانی است
پس در عالم کبیر علوی ارواح کواکب سیاره و بروج اثنی
عشریه است و مجموع این دو نوزده است و همچنین در عالم صغیر
بشری مدبرات رئوس قوی مباشره از برای تدبیر و تصرف

دربرازخ سفلیه نوزده است هفت او مبادی افعال
نباتیه و قوی و اسباب اوست سه از ان هفت
اصول در فعل تغذیه و تنمیه و تولید است و چهار از و
فروع و خود آدم است و دوازده دیگر از مدرکات مبادی
ادراکات است پنج ظاهره و پنج باطنه و دو دیگر دو مبدأ
قریبند از برای تحریک یکی از آن دو شهوت که مبدأ
جذب ملائم است و ثانی غضب که مبدأ است از برای
دفع منافر پس بدرستیکه از برای هر یک ازین نوزده مدخلیست
در اثارهٔ نار جحیم انچنانکه منشأ او ثوران حرارت جهنم
طبیعت و شهوت اوست که نیرانات کامنه است
امروز از نظر خلایق و زود باشد که اشکار شود در روز قیامت

بحیث یراها الناس محرقة للجلود مذیبة للابدان قطاعة
نزاعة للشوی تدعوا من ادبر و تولی و اما القاسطون
فکانوا لجهنم حطبا و الشأن مادام بودن او محبوس در دنیا
باین حبس داخلی و خارجی انچنانکه باطن او محبوس
بنار جحیم است و مسجون بسجن طبیعت و اسیر در دست
مدبرات و موثرات علویه نوزده گانه و موثرات
سفلیه که انهم نوزده است هست ممکن نیست او را
صعود بعالم جان و منبع روح و ریحان پس او همیشه
معذبست بعذاب جحیم و محترق است بنار جحیم مقیدات
بسلاسل و اغلال همچو بندگان و اسیران بعلت عدم
استکمال نفس او بعلم و عمل تا بگردد مثل احرار خلاص



از سلاسل پس در وقتیکه منتقل میشود از سجن بسوی سجین اگر
چه درین دنیا هم مسجون و محاط جحیم است در وقتیکه
منکشف میشود از وغطا منتقل میشود از باطن او عذاب
بسوی ظاهرش قد فرغت حامدا لله و مصلیا علی رسوله
عن تحریر نصف آخر الکتاب المستطاب المسمی بمفتاح
الخزائن فی عصر یوم السبت من ثلث آخر شهر محرم الحرام
سنه خمس وخمسون ومأتین بعد الالف علی هاجرها الف التحیة

كتبه العبد اقل الاحقر اسحانی

عبدالله بن حاجی [illegible]

١٢٥٥

